کشف الحیل

عبدالحسین آیتی

قسمت سوم

به نام خدا

اللّهم عجّل لولیّک الفرج

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com

با سلام

تدبیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما رادر این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشدرادارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکارفریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com
bahaismiran@gmail.com
info@bahaismiran.com
bahaism1@yahoo.com

بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

کشف الحیل

(جلد۳)

تألیف: عبدالحسین آیتی معروف به آواره

به کوشش

علی امیر مستوفیان

تهران – ۱۳۸۹

بهائیت در ایران

استنطاق(باز جویی)

پوشیده نماند نخستین روزی که نگارنده با اهل بهاء آشنا شد یکی از نوشتجاتی که در یزد به من ارائه دادند و آن را وسیله ی تبلیغ من ساخته بودند یک جزوه ی دستنویسی بود به نام رساله ی استنطاقیه؛ و پس از مطالعه بسیار تعجب کردم که مردمانی تا این حد فداکار و از جان گذشته که در زندان در حضور شاهزاده ی بزرگی چون کامران میرزا نایب السلطنه پسر مرحوم ناصر الدین شاه این طور زبان آوری و تبلیغ کنند و اظهار اشتیاق به کشته شدن نمایند. و هر یک پس از دیگری اقرار بر بهائی بودن خود کرده نترسند از اینکه جانشان در مخاطره افتد. البته اینها مؤید من عندالله بوده و هستند. اما از آنجا که خدا نخواست حتی این مطلب بر من پوشیده بماند پس از چهل و پنج سال در این روزها که به تجدید چاپ کشف الحیل موفق می شوم، ناگهان رساله ی استنطاقیه به خط خود مستنطق به توسط آقای سحاب که به وسیله جناب سید عبدالله میرخان به نظر رسید تا اینکه از طرفی خودم بفهمم این هم از همان کفر و فکرهای اهل بهاست که هر چه در خلوت دلخواه خودشان بوده نوشته و به نام رساله ی استنطاقیه به این و آن نشان می دهند. و حال آن که حقیقت نه آن است که اهل بهاء گفته و می گویند بلکه حقیقت این است که در این نسخه است و به نظر خوانندگان می رسد و برای اینکه این هم مانند سایر مطالب مورد هو و جنجال این مردم دروغگوی متقلب نشود و نگویند این رساله جعل است، و جعل و تصنعی که مخصوص خودشان است به ما نسبت ندهند، به بانک بلند می گویم از حالا تا یک سال مهلت می دهم که هر کس از اهل بهاء و غیره، منکر صحت این استنطاق است بیاید تا در حضور دو نفر از اشخاص محترم و بی غرض؛ اصل نسخه را ارائه دهیم و صحت آن را ثابت نمائیم و دروغ و قلابی بودن رساله ی خود ساخته ی ایشان را مدلل داریم .و اصل نسخه هم با بعضی مدارک دیگر که در دست مانده در یکی از کتابخانه های ملی خواهیم سپرد. تا سیه روی شود هر که در او، غش باشد «و چون گراور کردن تمام نسخه مقدور نیست، سه صفحه از اول، وسط و آخر آن گرآور شده، اینک ،تحت نظر عامه می گذاریم .

استنطاقنامه از بابیها

{دقت در متن سؤال و جواب ها گویای حقیاق قابل توجهی است }

نسخه نفیس و مهم استنطاق از بابی ها که در سنه هزار و سیصد قمری هجری در زمانی که مرحوم کامران میرزا وزیر جنگ و حکمران تهران بوده ،در نظمیه به وسیله میرزا حسن حان مستنطق به عمل آمده، این

نسخه را میرزا مهدی، منشی اداره نظمیه از روی اوراق رسمی یومیه {می باشد که} حاوی اطلاعات بسیار مهم و ممتنع(ویژگی رای و نظری که جنبهٔ مثبت یامنفی ندارد) است.

من جمله استنطاقی است که از میرزا ابوالفضل گلپایگانی مبلغ معروف و صاحب کتاب فرائد به عمل آمده، و حاکی از تلون(دگرگونی سریع در اخلاق ورفتار وبا شخصیت) اوست .که در اینجا از سید علی محمد شیرازی جسته و صریحا لعنت نموده است و همچنین طرز فکر و سوابق احوال و اتصال سیاسی بقیه را روشن می کند .

اسامی اشخاصی که در این مجلد از آنها استنطاق شده به شرح زیر است:

۱-حاجی سید علی اکبر معروف به حاجی سید مهدی یزدی

۲-ملا علی اکبر شهمیرزادی

۳-میرزا محمد رضا یزدی

۴-میرزا ابوالفضل گلپایگانی

۵-آقامحمد جعفر خاتم ساز شیرازی

۶-کربلائی مهدی طهرانی

۷-بابا حسین

۸-حیدر علی بیک کردبچه

۹-میرزا زین العابدین درویش

۱۰-مرتضی قالب تراش قمی

۱۱-سید اسدالله ارسی دوز قمی

بهائیت در ایران

۱۲-ابوالقاسم اصفهانی عطار

۱۳-ملااحمد کاشانی

۱۴-محمد حسین پینه دوز اصفهانی

۱۵-مشهدی باقر قزوینی

۱۶-استاد حسن، بناکاشی

۱۷-ابراهیم خان

۱۸-استاد حسین کاشی، دباغ

۱۹-استاد حسین نعل بند کاشی

۲۰-ملامحمد عطار

۲۱-سید علی ارسی دوز کاشی

۲۲-مشهدی حسین عطار قزوینی

۲۳-میرزا حبیب الله کاشانی

۲۴-مشهدی نصرالله تنباکو فروش جهرمی

۲۵-حاجی آقا کاشی قهوه چی

این عده به جز دو سه نفر که باسواد و اهل علم بوده و محرک خارجی داشته یا به هوای ریاست و استفاده های مادی و معنوی بوده اند، بقیه همه از عوام کالانعام اند.(عامیانی همچون چهارپایان هستند) گر چه دو سه نفر هم از صفت انعام(چهارپا) اِنعام داشته اند(بهره مند شده اند) که از راه حق منحرف و بدین روش و دین باطل گرویده اند.

بهائیت در ایران

تصویر دارد صفحه ۵۵۵ کتاب

اسکندریه و طنطه و زقایق باشد و دو سال در هندوستان سه چهار سال در اسلامبول و حلب و دیار بکر و ماردین و سویرک و ارفه و موصل و تکریت و بصره و کود و اماره

س – در بلاد ایران چقدر بوده اید ؟

ج – تا بیست سال که طفل بودم.

س – در ایام سیاحت چند سال در ایران آمدید ؟

ج – یک سال یا چهارده ماه یا پانزده ماه.

س – در این مدت کسب یدی می کردید یا تجارت؟

ج – داد و ستد خرازی فروش شال فروش همه جور کسب می کردم.

س – چند وقت است به طهران آمده اید؟

ج – دو ماه است.

س – از کجا آمده اید؟

ج – از روسیه.

س – چند وقت در روسیه بودید؟

ج – ظاهرا دو سه ماه یا چهار ماه .

س – به چه خیال به روسیه رفته بودی؟

ج – از اسلامبول آمده بودم به روسیه .

بهائیت در ایران

س – در اسلامبول چه می کردید؟

تفصیلاتی را که گفتم .

س – اینجا که آمده بودید، دیگر برای چه آمدید؟

ج – والده دارم آمدم او را ببینم. اینجا که رسیدم دیدم هوا سرد است، ماندم.

س – از قراری که ما شنیده ایم، توقیع از شخص بزرگی آورده اید؟

ج – به جهت کی؟

س – به جهت سلسله ی بابیه.

ج – خیر چاپارخانه دولتی زیاد است، من چرا.

س – شما به عکا نرفته اید؟

ج – چرا رفته ام و حضرات را هم دیده ام .

س – چه دیدید؟

ج – چه می خواهید ببینم، چه طالبید که من بگویم؟

س – از ظهور حسینی و قائم و دلیلی که آنها می آورند به صدق قول خودشان.

ج – دلیلی که آنها می آورند، یا دلیلی که من موقن(یقین داشتن) باشم ؟

س – دلیلی که قبول عامه داشته باشد.

ج – هیچ دلیلی قبولیت کل عالم را ندارد، اگر می داشت این مذاهب مختلفه در عالم نبود.

س – شخصی که اظهار امری می کند باید دلیلی بیاورد و به آن دلیل اثبات حقیت خودش را بکند.

بهائیت در ایران

ج –{اگر} از من می پرسید که من ادعائی ندارم، اگر از مدعی می پرسید بروید از خودش بپرسید.

س – ما چون شما را آدم بی غرض دانستیم و می دانیم، و شما هم فرمودید که من در عکا رفته ام و حضرات را دیده ام، می خواهم از شما بپرسم که آنها حرفشان چیست؟ در مذهب هم که بخلی نیست چه ضرر دارد که شما {آنچه} دیده اید و ما ندیده ایم، از برای ما صحبت کنید .

ج – راستی را {بخواهید بدانید} حقیقت حالشان بر من معلوم نشده.

س – من از حقیقت حالشان نپرسیدم، زیرا که حقیقت امر را جز خدا نمی داند.

ج – از قراری که شنیده ام کتب آنها به دست دولت و به دست وزراء و به دست شما آمده، کتب را ملاحظه کنید. من از عهده تقریر(اقرار نمودن) ایشان برنمی آیم.

س – لا اعتبار فی القرطاس(اعتباری براین کاغذ نوشته ها نیست) ما می خواهیم از زبان شما چیزی بشنویم؛ شاید دشمنان این طایفه، کتابی نوشته باشند و به دست دولت داده و انتشار بدهند.

ج – الحمدلله دولت ما معتبر است نسخه از او بردارند و بفرستند از خود او استفسار(طلب تفسیر نمودن) کنند.

س – ما کار به مطلب دولت نداریم، حرف از خودمان می زنیم و مقصودمان {این} است که چیزی بفهمیم شاید ما هم مجاهد باشیم، چه ضرر دارد که شما هادی ما باشید؟

ج – این اقل الساداۀ(این کمترین سادات) این ایام مذاکرات مذهبی و عقاید قلبی را جایز نمی داند؛ چرا که بعضی اهل غرض امر مذهبی را داخل به امورات دولتی کرده اند و در این هنگام محض اطمینان خاطر اولیای دولت، مذاکرات مذهبی تکلیف این اقل الساداۀ نیست. با آن که تا حال سی سال است که از این طایفه نفس بر خلاف دولت کشیده نشده، و آه مظلومیت خودشان را بلند نکشیده اند که مبادا دولت مکدر(آزرده و دلگیر) شود .

س – ما هم این گفتگو استنطاق را محض این می کنیم که رفع شبهه شود، والا اگر شما حالا از این مقوله صحبت بکنید، شاید باز به بعضی از اغراض حمل بشود.

ج – این اقل السادات با اینکه خود اقدام کرده، به پای خود به باب حکومت آمدم، با وجود این عجب است که باز شما همچو گمان کرده اید که در من غرض است؛ چه غرضی، غرض با که، غرض با چه، الحمدلله که عمر، بیشترش گذشته است و آخر عمر است چه غرضی؟! چرا؟!

س – شما به پای خود مگر جز برای رفع شبهه به حکومت آمده اید؟ و الله رفع شبهه نخواهد شد مگر به گفتگوی، و مطلب فهمیده نخواهد شد مگر به مذاکره.

ج – بنده به جهت رفع شبهه و فتنه و فساد حکومتی، از خود و اقران(خویشان–اقوام) خود به باب حکومت آمده ام. رفع شبهه حکومتی که شد، رفع شبهه مذهبی {هم} می شود.

س – به چه قسم شما می خواهید رفع شبهه حکومتی بکنید؟

ج – اگر حکومت اذن می دهد، من در باب حکومت مدتی می مانم تا معلوم شود که ما اهل فتنه و فساد نیستیم .یا اینکه از امثال خودم هر که را بخواهند یک نفر یا دو نفر یا بیشتر یا کمتر، در حکومت می گذاریم و از تمام سرایر(چیزهای پنهان و نهانی) امور خودمان به حکومت اطلاع می دهیم؛ مشروط بر اینکه حکومت هم ما را حفظ کند. امر عقاید مذهبی و قلبی را نفسا بعد نفس شرائطی که در ورق علیحده(جداگانه) نوشته می شود، هر کس می خواهد مکالمه مذهبی بکند به تصدیق چند نفر خارجی از اهل ملت دیگر، تا حقیقت مذهب کشف شود. اصل مقصود همین است.

س – بنده با شما از طرف دولت حرف می زنم و به شخص شما هم اطمینان می دهم پیش خود با شما گفتگو نمی کنم؛ شخص من به این آیه بقرآن مجید مؤمنم که درباره قوم یهود می فرماید:« ضُربت علیهِم الذلّه و المسکَنَه»(سوره بقره، آیهٔ ۶۱ : و برآنها ذلت و خواری مقدر گردید) و می بینم که این شخص بزرگوار در هزار و سیصد سال قبل،(مقصود تا زمان تألف کتاب حاضر است) این کلمه را گفته (مقصود حضرت رسول است) و هنوز ذلت یهود در تزاید(فزونی) است در تمام کره ارض. و بعد از آن که ایمان به حضرت رسول آوردم و یقین حاصل شد از برای من که می فرماید:« من کنت مولاه فهذا علی مولاه»(فرمایش رسول اکرم صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم درباره حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیهما السلام) یعنی هر کس که من مولای او هستم این علی مولای اوست) فرموده اوست ،تعبدا اوصیای او را تا قائم منتظر قبول کردم. و بعد از آن که این مطلب را قبول کردم، اقوال آن حضرت در باب علاماتی

که در بابِ ظهور فرمودید قبول کردم. و شما که می گوئید حضرت حجت ظاهر شده، به چه دلیل می فرمائید؟

ج – این ذلیل به جمیع آیات قرآنیه و به جمیع« ما جاء به النبی»(آنچه که از سوی پیامبر آمده است) مؤمنم و حال حاضر را از این جایز نمی دانم. و اگر کسی از علماء با این فانی سخنی داشته باشد، در محضر جمعی از منصفین(مردمان با انصاف) صحبت بدارند.

س – ما خودمان حالا می خواهیم گفتگو بکنیم، کار به منصف و غیر منصف و دیگران نداریم، یک جزئی از آنچه را که می خواهید در حضور منصفین بگوئید به بنده هم اظهاری بکنید، شاید بنده هم چیزی بدانم و بفهمم.

ج – بنده شما را از منصفین می دانم، ولیکن از شما متوقعم که مطالب دینتان را با این اختلال(پریشانی) حالی که از برای این فقیر هست به دیگری رجوع کنید و از دیگری استفسار نمائید.

س – شرائطی را که می خواستید ذکر کنید بفرمائید تا رفع شبهه شود.

ج – اولا معلوم است که ما از دولت اطمینان کامل می خواهیم که ما را حفظ کند .ثانیا شرط مکالمه این است که به مغالطه نگذرد، به قدر نیم ساعت متکلم صحبت نماید و مخاطب ساکت باشد. بعد از آنکه سوال او تمام شود او جواب بگوید و یکی آن که، طرف سؤال و جواب نفسی نباشد که من ملاحظه شأن و احترامات کنم و از او خائف(ترسان) باشم و چند نفر که به کلی خارج و عاری از این قانون اند، مصدق(تصدیق کننده) نشوند؛ و از سفرای خارجه در صحبت عقلیه و نقلیه و کتب قبلیه و بعدیه. و شرط دیگر آن که متکلم با مخاطب بدون مداخله غیر، ثانیه دو به دو صحبت کنند.

س – خود شما مدعی اثبات مطلبید یا دیگری را می فرمائید؟

ج – این عبدا بدا مدعی مطلبی نیستم، ولیکن تدافع(دفاع کردن) هر گونه تهمتی را از خود در هر مجمعی به این شروط می کنم که در عقاید اقل السادات فسادی نیست. و الا خود مدعی نیستم، اگر بودم خود رجوع می کردم.

س – بنده عرض نمی کنم که شما خود مدعی هستید و چنین مجلس هم فقط از برای یک نفر شما بر پا نمی شود ؛مگر اینکه بخواهید خودتان به نفس نفیس، رفع بعضی شبهات و اثبات حقیت بابیه را بکنید.

ج – این ذلیل سی سال است سیاحم(جهانگرد) و از بعضی دیانت ها خوب مطلعم، مخصوص از دیانت بابی؛ ولی در مقام اثبات این طایفه نیستم مگر آنچه را که می دانم ،می گویم .

س – شما که خودتان به بابِ حکومت(منظور نظمیه است) می آئید از برای رفع شبهه اگر در این سلسله نیستید با آنکه کسی شما را نخواسته بود، چرا می آمدید ؟و الان اگر از این طایفه نیستید ،آدم عاقل این کار را نمی کند که شروط قرار بدهد و سفرا(سفیران) را حاضر کند محض اینکه مطلب دیگران را بگوید؟

ج – بلی بنده خود به پای خود آمده ام نه به اراده خود؛ شنیدم که حضرت والا استفساری از این ذلیل فرموده، بنده از این جهت به حکومت آمدم. ابدا مدعی این مطالبات نیستم که سیاح را با این گونه مطالب چکار.

س – حضرت والا به چه جهت استفسار شما می فرمود؟ و حال اینکه شما می گوئید من مرد سیاحی هستم.

ج – عجب است از شما که این مطلب از بنده سؤال می کنید! خوب بود از حضرت والا سؤال نمائید، حال آن که از بنده سؤال می کنید آنچه به خیالم رسیده این است چون بنده نظر به زمستان و برودت هوا، یکی دو ماه در اینجا توقف کردم، گمانم آن که شاید بعضی حکایت سیاحتیه را که ذکر کرده ام به بعضی از اهل غرض حکایت کرده باشند، و آنها گمان کرده اند که این اقل السادات را خیال منبر و محراب است؛ از این جهت بعضی لباسها بر او پوشانیده، بحضرت والا عرض کرده اند. با اینکه حین حرکت بنده بود توقف نمودم به خدمت حضرت والا شرفیاب شدم تا این که شخص حاضر را گمانها در حقش نبافند و به حضرت والا معروض ندارند و امنای دولت را به شبهات گوناگون خاطرشان را مشوش نسازند و نگذارند به آبادی مملکت و رفاهیت رعیت بپردازند.

س – شما با این همه فرمایشات می خواهید بگوئید که معتقد نیستید به اینکه حضرت قائم ع ظهور کرده است؟

ج – این ذلیل را از شما این گونه سؤالات توقع نبود گویا حدیث مشهور در نظر نداشتید که می فرماید« لَو عَلِمَ اَباذَر ما فی قَلبِ سَلمانَ تَقَتَلّه» (سفینه البحار: ۶۴۶/۱ در روایتی دیگر آمده رسول خدا به ابوذر فرمودند: اگر علم و دانش تو برمقداد عرضه شود کافر می گردد وای مقداد چنانچه دانش تو بر سلمان عرضه گردد کافر (بحارالانوار : ۲۱۳/۲) مرحوم حکیم عارف محقق ملا عبدالله زنوزی به استناد روایات وارده در این زمینه حدیث حقیقت را در اثر خود «انوار جلیه » صفحه ۱۱۳ شرح کرده است) آیا تکلیف این فانی است که سرایر قلب خود را معروض دارم؟ از خود شما انصاف می طلبم، بعد از آن که می گویم بما جاء به النبی» موقنم، دیگر این سؤالات تکلیف نیست.

س – شما می فرمائید که من نظر به برودت هوا در زمستان یکی دو ماه در اینجا توقف کردم که شاید بعضی حکایت سیاحتیه را ذکر کرده ام، بعضی شنیده اند و به بعضی از اهل غرض حکایت کرده اند و آنها را گمان اینکه شاید اقل السادات را خیال منبر و محراب است، به این واسطه آمده ام رفع شبهه نمایم، بنده هم غرضی از این سؤال نداشتم.

ج – آنچه در استنطاق اول ذکر شد مجددا ذکر می کنید، اولا بدانید نه اینکه بگویم حکما این طور بوده ،همچو گمان شد چه که شنیده شد جناب ملا محمد رضای همدانی (اوصله الله الی جزائیه فی الدنیا و الاخره)(صلوات خداوند جزای او از دنیا و آخرت باشد) در بالای منبر از هر فرقه و طایفه بد می گوید و لعن می کند، من جمله این اقل را نسبت ها داده و منصب ها از برای این فانی برقرار نموده با آنکه مرا ندیده و حرفی از من استماع نکرده است .

س – شما در این موقع عارضید یا معروض؟(گوینده هستید یا شنونده یعنی در مقام دفاع هستید یا نه؟)

ج – این ذلیل نه عارضم و نه معروض، در این مقام؛ بلکه محض خاطر حکومت آمده ام که از من راضی باشند و رفع اشتباه شود .

س – شما به چه نوع رفع شبهه می کنید تا به آن نوع حکومت ساکت شود ؟

ج – به همان نوع که عرض کردم، هر قدر حکومت بخواهد توقف می کنم تا ثابت شود و اگر طریقه دیگر می دانید آن طور عمل می کنم. و اگر میل حکومت به رفتن بنده بوده است که بنده خیال رفتن را داشتم؛ مسافرم نه مجاور .

س – اگر شما تا به قیامت اینجا بمانید باز امر مخفی و رفع شبهه هم نمی شود؛ مگر آنچه را از شما سئوال می کنند یا انکار یا اقرار، مطابق سؤال جواب بدهید .

ج – از شما سؤال می کنم آیا حکومت باید سرایر و عقاید رعایا را سؤال نماید، یا انتظام مملکت و رفاهیت رعیت ملحوظ فرماید؟

س – چون بنای عقاید سلسله بابیه از روز اول بر فساد بوده، از این جهت می خواهند سؤال کنند که آیا شما از آن سلسله هستید یا خیر؟

ج – خیر، این بنده از اهل سلسله عقاید فساد نیستم.

س – من غرضم این است که این طایفه بنایشان این است شما خودتان را مفسد نمی دانید یا این طایفه را؟

ج – من خود را که مفسد نمی دانم و با بعضی از این حضرات که در اراضی روم ملاقات شد آنها را هم مفسد نمی دانم دیگر اگر مشتبه شده العلم عند الله .

س – ما به عین شورش این طایفه را دیدیم، شما اگر از این طایفه نیستید انصاف می دهید که شورش کردند و بنای آنها بر فساد است؟ و اگر هم داخل در این سلسله هستید و کتمان می کنید عقاید آنها را آن هم امری است علی حده.

ج – بنده از ابتدای این شورشها اطلاعی ندارم. مدتی از قبل تا حال در صفحات عثمانی بعضی کلمات اینها را دیده ام؛ جمیع بر متابعت حکومت و طلب رضای حکومت و موافق رأی حکومت است.

س – عقاید اینها را صحیح و درست فهمیده اید یا خیر؟

ج – بعضی مناجات ها دیده ام از این حضرات در ممالک روم من جمله مناجات مختصری در حق قبله عالم دیده ام که دعا کرده اند اگر مقتضی بدانند مناجات را عرض کنم و در همین جاثبت کنید.

س – آن مناجات چیست؟

ج – هو المقتدر علی ما یشاء باسمه المهیمن علی الاسماء یا الهی الرحمن و المقتدر علی الامکان اسئلک بنفسک بان تحفظ السلطان ثم اسئلک بان لا تنظر الیه و جریرات من سبقه فی الملک بل الی بحر جودک و سماء فضلک و شمس الطافک ای رب کفه عنه اکف السوء بالید التی جعلتها فوق ایادی خلقک انک انت المقتدر المتعالی العلی الحکیم. استدعا آن که اگر بخواهند این مناجات را تفسیر نمایند به اهل غرض وا نگذارند تفسیری از خود بنده بخواهند .

س – مفسرین از قرار گفته شما ملاهای ما هستند و آنها هم نباید غرضی داشته باشند.

ج – مقصود از اهل غرض علمای اعلام نبودند؛ ولیکن اهل غرض نفوسی هستند که خودشان را به علما موسوم می دهند.

س – از کتب و بیان بابیها چیزی در دست شما هست یا خیر؟

ج – نزد بنده چیزی از کتب آنها نیست؛ ولی شنیده ام که به دست حکومت خیلی افتاده است.

س – چون آخر استنطاق است و باید آخر استنطاق را به اسم خودتان امضا کنید، ثانیا مذاکره می کنم آیا شما حاضرید از برای اینکه اگر دولت مجلسی منعقد بکند به شروطی که خواسته اید، اثبات حقیقت این معنی کنید یا خیر؟

ج – این فانی مکرر در همین استنطاق عرض کرده ام مثبت(ثابت کننده،برقرار دارنده) مذهبی نیستم، ولیکن به شروط مذکوره آنچه از عقاید حضرات خبر داشته باشم می گویم.

س – این لازم به انعقاد مجلس و شروط نیست، من قبل از آن که شروع به نوشتن استنطاق بشود از خود شما سؤال کردم که شما معتقد نیستید به ظهور حضرت قائم فرمودید معتقدم به اینکه ظهور کرده؛ و حالا این نوع اشکالات است که می آورید.

ج – این نوع مکالمات مغرضانه است، از دولت مستنطق دیگری را راجی(امیدوار) و مستدعیم.

س – شما خود می دانید که من غرضی ندارم و آنچه را که من می گویم از دو لب شما شنیده ام. اگر دروغ می گویم بگوئید دروغ می گویی.

ج – اصل همین بیان شما عین غرض است« و الله الذی لا اله الا هو» که اصل اعتقاد و سرایر خود را نگفته ام .

س – یعنی در استنطاق یا غیر استنطاق؟

ج – چه در استنطاق و چه در غیر استنطاق، بحق وحده لا شریک له که سرّ خود را در باب مذهب به شما و غیر شما نگفته ام .

س – من سؤال از سرایر مذهبی شما نکردم، از همین دو کلمه سؤال کردم که عرض کردم؛ حال اگر نسبت دروغ به من می دهید بدهید، نقلی ندارد؛ از همین تقریرارت شما معلوم می شود؛ لازم نیست به تصریح .

ج – حاشا و کلا نسبت دروغ به شما و احدی نداده ام و نمی دهم؛ ولیکن به شما مشتبه شده است و آنچه می فرمائید و در استنطاق است همان است که گفته ام .

محل امضای سید علی اکبر معروف به حاجی سید مهدی یزدی

سؤال و جواب با ملاعلی اکبر (ایادی)

س – شما اصلتان کجائی است؟

ج – شهمیرزادی .

س – اسم پدر شما چیست؟

ج – ملاعباس.

س – عیال دارید؟

ج – بلی.

س – اولاد چند تا دارید؟

ج – چهارتا .

س – در کدام مدرسه تحصیل کرده اید؟

ج – مدرسه معیر و مدرسه مادرشاه و مدرسه محمدیه.

س – چند وقت است که در طهران می باشید؟

ج –بیست و دو سال است.

س – چند وقت است داخل سلسله بابیه شده اید.

ج – ابدا داخل این سلسله نشده ام؛ ولی معاشرت کرده ام.

س – چند وقت است که با ایشان معاشر هستی؟

ج – از سالی که حضرت والا حضرات را گرفتند مرا هم گرفتند .

س – اگر شما در این سلسله نبودید، سبب چه بود که شما را بگیرند؟

ج – محض معاشرت یک مجلس با این حضرات مرا هم گرفتند .

بهائیت در ایران

س – بعد از آن که شما را گرفتند و مستخلص شدید، دیگر با اینها چرا معاشر شدی؟

ج – در انبار مبارکه حضرات، بعضی صحبتها می داشتند که اسباب تحیر و وحشت می شد ،گفتم به چه بینه(دلیل –برهان) شما این صحبت ها می نمائید، گفتند بینه و برهان داریم، موقوف است به اینکه کتب این حضرات را ببینید و در انبار ممکن نیست تا اینکه بعد از شش ماه مستخلص شدیم. بیرون که آمدیم تا مدت سه چهار سال با این طایفه ابدا معاشرت نکردم. و بعد حاجی محمد اسماعیل کاشی در منزل بنده آمد و شد کردند و کتب حضرات را هم آوردند و پیش من بود. مطالعه در این کتب می نمودم و مطالعه این کتب اسباب زیادتی حیرت من شد. آن چه را که غیر این طایفه نسبت به این طایفه می دادند بر خلاف دیدم .در همان کتب آنچه مستحضر شدم حضرات بابیه قائل به ظهورند و به طبق ادعای خودشان بینه هم در دست دارند، و بینه ایشان می گویند پنج قسم است : آیات– مناجات – شئونات علمیه – خطبات – زیارات. و اینها را مختصری دیده ام و از اینها بینه حسی و معجزه حسی خواستم، می گویند معجزه حسی داریم. اگر می خواهی ببینید باید بروید نزد رئیس ما و از او بخواهید آنچه را که می خواهید. و می گویند رئیس به قبله عالم نوشته که مرا بخواهید و علما را هم بخواهید تا اتیان(آمدن ،آوردن) شود آنچه را که شما معجزه می دانید. و می گویند قبله عالم اقدام نکرده است تا مطلب بر همه کس معلوم شود. و آورنده نوشته را هم کشتند. و شما اگر معجزه حسی می خواهید ،باید بروید نزد رئیس این دعاگو. چون استطاعت رفتن نداشتم، نرفتم و محض مجاهده همین قدر اکتفا کردم .

س – از قراری که شنیده ام آنچه را که برای قبله عالم نوشته برای تمام سلاطین روی زمین نوشته، اما همان تنها قبله عالم اقدام به رسیدگی نفرمودند یا تمام سلاطین روی زمین؟

ج – بنده شنیده ام که به تمام سلاطین نوشته اند، ولی نمی دانم چه نوشته اند و چه شده، اطلاع ندارم.

س – البته اگر اقدام کرده بودند شنیده می شد؛ پس معلوم می شود که اقدام نکرده اند.

ج – اقدام و عدم اقدام را بنده هیچ اطلاع ندارم.

س – تا آن قدر که مجاهده کرده اید، مطالب اینها را حق فهمیده اید یا باطل؟

ج – نه حقیقت بر من معلوم شده، نه بطلانش. نه بد از آنها می گویم نه خوب. اگر محمد و آل محمد از آنها بیزارند، من هم از آنها بیزارم .و اگر غیر از دین محمد دینی را آورده اند. من از آن دین بیزارم. و من ساکت هستم تا وقتی که بطلان یا حقیت آنها بر من معلوم شود.

س – شما چون در تمام اینها سیر کرده اید، می خواهم بدانم که این امری را که اظهار می کنند فقط از برای اسلام از شیعه و سنی است یا از برای تمام مذاهب؟

ج – می گویند از برای تمام اهل عالم است.

س – نصارا و یهود که هنوز داخل اسلام نشده و اقرار نبوت پیغمبر ما ندارند چگونه تصدیق می کنند به ظهور حضرت قائم و ظهور حسینی؟

ج – می گویند جمعی از نصارا و مجوس و یهود این امر را قبول کرده اند. و من هم چند نفر یهودی را دیده ام که امر این سلسله را قبول کرده اند. و به واسطه قبولی این امر، به حضرت رسول و حضرت عیسی ایمان آورده اند.

س – در زمان حضرت رسول نجاشی که به خدمت حضرت رسول هدیه فرستاده و همچنین پادشاه یمن، آیا در این مدتی که این شخص اظهار امری کرده، یکی از سلاطین اگر حقیت او را می دانستند یا مردد می شدند، در تفحص حالت او برنمی آمدند؟ وانگهی این آیاتی را که این شخص آورده و متمسک به این آیات شده، یا مخالف آیات قرآن است یا موافق، اگر مخالف است باطل ،اگر موافق است که ما چیز تازه ای ندیدیم و رجعت تقیه ظاهر کنند ظهور خودشان را (کذا)؟

ج – اطلاع از مطالب تمام این حضرات ندارم که بدانم سلاطین با او چه کرده اند و این حضرات می گویند که قائم مأمور است به اسرار، و بواطن شریعت پیغمبر را ظاهر کند یعنی مطالبی را که خلق تا به حال نفهمیده و مسطور (مستور) بوده است. و می گویند هیچ؛ ولی مأمور نبوده که به درب خانه های مردم برود که تا احکام دین از اصول و فروع را از او اخذ کنند. چنانچه پیغمبر غیر از مکه و مدینه جائی نرفته است .

س – این شخص در اطراف عالم آنچه را که می گوئی از اینکه هر طایفه مقر به امر اینها شده، اقلا پنجاه هزار جمعیت دارد؛ چنانچه حضرت رسول در وقتی که عدد امتش به سیصد نفر رسید بنای جنگ را گذاشت؛ این شخص هم جمع کند، امت خود را بنای جنگ و اظهار امر خود را کند.

ج – خودم در جمعیت اینها اطلاعی ندارم، ولیکن روزنامه را دیدم از انگلیس که به زبان عربی ترجمه شده بود، آن شخص انگلیسی بعد از تحقیق از بدو بروز این طایفه تا هشت سال قبل را نوشته بود که تا حال بیست هزار از این طایفه را کشته اند. و تبعه ی که الان هستند دویست هزار نوشته است. و آن روزنامه الان به حضور حضرت والا است. من از این حضرات سؤال کردم که با اینکه دویست هزار جمعیت این طایفه می شود، چرا به این درجه تحمل صدمه و اذیت از این خلق می کنید، جواب دادند که اصل بنای این مذهب به نزاع نیست. می گویند اصل رئیس این امهٔ آمده است که عالم را متحد کند. چنانچه در کلمات اینهاست« لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم»(در دوستی وطن افتخاری نیست بل دوستی عالم افتخار است) در جای دیگر می گوید« لیس الفخر لحبکم انفسکم بل لحبکم ابناء جنسکم »(در دوستی خود یا دوست داشتن خود فخری نیست بلکه دوستی هم جنسان (سبب افتخار است) آنچه من فهمیده ام و آنچه این حضرات می گویند ابدا مقصود نزاع نیست، بلکه مقصود این است که افراد بشر به رضا و میل خودشان بعد از تحقیق، امر دین و مذهب را بفهمند نه به اکراه.

س – از این قرار همچو معلوم می شود اینها حتی صدمه زدن به سگ و سایر حیوانات دیگر از قبیل خر و گاو را منافی آیات خود می دانند؟

ج – بلی همین طور است.

س – از قراری که من شنیده ام که روزه ی اینها از نوزده روز زیادتر نیست و روز عید فطر ایشان روز عید نوروز است. و همچنین دو زن را بیشتر از برای یک مرد حرام می دانند؟

ج – من این مطلب را نمی دانم ولی اینها کارشان از اذکار و اوراد آنچه را که من دیده ام یک ذکر نوزده، و نود، و نود و پنجی دارند که مطابق عدد (واحد) (ولله) می باشد .چون عدد واحد نوزده، و واحد یکی از اسماء الله می باشد؛ لهذا بعضی از اذکار را مطابق این اسم در میان خود دارند. (ولله) چون عددش نود و پنج {است} می خواهند هم مطابق اسم خدا باشد و هم معنا لله باشد.

س – می خواستید بنا را بر عدد احد بگذارید، کما آن که در سوره مبارکه قل هو الله احد

ج – به نظرم می آید که لفظ احد هم داشته باشد

محل امضای ملاعلی اکبر

سؤال و جواب با میرزا محمدرضا

س – اصل شما کجائی است؟

ج – اهل یزد .

س – چند وقت است از یزد آمده اید؟

ج – شش سال متجاوز است.

س – در این مدت شش سال به چه کار مشغول بودید؟

ج – کتابت کردن .

س – اهل و عیال هم دارید ؟

ج – صبیه دارم در اینجا که آن هم شوهر دارد.

س – در این مدت هم با کسی مراوده(گفتگو) داشتید ؟

ج – به واسطه کتابت کردن که پولش را گرفته صرف نمایم،بسیار کم.

بهائیت در ایران

س – معاشرت و مجالست، یکی از شروط پیدا کردن معاش است، چگونه می شود که معاشرت نشود و پول پیدا شود؟

ج – این حرفی است صدق و حق همین قدر معاشرت می کردم که کتابی گرفته نوشته شود و امر بگذرد؛ در این بین هم با بعضی اشخاص معاشر بودم .

س – با آنها که معاشر بودید و کتابت کردید، کی ها بودند؟

ج – چندی برای مانکچی گبر، که قریب یک سال و نیم باشد ،کتابت می کردم.

س – چند ماه در مسجد شاه کتابت کردید؟

ج – در این مدت شش سال .

س – در این مدت که از برای متفرقه کتابت می کردی، با چه نمره اشخاص مراوده داشتی؟

ج – با کسبه که داد و ستد داشتم معاشر و همه جور خلق را دیدم .

س – شما را برای چه اینجا آوردند؟

ج – کسی ما را نیاورد، خودمان آمدیم به طهران، ولی در اینجا به اسم بابی بودن آوردند.

س – مگر شما از سلسله بابیه هستید ؟

ج – چون که در اسلام فرق مختلفه هست، بنده محضا لله بدون اغراض نفسانیه در این فرق سیر کرده، تا معلوم شود که واقعا کدام حقند .و آنقدر که خدا به ما ادراک داده بود ،از هر جائی فی الجمله ادراک شد.

س – از این فرقه بابیه چه فهمیدید و چه می گوئید؟

ج – چون که ما اثنا عشری (دوازده امامی را گویند) هستیم، ما قائمی داریم که مهدی موجود است و منتظریم ظهور او را، از این طایفه چنین ظاهر شد که آن مهدی موعود ظاهر شده، ما در تفحص برآمدیم

که این مطلب راست است یا دروغ، درصدد تحقیق این کار برآمدیم از این حضرات، از آن جمله با حاجی محمد علی نام هراتی در یزد معاشر شدیم و او به تدریج بعد از چندین روز که آشنا بودیم معلوم شد از این طایفه است. چون بنده بعضی حرفها که لایق نیست مثل این که می گفتند این طایفه منکر پیغمبرند و یک زن به چند شوهر حلال است و مال مردم را مباح می دانند و مسکرات را حلال می دانند شنیده بودم مخصوصا اول از حاجی این سؤال را کردم که مسکرات حلال است یا حرام او با کمال انکار اظهار کرد که حرام است، و بنده یقین داشتم که این طایفه بعضی شراب می خورند، جواب داد که از این طایفه نیستند یا عاصی هستند، مثل اینکه بعضی از امت رسول الله ص عاصی هستند و شراب را می خورند، مطلب به طول انجامید تا آخر، کتاب باب را اضطرارا بیرون آورد که معروف است به بیان و یک بابی از او پیدا کرد نشان داد که در آن باب از ابواب کتاب نوشته بود« ان کل مسکر حرام ».(هر چیز مسکر (مست کننده)حرام است)

س – آنچه میعان(حالت مایع داشتن) و جریان دارد حرام می دانست یا خیر؟

ج – خیر چیزی مستثنا نشده بود بعد به لسان فارسی آن قوزه و تریاک و دوای بدمزه، گویا غلیان هم بود که اینها را حرام شمرده بود .گفت میزان کتاب است، به اعمال خلق.

س – کاسنی زیاد بدمزه و تلخ است، او را هم یقین حرام شمرده؟

ج – این داخل نباتات است نفس چندان کراهتی از او ندارد .

س – هر چه را نفس کراهت دارد حرام است، یا هر چه را که کراهت ندارد حرام نیست ؟

ج – بعضی از نفوس بعضی از دواها را کراهت دارد، و بعضیها کراهت ندارد، مثل اینکه بعضی ها به خوردن فلوس به هیچ وجه کراهتی ندارند.

س – شخص صاحب حکم که کامل است و من جانب الله حکم آورده است، به دلیل عقل حکم او یا از برای کلیه ناس باشد نه بعض دون بعضی؟

ج – صاحب این حکم الان حاضر است بهتر آن است که از خودش سؤال شود تا اینکه ما خلافی نگفته و نکرده باشم.

س – شما چند سال است که درصدد مجاهده و تجسس این مذهب هستید؟

ج – ما از آن زمان طفولیت مجاهد بودیم و از زمانی که اسم باب پیدا شد ما طالب شدیم که بفهمیم؛ ولی محض آن تفصیلاتی که شنیدید و می دانید و هم به جهت حفظ جان و مال و دین و دنیا ظاهر نمی کردیم .مقتضی هم نبود که ظاهر کنیم هر وقت میسر می شد ظاهر می کردیم. و اگر یک جائی می فهمیدیم که مطمئن هستیم مطلب حق گفته می شد.

س – پس برویم به سر سؤال اول که خودش می گوید «فی ان کل مسکر حرام» و در همان جا هم حرام کرده انقوزه و تریاک و دواهای بدمزه را پس این حکم هم باید کلیت داشته باشد و همین که کلیت داشت متوجه اغلب می شود و اغلب که حکم کردند بر بدمزه بودن یک دوائی، حکما آن دوا داخل دواهای بدمزه خواهد بود؟

ج – هر قدر پیغمبری که ظاهر شد از آدم تا خاتم و همه معجزات، دلیل بر اثبات حقیت خودشان آمدند، بعد از آن که اثبات کردند حقیت خودشان را باید هر چه بگویند تعبدا قبول کنند قول او قول اله است وامر او امر اله است .

س – آیا این شخص که ظاهر شده و احکام من جانب الله آورده، به چه دلیل و بیان و معجزه و کرامت اثبات حقیت خودش را کرده تا ما هم تعبدا قبول کنیم؟

ج – خلق دو فرقه هستند، یک طایفه راسخ اند و طالب و مخلص، آنها محتاج به دلیل نیستند و آن مطلوب، آنها را جذب می کند. مثل آهن ربا سوزن را. مثل جناب امیرالمؤمنین همین قدر که رسول الله ص اظهار نبوت فرمود، قبول بدون دلیل و معجزه و همچنین او یس قرن. و فرقه دیگر که محتاج به دلیل هستند، زیرا که آن خلوص در آن ها نیست .حال اگر کسی منصب باشد، قناعت به آن دلیلی که خداوند به پیغمبر خود عطا فرموده می کند. مثل اینکه خاتم انبیا قرآن را معجزه اعظم خودش قرار داد و گفت هر کس

این معجزه را قبول ندارد ،مثل او بیاورد، بعضی ها که منصف بودند قبول کردند، بعضی رد کردند و غلط گرفتند.

س – آیا حضرت ابراهیم پیغمبر الوالعزم بود یا خیر؟

ج – بلی.

س – در آن جائی که تعجب می کند از زنده شدن جسد پوسیده ،و خداوند عالم می فرماید« اَوَلَم تُؤمِن»(ایمان نداری) جواب عرض می کند«وَلکِن لِیَطمَئنَّ قَلبی» (برای اطمینان قلبم می باشد) بعد خطاب می آید« فَخذ اَربَعَةً مِنَ الطَّیر...» (سوره بقره : ۲۶) آن وقت می گیرد چهار مرغ را و می کشد و اعضای آنها را از هم منقطع می کند، بعد هر یکی را به کوهی می اندازد، آن وقت صدا به آنها می کند، آنها به هیکل اول جمع می شوند و زنده می شوند و می آیند پیش او به اذن خدا و همچنین حضرت موسی که عرض می کند«رَبِّ اَنی اَنظُر اِلَیکَ » (خدایا می خواهم ببینمت) خطاب می آید«اَن تَرانی »(هیچگاه نخواهی دید) یا موسی« وَلکِن اُنظر اِلَی الجَبَلِ» (سوره اعراف : ۱۴۳) پیغمبرهای ما بی دلیل از خدا قبول نکردند، و اگر هم قبول کردند محض اطمینان قلب باز سؤال کردند که درست مطمئن بشوند، چگونه ما بی دلیل قبول کنیم و حال آنکه از آنها کمتریم؟

ج – این بنده با شما برادریم در این باب، سمعنا و اطعنا ؛(شنیدم واطاعت نمودم) ولی از همه چیز گذشته مضی ما مضی(گذشت آنچه که گذشت) حال اول تحقیق باشد. نوشتجاتی که از برای خلق آمده، هیچ لوحی از برای قبله عالم- روحی و روح العالمین فداه-(روح من و روح تمام عالمیان فدای او باد) که صاحب آورنده لوح کشته شد، و اصل آن نسخه در خدمت قبله عالم است و سواد(کپی) او هم در این بلد(شهر) موجود است و ممکن است که من آن سواد را بیاورم و آن لوح موسوم را به لوح السلطان، در آنجا نوشته شده که ای کاش رأی جهان آرای سلطانی بر این قرار می گرفت که این عبد با علما در یک مجلس مجتمع می شد، هرگاه امر خود را به برهان اثبات کردیم، ما را بخود وا گذارند؛ و الا الامر بید السلطان(امر به دست سلطان است) . شاید من قدری از خاطرم رفته باشد رجوع به اصل که شد معلوم می شود گذشته از اینها تا حال کسی طالب نشده بود تا به بینه و دلیل اثبات حق خود را بکنند تا اینکه خود او طالب شد و نوشت که امر ما را رسیدگی کنید. و تا به حال مدتی است از آن لوح گذشته و هیچ کس رسیدگی نکرده. و فی الحقیقهٔ قلب سلطان هم مکدر شده و حق هم داشتند .و باز هم کمال امتنان از لطف سلطان داریم.

خدا اشرار و مفسدین را هدایت فرماید که نگذاشتند این مطلب واضح شود. و این مطلب اختصاص به همین دولت ندارد، به تمام دول روی زمین این اظهار را فرمودند. و ما دیدیم بسیاری از الواح را که بدول متفرقه فرستاده شد. به فضل الله دولت ایران با تمام دول صلح و مودت دارند، استدعا دایم که به طور حقانیت و عدل و به مقتضای تکلیف خودشان که ظل الله(به مسئله ظل اللهی پادشاهان براساس روایت «السلطان ظل الله » (نهج الفصاحه : ۱۷۷۰ ، ترک الاطناب : ۲۴۱ ، با اختلاف و اضافاتی فیض القدیر: ۴۸۱۵ ، ثمار القلوب ثعلبی: ۲۷ ،جامع صغیر: ۶۹/۲ شماره ۴۸۱۵ البته در نصیحه الملوک :۳۵، معارف ترمذی: ۱۳۴ ، مقالات شمس: ۲۳۷ ، کشف الخفا: ش ۶۴۵ و کنوز الحقایق: ۷۶/۱ با اختلافی ، تحفه العرفان: ۱۰۸ دیده می شود) اعتبار داده اند که البته به استناد حدیثی دیگر که «السلطان العادل ظل الله فی الارض فمن اکرمه الله» (گفته اند حدیث صحیح است (جامع صغیر: ۶۹/۲) است برای سلطانِ عادل این مقام را پذیرفته اند و گفته اند فرمانروا و پادشاهی که عادل نباشد چگونه می تواند سایه خدا باشد. عده ای معتقدند به احتمال قوی از روایات مجعول می نماید. چرا که استعمال لفظ سلطان به معنی اسمی ودر غیر مفهوم مصدری یعنی در برابر ملک و پادشاه، گویا از قرن چهارم رایج شده وداستان آن درمورد محمود غزنوی معروف است (حواشی چهارمقاله از مرحوم قزوینی: ۱۶۳ ، چاپ لندن ۱۹۰۹) اگر چه در ترجمهٔ تفسیر طبری عباراتی آمده که استعمال سلطان را در تاریخی قدیم تر نشان می دهد وی نویسد: « هر که از سلطانی و پادشاهی بترسد این آیت برخواند » (ترجمه تفسیر طبری: ۱۶۲/۱ چاپ حبیب یغمائی) که البته به فرمودهٔ استاد حکیم الهی ما اگر سلطنت را به معنی واقعی آن مخصوص که شخصی بدانیم که براعضاء وجوارح خویش سلطنت دارد. او سلطان است و اعضاء وجوارح رعیت او، چنین شخصی در مقام کمال عبودیت سلطانی است که سایه خدا می باشد.) هستند، این مطلب را تحقیق و رسیدگی نمایند تا فتنه و فساد از روی زمین برخاسته و دست اشرار کوتاه شود تا نتوانند این امر را مشتبه کنند. و جمیع نوشت جاتی را که ما سیر کردیم، هیچ در تمام آنها ندیدیم، مگر اینکه ذکر شده است رفع دوئیت از میان مخلوق و یگانگی با تمام ناس و اتحاد اهل عالم از آن جمله در لوحی می فرماید« لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم» و همچنین در صحیفه احکامیه ضبط است که عاشروا مع الادیان بالروح و الریحان لتجدوا منکم عرف الرحمن»(با ادیان با روح و ریحان معاشرت کنید) و همچنین در کلمات عربیه و فارسیه بسیار از این کلمات است. حتی علمائی که حکم بر قتل این طایفه دارند، ما مأموریم که به هیچ وجه عداوتی با آنها نداشته باشیم. و اصلا غیبت و بی ادبی نسبت به آنها نکنیم. و جوهر این امر این

است که این طایفه باید به اعمال طیبه و اخلاص مرضیه و صفات حسنه در عالم ظاهر شوند که جز اینها از آنها ظاهر نشود.

س – شما این شخصی که ظاهر شده و ادعای ظهور حسینی می کند همان نفس حسینی می دانید یا بالاتر یا کمتر؟

ج – حال که خود ایشان مذکور فرمودند رجعت حسینی است و عین او می دانند، اگر بالاتر و پائین تر می گفتند، ما هم می دانستیم؛ ولی نه آن روز کسی حسین را شناخت و نه امروز .

س – این حدیث نبوی را شما شنیده اید که می فرماین« انا من حسین و حسین منی»؟(کلام حضرت ختمی مرتبت رسول الله صلی الله علیه و آله است درباره فرزندشان حضرت اباعبدالله الحسین صلوات الله علیه : من از حسینم و حسین از من است)

ج – بلی شنیده ام و این مسلمی دین است .

س – به جز حضرت امیر که حضرت رسول ص می فرماید «انا و علی من نور واحد»(کلام رسول الله صلی الله علیه و آله است: من وعلی از نور واحدیم) و به جز اویس قرن که در حق او فرموده« انی اشم رایحهٔ الرحمن من طرف الیمن»(رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: رایحه رحمانی از سوی یمن به مشام من می رسد) غیر از این دو بزرگوار کی را سراغ دارید که بی دلیل ایمان آورده باشد؟

ج – چه عرض کنم ،به نظر من که نمی آید ثالثی.

س – با اینکه شما ثالثی از برای اینها نمی دانید این همه مخلوق که شما خود می دانید و من نمی دانم، که از آن جمله خود شما هستید، به چه برهان و دلیل قبول کردید اظهار و ظهور این شخص را؟

ج – دلیل حدیث نبوی ص که می فرماید« و اشوقاه من اخوانی فی آخر الزمان»(من مشتاق برادرانم در آخر الزمان هستم) اصحاب آن حضرتش تعجب می کردند، سئوال می کردند که اینها چه اشخاصی هستند می فرمودند: اینها قومی هستند که« لا یشتهون فضه و لا ذهبا»(به نقره و طلا اعتنایی ندارد) جای

دیگر می فرماید اینها متحمل می شوند صدماتی و اموری را که متحمل نشدند انبیاء سلف. و از این مقوله شاید باز هم باشد که من به نظرم نیست.

س – ما به چه دلیل معلوم بداریم که شما از آنها هستید؟

ج – اگر رسیدگی کردید همان قسم که آن شخص خواسته، معلوم می شود. و الا باز هم باید ما را کشت.

س – می خواهیم بدانیم که اینهائی که اظهار او را قبول کردند، همه مثل شما بی دلیل قبول کردند یا با دلیل، که ما هم برویم مثل آنها با دلیل قبول کنیم.

ج – من از این اشخاص که اظهار او را و این امر را قبول کرده اند و می کنند نپرسیدم که بی دلیل قبول کردید یا با دلیل.

س – حالا ما اگر از شما بپرسیم که شما بی دلیل قبول کرده اید یا با دلیل چه خواهید گفت ؟

ج – من حال خودم را می دانم، عرض می کنم از سایرین چه خبر دارم.

س – از حال خود بگوئید تا از خیال آسوده شویم.

ج – بنده که خدمت باب و این ظهور مشرف نشده ام، ظاهرا به آیات و کلمات مؤمن شده ام. و اعظم معجزه رسول الله فرقان بود و همچنین مسیح اعظم آیات او کتاب است و مثل او هم موسی به واسطه کتاب، اولوالعزم شدند. بنده این طور دیدم که فرقان و انجیل و تورات و صحف و زبور را جمیع کتب سماوی را، رد باید کنم، یا اینکه این را هم قبول کنم، و این بنده پیش از آنکه صاحب این ظهور، اظهار این امر را بفرمایند، اول کلامی که به چشم خود از ایشان دیدم و یقین کردم که ایشان همان کسی هستند که باب به من اظهار امر ایشان را کرده و خبر داده است چند سال قبل که جمعی از اهل یزد و غیره بودند و اطلاع دارند و خودشان در دارالسلام بغداد تشریف داشتند و هنوز اظهار امری نفرموده بودند، سلطان به اسلامبول خواستشان، و از آنجا رفته بادرنه، در ادرنه اظهار امر فرمودند.

س – پس شما از این قرار معلوم می شود خوب بصیرت دارید در این مذهب، هر گاه کسی بخواهد موضعی را برای شما معین بکند که در آن موضع مشغول مجاهده خود باشید ،با این که شما از حال همدیگر خبر ندارید، چگونه می توانید به یکدیگر اطلاع بدهید که در آن موضع بیایند و بمانند و رفع این ذلت و پریشانی از شما بشود؟

ج – این بنده به واسطه صدقی که دارد، کسان دیگر از من کناره می کنند، و اطمینان از من ندارند، خود بنده حاضرم از برای هر نحوی که قبله عالم بفرمایند.

س – شما قائلید به قوه جذابه؟ و همچنین ما هم قائلیم به این حدیث که می فرماید«اَلَاَرواحُ جُنُودُ مُجَنَّدَه » (ارواح همچون لشکریانی آراسته و منظم هستند . (بحارالانوار : ۶۶۵۸)

ذره ذره کاندرین ارض و سماست – جنس خود را همچو کاو کهرباست

ج – واقعش این است که می ترسند ظاهر نمی شوند.

س – اگر توقیعی بیاید، آن آورنده توقیع و امر، به هر کسی فردا فرد می رساند، یا جمیع آنها را یکجا جمع می کند و آنجا می خواند؟

ج – به هر یک فرد فرد می رساند و در مجمع هم می خواند و به همدیگر هم نشان می دهند.

س – همین مطلبی را که می فرمائید و هم آن مطلبی را که گفتید که امر امر به اتحاد است و باید دوئیت(دو گانگی)از میان برداشته شود، این بزرگ دلیل ماست که اینها یکدیگر را می شناسند و از حال هم خبر دارند و اگر بخواهند بگویند ما خبر نداریم، این معلل(بیان کنندهٔ علت) به یک غرض باطنی است مثل زمان سابق که اظهار نکردند تا وقتی که شوریدند.

ج – همین مذاکره در میان خودمان شده است و این حاشا و این انکار و این ابا(خودداری) از خوف سلطان است ؛و الا هیچ چیزی در میان نیست. من هم همه را می شناسم اگر بگویم می گویند فلان خون ما را به هدر داد .و حال آن که می فرماید« و جمالی تخضب شعرک من دمک لکان عندی اکبر من خلق الکونین و ضیاء الثقلین» (اینکه زیبائی من موی تو را به خونت خضاب می کند(رنگین می سازد) نزد من

برتر از آفرینش دو جهان و نور ثقلین است) در جای دیگر می فرماید« فکر فی امرک و دبر فی فضلک اتحب ان تموت علی الفراش او تستشهد فی سبیلی علی التراب و تکون مطلع امری و مظهر نوری فی علاء الفردوس»(در امر خویش بیندیش و درفضل وبرتری خود تدبیر کن آیا دوست داری در بستر بمیری یا در راه من برخاک کشته شوی و در نتیجه مطلع امر من باشی و محل ظهور نور من در برترین نقطهٔ بهشت برین) دیگر« و استشهد فی سبیلی راضیا عنی شاکرا لقضائی لتسریح معی فی قباب العظمهٔ خلف سرادق العزهٔ(در راه من جان خود را بدهید در حالیکه از من راضی هستید و شکر گزار قضای من هستید تا همراه من درخیمهٔ عظمت به آرامش برسید که این خیمه در پشت سراپردهٔ عزت قرار دارد) حقیقت این امر این است که اگر کسی بخواهد خون این طایفه را بریزد، راضین و شاکرین دست قاتل را ببوسند و سر بدهند. آنچه قبل شده از جهال و مفسدین و اشرار بوده؛ مؤمن بالله خلاف رضای الله از آن صادر و ظاهر نخواهد شد. چنانچه دیده شده کسان دیگر را که به رضای خود سر داده اند.

س – در صورتی که این همه اوامر بر نترسیدن قتل آمده، چه ترسی دارند از نشان دادن یکدیگر؟ بر فرض اینکه خدای نخواسته آنها را هم بکشند.

ج – حقیقت این رتبه و این مقام اعلی المقام است. ولی نفوس، ضعیفه که به درجه کمال نرسیده اند البته آنها فرار خواهند کرد.

س – شما که فی الحقیقه از کلماتتان تکمیل فهمیده می شود، شما چرا از اظهار این فقره می ترسید؟

ج – چون می بینم که از این اظهار راضی نیستند من هم اظهار نمی کنم.

محل امضای میرزا محمد رضا پسر حاجی حبیب یزدی

سؤال و جواب با میرزا ابوالفضل گلپایگانی

(دقت در متن بازجویی نشان می دهد نامبرده اعتقادی به باب و بهاء نداشته است.)

س – پدر شما کی است؟

www.BahaismIran.com پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ج – میرزا محمد رضای مجتهد.

س – شما تحصیل کرده اید یا خیر؟

ج – بلی، حکمت و کلام را دیده ام .فقه و اصول را خوانده ام. در اصفهان تحصیل می کردم.

س – مدت مکث شما در اصفهان چقدر بوده؟

ج – تقریبا سه سال.

س – چند وقت است که در طهران می باشی؟

ج – در اول ماه مبارک ۱۲۹۰ وارد دارالخلافه شده ام.

س – باعث آمدن شما به طهران چه بود؟

ج – بعضی تعدیت در گلپایگان احتشام الملک کرده بود، آمدیم در طهران که مطالبه طلبی که از او داشتیم بکنم.

س – از گلپایگان یک سر به طهران آمدید، یا به اصفهان رفتید از آنجا به طهران آمدید؟

ج – از گلپایگان یک سر به طهران آمدم.

س – عیال دارید؟

ج – خیر.

س – در این مدت ده سال که در طهران هستید چه کسب داشتید؟

ج – تقریبا سه سال در مدرسه حکیم هاشم که معروف به مدرسه مادرشاه باشد تحصیل می کردم و به نوع طلبگی امرم می گذشت. بعد از آن آقا محمد هادی نامی صحاف از طایفه بابیه از اصفهان آمده بود به عکا برود، با بنده آشنائی پیدا نمود بنده را به دین بابیه دعوت کرد. به توسط او با بعضی از علماء و

فضلاء، طایفه بابیه گفتگو کردم. در این اثنا بنده را حضرت والا احضار فرمودند و این احضار در نود و سه واقع شد. چون یکی از این طایفه به غرض در حق بنده شهادت داد، امر مشتبه شد، بنده را حکم به حبس فرمودند. شش ماه حسب الامر اعلی حضرت اقدس شهریاری محبوس بودم با یازده نفر. دیگر بعضی مقر بودند و بعضی منکر. پس از شش ماه به مرحمتی قبله عالم مرخص شدم. بعد از مرخصی به واسطه اینکه اهل اسلام و آشنایان سابق از معاشرت بنده اجتناب داشتند ناچار با بعضی از طایفه بابیه معاشر بودم تاکنون که به همان حالت باقی هستم.

س - در این مدت که با اینها معاشر بودید چه حرف تازه ای زدند که شما را در تردید انداختند؟

ج - حرف تازه ی اینها مشهور است، آنچه دادند گفتگو بوده است با اینها کرده ام. آنها حرفی که می زنند می گویند قائم موعود ظهور کرده، و او میرزا علی محمد شیرازی است. در تبریز کشته شد و من به ادله و براهین رد می کردم و می گفتم که قائم موعود، محمد ابن حسن {ارواحنا فداه} است که پیغمبر ما به ما خبر داده است؛ چه دخلی به میرزا علی محمد شیرازی دارد که بیاید همچو دعوی کند.

س - آنها چه دلیلی بر رد قول شما اقامه کرده اند؟

ج - آنها می گفتند همچنان که حضرت امیرالمؤمنین می فرمود من عیسی و موسی و حضرت یحیی هستم، این هم آمد و گفت من محمد ابن حسن هستم و در کتابش هم نوشته است.

س - حضرت که می فرمود من عیسی و موسی و حضرت یحیی هستم ،بر صدق قول خود معجزات آنها را ظاهر می کرد؟ از قبیل مرده زنده کردن و انداختن بیل و مار شدن. آنها چو جواب می دادند و چه می کردند ؟

ج - آنها جواب می دادند که اولا حجۀ اعظم کتاب است. ثانیا او هم دارای این معجزات بود.

س - کی دید؟

ج - بنده نه میرزا علی محمد را دیدم و نه عکا رفته ام که میرزا حسین علی را ببینم؛ تشخیص این مطلب موقوف به فرمان دولت است.

س – شما در این مدت به عقاید شریعت محمدی ص باقی بودید یا خیر؟

ج – تاکنون که باقی هستم .

س – یکی از عقاید متشرعین این است که اگر کسی بیاید بر ضد شریعت یا بر طبق شریعت دعوی بکند و نتواند او را به دلایل و برهان و خرق عادت و کشف کرامت بر همه کس معلوم بدارد همچو کسی کافر است.

ج – بدون گفتگو این حرف صحیح است .

س – بر شما که در این مدت به اقرار خودت حقیت اینها معلوم نشده ،چگونه معاشر بودی؟ و حال آن که معاشر بودن با اینها به قانون شرع ما حرام است.

ج – در صورت ابحاء(منقطع گردیدن) بود معاشرت با اینها.

س – بطلان اینها را در این مدت فهمیدید تا تردید دارید؟

ج – تردیدی ندارم؛ ولی اگر روبروی اینها بخواهید این کلمه را بگویم به حکم تقیه نخواهم گفت.

س – آنچه بر خودت معلوم شده، از قرار این تقریری که می کنی، پس اینها باطل اند؛ تو به چه جهت پیروی کرده، معاشرت می نمائی؟

ج – بلی، عرض کردم اصل معاشرت بنده از راه ابحاء بوده، برای حفظ نفس؛ که ناچار یک طلبه فقیر با دو طایفه بزرگ نمی تواند معاندت(دشمنی) کرد.

س – اگر تو تبری کنی و داخل در اثنا عشری باشی و از بابیه کناره کنی، البته در پناه خواهی بود و بیشتر از اذیت محفوظ می شوی.

ج – معلوم است در صورت اطمینان به آنچه فرمودید ،عن(از) صمیم قلب تبری خواهم کرد.

س – در اینجا کسی نیست و حال اینکه این استنطاق سند خواهد شد؛ اگر قلبا داخل نیستی تبری می کنی؟

ج – خدا لعنت کند رئیس و مرئوس اینها را، همان است که عرض کرده ام، در صورت اطمینان.

س – اگر فی الحقیقه این گفتگو را از روی تقیه می کنی و مذهب بابی داری نترس و بگو؛ زیرا که از این بابت شما را نخواهند کشت و ممکن است یک حدی را برای شما قرار بدهند مثل سایر ملل که هر یک یک محله دارند در آنجا ساکن باشید و کسی هم به کار شما کاری نداشته باشد.

ج – چون وثوق به عدالت دولت دارم، بدون تقیه عرض کردم؛ تکلیف دولت با دیگران دخلی به بنده ندارد .

محل امضای میرزا ابوالفضل گلپایگانی پسر حاجی محمد رضا مجتهد

سؤال و جواب با آقا محمد جعفر خاتم ساز

س – اسم پدر شما چیست ؟

ج – آقا محمد حسین

س – دکان شما کجا است؟

ج – درب خانه معیر

س – عیال دارید ؟

ج– بلی.

س – کجائی هستید؟

ج – از اهل شیراز.

س – چند سال است در این ولایت هستید؟

ج – شش سال و نیم است یا هفت سال.

س – چند سر عیال دارید ؟

ج – یک زن و یک بچه دارم.

س – چند سال است داخل سلسله بابیه شده اید؟

ج – بنده یک برادری داشتم در بیست سال قبل بابی شد من از اینجا رفتم به شیراز، دو مرتبه مراجعت کردم آمدم به طهران، بعد از چهارده سال برادرم به من تلقین کر.د برادرم راهم را در راه شام کشتند.

س – به چه جهت کشتند؟

ج – خودش و پسرش را برای پول کشتند.

س – در این مدت که داخل این سلسله شدی چه دیدی و چه فهمیدی؟

ج – می گویند این سیدی که آمد قائم بود و میرزا حسین علی را هم می گویند ظهور حسینی است.

س – مگر تو داخل شریعهٔ محمدی(ص) نبودی که تو را تلقین و دعوت به این دین کردند؟

ج – چرا آن وقت بوده ام، حالا هم هستم.

س – در باب ظهور آن سیدی که گفته من قائم هستم و میرزا حسین علی که می گوید من حسین هستم تو چه می گوئی؟

ج – به ادعائی که او می کند من قائل نیستم.

س – تو که داخل شریعهٔ محمدی ص بودی، نپرسیدی که قائم اسمش مهدی است نه میرزا علی محمد؟

ج – من سواد نداشتم که اینها را بپرسم.

س – اینها که می گویند این ظهور، ظهور حسینی است، در باب ظهور حضرت امیر و امام حسن چه می گویند؟

ج – از آنها چیزی نشنیدم .

س – به چه دلیل و علامت ادعا می کنند که آن حضرت قائم بوده و این حسین است؟

ج – من که سوادی نداشتم و با اینها مراوده نداشتم.

س – این شخصی که ادعای ظهور حسینی می کند و اسمش میرزا حسین علی بهاء است او را حق می دانی یا باطل؟

ج – خیر، باطل است.

س – کسی که می آید این ادعا را می کند و بر حق نیست و تو هم باطل می دانی، این شخص ملعون است؟

ج – اگر باشد ملعون نیست، و اگر نباشد و ادعا می کند ملعون است.

س – به اعتقاد تو این همان حسین است؟

ج – خیر .

س – به چه دلیل می گوئی نیست؟

ج – به این دلیل که همه مردد هستند، و نمی بینم کسی را که اعتقاد درستی داشته باشد.

س – تو هم مردد هستی؟

ج – من مردد نمی فهمم چیست.

س – یعنی شک داری بر حق بودن یا باطل بودن او را؟

ج – من به اعتقاد خودم می گویم باطل است.

س – پس تو را به جهت چه به این اسم گرفتند؟

ج – من چه می دانم آمدند گفتند تو را می خواهند، من آمدم.

س – اگر عقیده ی تو بر باطل بودن میرزا حسین علی بهاست، لعن کن.

ج – لعن صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر همین میرزا حسین علی بها که ادعای باطل می کند. باشد شما می گوئید من چه می دانم.

محل امضای آقا محمد جعفر خاتم ساز شیرازی

سؤال و جواب با کربلائی مهدی طهرانی

س – چه کاره هستید ؟

ج – شاگرد بلور فروش.

س – پدر شما ،کی بوده است ؟

ج – کربلائی محمد علی طهرانی .

س – عیال دارید؟

ج – بلی.

س – اولاد داری ؟

ج – بلی دو تا.

س – چند وقت است داخل سلسله بابیه شده ای؟

ج – شصت سال از عمرم می رود، همیشه اینها را گرفته اند، اگر یک مرتبه مرا هم گرفته اند که من داخل این سلسله بوده ام؛ من هیچ داخل اینها نیستم .

س – مگر تو از ظهور حسینی و قائمی خبر نداری؟

ج – من خبر ندارم ،می گویند این طایفه همچو می گویند .

س – تو چرا نرفتی ببینی راست می گویند یا دروغ؟

ج – بنده روزی سه عباسی دارم او را ببرم خرج عیال کنم یا بروم رسیدگی ظهور اینها را بکنم.

س – بر فرض، قوه استطاعت اینکه دنبال بکنی نداشتی از مراوده با آنها چه فهمیدی؟

ج – میل نکرده ام با آنها.

س – چرا میل نکردی؟

ج – دلم نخواست. به قول علما که می گویند اینها بد هستند من هم رفتم.

س – الان بعقیده خودت اینها بد هستند یا خوب؟

ج – بد و خوبشان بر من معلوم نشده است .

س – تو می گوئی که علما به من گفتند اینها بد هستند ،فلان و فلان می باشند، پس در این صورت چگونه بدی آنها بر تو ثابت نشده است؟

ج – من نرفتم پهلوی علما که به من بگویند اینها بد هستند همین قدر از مردم می شنیدم که می گفتند علما در حق اینها بد می گویند.

س – پس تو در این شصت سال تقلید از کی کرده ای ؟

ج – از شیخ محمد حسن نجفی.

س – اگر تو می گوئی اینها بد هستند و مقلد مجتهدین بودی، همچنان که آنها اینها را بد می دانند، تو هم بد می دانستی؟

ج – البته آنها بد می گویند، من هم بد می گویم .

س – به قلب خودت اینها بد هستند یا خیر؟

ج – چیزی نفهمیدم که بدانم بد هستند یا خوب.

س – اگر از طفل شیرخواره اهل اسلام بپرسی در حقشان بد می گوید، تو در این شصت سال چه طور است که نفهمیده ای؟

ج – از روی تحقیق بد می گویند یا لاعن شعور؟(بدون شعور– از روی بی شعوری)

س – بعضی از روی تحقیق و بعضی متابعت آنها را که تحقیق کرده اند می کنند.

ج – بنده از روی متابعت بگویم یا از روی تحقیق؟

س – از روی تحقیق بگو، من مدلل(دلیل آوردن) می کنم خلاف آنها را.

ج – بر من مدلل کنید به دلیل عقل تا از روی تحقیق بگویم .

س – دلیل بر ظهور حضرت قائم چه می دانی؟

ج – همین قدر شنیده ام که دجال می آید .

س – اولا یکی از عقاید اینها این است که حضرت قائم ظهور کرده است بقول تو چه وقت دجال آمد که ما ندیدیم؟

ج – دجال که ظهور نکرده است.

س – اگر کسی پیش از دجال بیاید و بگوید من حضرت قائم هستم تو او را قبول می کنی؟

ج – من قبول نمی کنم.

س – پس قائم اینها باطل است به همین دلیل.

ج – بلی.

س – پس این میرزا علی محمد کافر است، تو او را لعنت می کنی؟

ج – هر کس که این ادعا را الان نماید و نموده کافر است، لعنت خدا بر او باشد.

س – تو از قرار تقریر من لعنت می کنی، یا عقیده خودت این است؟

ج – غیر از عقیده خودم لعنت می کنم بر باب و بابی و میرزا حسین علی، خدا لعنت کند و خدا لعنت کند کسی را که ادعای ظهور حسینی می کند.

سؤال و جواب با بابا حسین

س – چه کاره هستی؟

ج – در ضرابخانه کار می کنم.

س – پسر کی هستی؟

ج – پسر آقا حسن.

س – چند سال است این ولایت هستی؟

ج – بیست و دو سال می شود .

س – چند سال است در سلسله بابیه هستی؟

ج – بیست و هفت سال قبل میرزا باقر نامی از اهل شیراز در خانه آقا سید رضای یخ فروش با من نشست، در آنجا می گفت میرزا حسین علی هر چه شما نیت بکنید در دلتان، او می گوید.

س – نگفت میرزا حسین علی ادعای چه می کند؟

ج – گفت ادعای حجت می کند و آنچه را که من شنیدم اینها می گویند ظهور حسینی است.

س – نپرسیدی معنی ظهور حسینی چیست؟

ج – چرا پرسیدم گفت همچنان که پیغمبر فرمودند« اما النبیون فانا»(من از انبیاء هستم) و در قرآن می فرماید:« لا نُفرقِ ُبَینَ اَحَد مِن رُسُله» (سوره بقره: ۲۸۵ :میان هیچ یک از پیامبران خدا فرق نگذارید) و همچنین به این دلیل که این آفتابی که هر روز طلوع می کند و غروب می کند همان آفتابی است که در ده سال قبل طلوع می کرد و غروب.

س – تو این قرآنی که می گوید« لا نفرق بین احد من رسله» را قبول داری و گوینده این کلام را پیغمبر می دانی ؟

ج – یقین است که قبول دارم، هم گوینده و هم کلام را.

س – به چه دلیل می گوئی قبول دارم؟

ج – به این دلیل که یک نفر بی کس و یتیم که هیچ کس نداشت از میانه قوم برخواست در صورتی که بر ضد همه بود کلامی آورد که شرق و غرب عالم را مسخر کرد و هنوز کلمات او باقی است.

س – آیا این شخص بی دلیل ادعا کرد یا حجتی هم آورد؟

ج – بلی حجت آورد معجزه هم آورد.

س – همچو پیغمبری را که تو به این دلیل اثبات حقیقت او را می کنی ،آیا وصی لازم دارد که بعد از خودش مردم احکام خدا را از او بپرسند؟

ج – بلی البته من انکار ندارم.

س – می دانی وصایای او کیانند؟

ج – بلی،اول امیرالمؤمنین و آخر آنها حجهٔ ابن حسن.

آیا این همه وصی که برای پیغمبر آمدند، علامتی برای ظهور حضرت قائم گفتند که ما به شک نیفتیم، یا خیر؟

ج – البته گفته اند نمی شود که نگویند.

س – چه گفته اند؟

ج– لا رَطب وَلا یابِس اِلّا فِی کتاب مُبینِ» (سوره انعام: ۵۹ : هیچ خشک و تری نیست جز آنکه در کتاب مبین است) اگر فرموده باشند باید از روی قرآن گفته باشند .

س – در قرآن فرموده«اَطیعُوا اللهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمرِ مِنکم » (سوره نساء: ۵۹ خدا را اطاعت کنید ، رسول خدا را اطاعت کنید و اولی الامر را مطیع باشید) شما اولوالامر امروز کی را می دانید؟ و من از علامت ظهور پرسیدم، بنای قرآن بر اختصار است؟

ج – عرض کردم مرددم تا آن طوری که پیغمبر فرموده« علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل»(هر چند عده ای معتقدند برای این حدیث نبوی سندی پیدا نکردند ،لکن در مسانیدی که ذیلا نقل می شود حدیث دیده شده است. بلغه الفقیه : ۲۲۹/۳ به نقل از مفتاح الفلاح شیخ بهائی، معالم الزلفی/ سید بحرانی: ۷۸ و ۱۱۴ ، انوار الساطع فی الفقه النافع / کاشف الغطا : ۳۵۷/۱ یعنی علمای امت من از انبیاء بنی اسرائیل برترند.) من قبول نخواهم کرد تا معلوم بشود که عالمی است من عند الله، و به نماز و روزه و آنچه را که حضرت رسول فرموده، مذعن(معترف، اقرار کننده) و موقن(یقین دارنده) هستم .

س – این شخص که آمده می گوید من همان حسین هستم، و تو بیست و هفت سال است که در طلب او هستی چرا نرفتی به بینی که عالم من عند الله هست یا خیر؟

ج – قوه و استعداد نداشتم.

س – پس غیر از این یک کلمه که گفته اند ظهور حسینی است چه حرف تازه ای زده اند که تو به تردید افتاده ای ؟

ج – همین حرفش حرف تازه است.

س – تو چرا قبول کردی و حال اینکه ظهور قائم و امیرالمؤمنین و امام حسن را ندیده ای؟

ج – قبولم این است که می خواهم وارسم(برسم) به کنهش،(به انتهای مطلب، به نهایت مطلب) برخوردم ببینم به کجا می رسم.

سؤال و جواب با حیدر علی بیک

س – کسب تو چیست؟

ج – دکان بقالی داشتم الان بی کار هستم و اول غلام بودم.

س – اسم پدرت چیست؟

ج – حاجی محمد کرد بچه.

س – عیال داری؟

ج – بلی.

س – اولاد داری؟

ج – بلی چهار تا.

س – کجا منزل داری؟

ج – بیرون دروازه قزوین در خانه آقا سید عبد الهادی قزوینی.

س – چند سال است که داخل سلسله بابیه هستی؟

ج – کله پدر اولین و آخرین دین بابیها سگ برینند، من چه کاره ام؟

س– میرزا حسین علی بها را می شناسی که می گوید من امام حسین هستم و ظهور من ظهور حسینی است؟

ج– یعنی می گوید امام حسین که در کربلا شهید شده، زنده شده است اگر این قسم است او را بدهید به دستان من، تا حقش بدهم با یک کارد او را تمام کنم. پدر سوخته های لامذهب، ببین چه حرف ها می زنند و مردم نمی گویند این سید که صاحب خانه است بابی می باشد واین لا سید صاحب خانه من آقا

سید مهدی را با یک نفر آخوند و سه چهار نفر به خانه خودش آوردند من هم غلیان چاق کردم برای آن ها بردن ولی دیدم یک کتابی هم در دست داشتند و می خواندند.

س-تو میرزا حسین علی بهاء ومیرزا علی محمد باب را لعنت می کنی یا خیر؟

ج-برخودش وجدش هم لعنت من چه می شناسم این ها را، گور پدر هر دوشان ریدم .

تصویر دارد صفحه ۵۸۹ کتاب

سؤال و جواب با میرزا زین العابدین درویش

س – از چه سلسله هستی؟

ج – از سلسله شاه نعمت الله ولی.

س – به کی سر سپرده ای؟

ج – پیش حاجی میرزا کوچک شیرازی .

س – چند وقت است داخل سلسله شاه نعمت الله شده ای؟

ج – بیست سال است .

س – در این مدت بیست و دو سال مجاهده کرده ای یا بر همین منوال باقی هستی؟

ج – مجاهده نکرده ام و نخواهم کرد و بر همین صراط مستقیم هستم.

س – چند سال است در طهران هستی؟

ج – سه سال و نیم می شود.

س – آقا میرزا کوچک مرحوم که غروب کرد بعد از او به کی دست ارادت داده ای؟

ج – بعد از او با میرزا کاظم طاوس.(حاج محمد کاظم اصفهانی معروف به «طاووس العرفا» از جمله کسانی است که بعد از زین العابدین شیرازی رحمت علی شاه ادعای قطبیت کرد در صورتی که به اعتبار شواهد موجود در اجازه اش ثابت شده است اجازه قطبیت ساختگی و جعلی است می توانید به کتاب « در کوی صوفیان» تالیف آقای سید تقی واحدی رجوع فرمایید.)

س – او هم که غروب کرده؟

ج – بلی بعد از او متوقف و هنوز دست ارادت به کسی نداده ام.

س – در این عالم امکان سیر و سیاحتی هم کرده ای ؟

ج – بلی .

س – تازه چه دیده ای؟

ج – تازه ای که قابل ذکر باشد ندیده ام.

س – از ظهور حسینی چه می شنوی؟

ج – ابدا با این حضرات معاشرت نکرده ام و نخواهم کرد .

س – چرا معاشرت نمی کنی مگر این شعر از خاطرت رفته:

به چشم گیر و حقارت نظر به خلق مکن – که مردمان خدا ممکن اند در او باشند.

ج – طالب مردمان حق هستیم، ولی هنوز کسی مرا جذب نکرده .

س – شما این سلسله بابیه را که سیر کرده اید خوب می دانید یا بد؟

ج – من خوبی از اینها ندیده ام به این واسطه که این طایفه با دراویش بد هستند .

س – کسانی که با دراویش بد هستند باطل و بی معنی می باشند یا خیر؟

ج – بلی، باطل و بی معنی هستند.

س – کسانی که بر باطل اند و ادعای حقانیت می کنند مثل میرزا حسین علی بها که در حق خودش ظهور حسینی قائل است، تو کافرش می دانی و شایسته لعن، یا مسلمان و شایسته مدح؟

ج – من کافرش می دانم.

س – پس لعن در حق کافر واجب است؟

ج – بلی لعن در حق او واجب است؛ بر بیانش و خودش و میرزا علی محمد شیرازی که ادعای ظهور قائمی کرد و بر میرزا حسین علی که ادعای ظهور حسینی می کند لعنت خدا و نفرین رسول باشد.

سؤال و جواب با مرتضی قالب تراش

س – پسر کی هستی ؟

ج – حاجی محمد باقر.

س – کجائی هستی ؟

ج – قمی.

س – چند مدت است که به طهران آمده ای؟

ج – پنج ماه است.

س – خیال ماندن داشتی یا خیر؟

ج – مقصود از گذشتن معاش بود، اگر می گذشت می ماندیم اگر نمی گذشت نمی ماندیم.

س – برای چه شما را آوردند اینجا ؟

ج – تا غروب روز اول که آوردند نمی دانستم، بعد ذکری شد دیدم مشتبه است.

س – چه ذکری شد؟

ج – ذکری شد که مرا به اسم بابی بودن آورده اند.

س – مگر شما از این سلسله نیستید؟

ج – خیر.

س – چطور می شود که شما را بی جهت بیاورند، سببی باید داشته باشد؟

ج – دشمن خلافی از ما ندیده، خواست ما را بدنام کند، به این اسم کرد.

س – دشمن شما کی بود؟ ج – نمی شناسم.

س – پس به چه جهت این خیال را می کنی؟

ج – از این قرار که بشر، هم دوست دارد و هم دشمن.

س – جایی که به بنای اتهام بود، ممکن بود به نحو دیگر اتهام کند؟

ج – ممکنشان نبود.

س – همین حرفی را که تو می زنی که به نوع دیگر ممکن نبود که اتهام بزنند، همین دلیل در حق تو ما را به شک می اندازد چطور رفع اتهام از خود می کنی؟

ج – من که نمی دانم چطور بکنم. هر چه شما بگوئید من همان را بکنم. اگر مقصود لعن کردن است که من بکنم به هر کس که می گوئید.

س – اگر چه گمان نمی کنم که تو ندانی، ولی مطلب بابیه را به تو که بگویم که میرزا علی محمد شیرازی رفت به مکه، آنجا اظهار کرد که من حضرت قائم هستم، بعد از هفت سال در تبریز او را کشتند؛بعد میرزا حسین علی بهاء از بغداد رفت بادرنه اظهار کرد که من همان حسینی هستم که در کربلا شهید شد حال تو مثل حضرات بابیه به این دو نفر اقرار داری و دعوی آنها را قبول می کنی یا خیر؟

ج – تفصیلی را که ما بشنویم، چه قسم می توانیم بگوئیم حق است یا باطل، ارمنی از هزار و سیصد سال قبل تا به حال به او می گویند که دین اسلام حق است هنوز قبول نکرده، من چه نوع این مطلب را قبول کنم؟

س – ارمنی اگر تصدیق نکرده، ما را هم قبول ندارد، و به قول تو هزار و سیصد سال است می شنود و تو اگر سابقه نداشتی، چطور به محض شنیدن ساکت شدی و مردد گشتی؟

ج – مطلبی که در دستگاه دولت ذکرش بشود البته نباید انکار کرد.

س – تو می گوئی که من سابقه نداشتم پس از کجا می دانی ذکر این مسئله در دولت شده و دستگاه دولت کشیده؟

ج – استنطاق دلیلش.

س – ما کسانی از تو عاقلتر داریم و دیده ایم که به واسطه آن علاماتی که از برای ظهور حضرت نوشته اند، با اینکه ندیده اند همین قدر که رجوع به عقل خودشان می کنند این طایفه را لعن می نمایند، تو یا باشعوری و یا بی شعوری، اگر نمی فهمی باید متابعت قول علما را نمائی، و اگر عاقلی باید دلیلی بخواهی، از این انکار تو معلوم می شود که تو از این سلسله هستی؟

ج – بنده بی شعورم.

س – پس باید متابعت قول علما را بکنی چنانچه آنها به این طایفه لعن می کنند تو هم لعن بکنی.

ج – بنده را مهلت بدهید.

س – تا چند روز ؟

ج – تا میرزا حسن شیرازی را ملاقات کنم.

محل امضای مرتضی قالب تراش

سؤال و جواب با سید اسدالله ارسی دوز

س – اسم پدر شما کی است؟

ج – آقا سید اسماعیل قمی.

س – چند سال است که شما به طهران آمده اید؟

ج – سه چهار سفر آمده ام و مراجعت کرده ام این سفر دو ماه است که به طهران آمده ام .

س – چند وقت است داخل سلسله بابیه هستید؟

ج – بنده داخل همه سلسله شده ام ؛پدر من به من گفت که شما صلح کل باشید؛ از این جهت با تمام ملل و مذاهب راه می روم.

بهائیت در ایران

س – کسی که صلح کل داشته باشد باید با تمام ملل و مذاهب از کفار و غیره مخالطه و آمیزش کند تا صلح او ثابت شود شما این کار را می کنید یا خیر؟

ج – به قدر قوه ممکن بشود باید بکنم .

س – کفار در شریعت ما نجس می باشند شما که خارج این دین نیستید چگونه با آنها آمیزش و مخالطه می کنید ؟

ج – پدر من نصیحت نمود که در شریعت اسلام مستقیم باش و در میان خارجه به احتیاط سیر کن.

س – لازم نیست پدر تو بگوید به حسب ظاهر حضرت رسول ص هم مماشات می فرمود و این صلح کل عبارت بابیه است مثل اینکه می گویند« لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم»

ج – حضرت رسول با یهود معاشرت می کردند و خوانده ام که خارج مذهب در خانه حضرت رسول می رفتند؛ تکلیف من این است که با همه کس راه بروم .

س – امروز تو مقلد کی هستی؟

ج – امروز من مقلد حاجی میرزا حسن شیرازی.

س – مقلدین از مجتهدین متشرعین، سلسله بابیه را بد می دانند، تو بد می دانی یا خوب؟

ج – اگر سندش را ببینم که بد می داند، من هم بد می دانم.

س – حالا ما کار به اینکه بد می دانی یا خوب می دانی نداریم، ولی من شما را آدم سیاحی می دانم، که از این طایفه چه دیدی و حرف تازه چه شنیدی ؟

ج – اینها می گویند این موعودی را که شما منتظر بودید آمد و رفت.

س – کی بود آن موعود؟

ج – در کتب آنها رجوع کنید تا بشناسید و بفهمید.

س – کتاب آنها در دست من نیست اگر شما دیده اید بگوئید؟

ج – اسم کتاب را بگویم؟

س – هم اسمش و هم آنچه که در اوست.

ج – کتاب ایشان بیان است.

س – ما فی البیان(آنچه در بیان است) را بفرمائید.

ج – بنده کتابی به نیتی از اینها به دست آوردم و قدری حفظ کردم ،این است بدیع حمد و ثنا و جوامع شکر و سپاس درگاه احدیت، پروردگاری را سزاست که از بین کافه(کلیه) حقایق ،گویند حقیقت انسانیه را به دانش و هوش که نیرین(دونور) اعظمین عالم کون و امکان است مفتخر و ممتاز فرمود و از نتایج و آثار این موهبت عظمی که در هر عصر و قرنی مرآت کاینات را به صور بدیعه و نقوش جدیده مرتسم و منطبع(سرشته شده وعجین شده) نمود؛ چه اگر به دیده ی پاک در عالم وجود نگری، مشهود گردد که از فیوضات فکر و دانش هیکل عالم را هر دوری به جلوه ی و طوری مزین، و به لطایف بخشایش جدیدی مباهی و مفتخر است، و این است کبری خداوند بی همتا در آفرینش، بر جمله ممکنات سبقت و پیشی داشته، و حدیث« اول ما خلق الله العقل»(گوهر مراد: ۲۰۲ ، وافی : ۱۷/۱ ،خوان الاخوان : ۳۵ ، طرائف الحکم: ۱۹/۱ ، بحارالانوار : ۳۳/۱ یعنی اولین خلق خداوند عقل بود) شاهد این مطلب و در صدر ایجاد و در هیکل انسانی من حیث الظهور مشخص گردید، پاک و منزه است خداوندی که به اشرافات انوار این لطیفه ربانیه عالم ظلمانی را غبطه عوالم نورانی فرمود: وَ اشرَقَتِ الاَرض بنُور رَبِها »(سوره زمر: ۶۹ زمین به نور پروردگار روشن است) پاک و منزه است پروردگاری که فطرت انسانیه را مطلع این فیض نامتناهی فرمود«الرَّحمن ُ عَلَّمَ القُرآنَ خَلَقَ الانسانَ عَلَّمَهُ البَیان » (سوره الرحمن: ۱ تا ۴ رحمان است خداوند که به قرآن تعلیم فرمود وانسان را خلق کرد وبه او بیان آموخت) حال ای هوشمندان بشکرانه این فضل اعظم، باید دست نیاز به درگاه رب بی انباز(بی همتا، یگانه) برافراخت و تضرع و ابتهال(با ناله و زاری دعا کردن) نمود که در این عهد و عصر سنوعات(نیکی ها-

خوبی ها) رحمانیه، از وجدان نفوس انسانیه طالع و لایح (آشکار و هویدا) گردد،و تا این نار موقده(برافروخته و مشتعل) ربانیه که مودع(به امانت نهاده شده) در افئده (دل– قلب) بشریه است مخمود(خاموش شدن) نماند؛ و این کتاب از دست یکی از بندگان ایشان به دست من آمده است .

س – شما در حق ایشان مرددید یا معترف،یا به کلیه منکرید؟

ج – بنده مرددم هنوز چیزی بر من معلوم نیست.

محل امضای سید اسدالله ارسی دوز

سؤال و جواب با ابوالقاسم

س – اسم پدر شما چیست؟

ج – آقا عبدالله.

س – کجائی هستید ؟

ج – اصفهانی.

س – چند سال است در طهرانی؟

ج – چهارده سال است .

س – کسب شما چیست؟

ج– عطاری.

س – منزل شما کجاست؟

ج – دروازه حضرت عبدالعظیم.

س – چند وقت است داخل سلسله بابیه شده اید؟

ج – داخل این سلسله نشده ام .

س – پس چرا شما را اینجا آورده اند و برای چه آورده اند؟

ج – به تهمت بابی بودن.

س – شما را متهم کردند؟

ج – بلی .

س – داخل این سلسله نیستید؟

ج – خیر.

س – مگر اینها که بابی هستند بدند ؟

ج – نمی دانم ولی یکی دو نفرشان را که ملاقات کردم مردمان بدی نبودند.

س – اگر تو خوب دیدی، از آنها چه وحشتی داری از اینکه شما را به آنها نسبت دهند؟

ج – چیزی نفهمیدم، چه وحشتی دارم.

س – تناقض حرف میزنی یک دفعه می گوئی به تهمت بابیه آوردند یک دفعه می گوئی با یک دو نفر از اینها که ملاقات کرده ام خوب دیده ام، یک دفعه می گوئی چیزی نفهمیده ام.

ج – ظاهر آنها را که دیدم مردم خوبی بودند ولی در امور دین گفتگو نکردم که بدانم خوب هستند یا خیر .

س – اگر نصارا با تو به خوشروئی و بشاشی صحبت بدارد، خوب آدمی است؟

ج – چون داخل شریعت نبوی نیست، من او را بد می دانم.

س – اینها که در سلسله بابیه هستند، عامل بودند یا خیر ؟

ج – بلی هم به شریعت رسول عامل بودند و هم دعا گوی دولت هستند.

س – پس همچو کسی باید خوب باشد شما چرا می گوئید مرا به تهمت بابی بودن آوردند و اگر معنی بابی بودن این است، اینگونه اشخاص بد نیستند؟

ج – عقیده باطنیه اینها را نفهمیدم.

س – اگر تو نفهمیدی من از برای تو بگویم، میرزا علی محمد شیرازی آمد و رفت به مکه و اظهار قائمیت نمود، از آنجا به تبریز آمد آنجا او را کشتند و از وقتی که اظهار امر نمود تا وقتی که کشته شد هفت سال طول کشید، و ما حدیث داریم که قائم موعود از وقت ظهور تا وقتی که کشته می شود چهل سال طول می کشد و الان هم می گویند میرزا حسین علی بها که در عکاست ادعای ظهور حسینی می نماید و حال آن که ظهور حسینی بعد از رجعت حضرت امیر و امام حسن است؛ این عقاید به این دلیلها باطل است یا خیر ؟یا شما در این باب تردید دارید ؟

ج – من تردید دارم.

س – به چه کلمه به تردید افتاده اید؟

ج – به این کلمه که اگر نفسی بیاید و اظهار حجت کند باید همان امام بیاید و جواب او را بگوید زیرا که از برای امام حیات و مماتی نیست .

سؤال و جواب با ملا احمد کاشانی

س – اسم پدر شما چیست؟

ج – آقا محمد رضا گدازنده ؛یعنی مس آب کن.

س – چند سال است در تهران هستی؟

ج – ده سال است.

س – چه کار می کنی؟

ج – روضه خوانی و جنس بزازی هم از تاجر می گیرم می فروشم.

س – در مسجد به که اقتدا می کنی؟

ج – ملامحمد علی کاشانی در سرچشمه، به حاجی ملاعلی اصغر لواسانی در مسجد حاجی شیخ محمد حسن،زیاده نماز قضا می خوانم دیگر به کسی اقتدا نمی کنم.

س – حضرات بابیه به مجتهدی تا ندانند که از اهل خودشان است اقتدا نمی کنند.

ج – اینها را که من بابی نمی دانم که اقتدا می کنم و اینها آدم خوبی هستند .

س – مگر شما از سلسله بابیه نیستید ؟

ج – خیر.

س – پس چرا شما را گرفته اند؟

ج – اشتباه شده است .

بهائیت در ایران

س – شما میرزا حسین علی بها را خوب می دانید یابد؟

ج – معرفتی به حق او ندارم.

س – ادعای ظهور حسینی می کند ،یعنی می گوید من همان حسینی هستم که در کربلا شهید شده است.

ج – من همچو آدمی را ملعون می دانم .

س – تو میرزا علی محمد باب و میرزا حسین علی بها را لعن و سب(دشنام دادن، لعن نمودن) می کنی؟

ج – بلی، خودشان و متابعانشان را لعن می کنم.

س – به چه قسم لعن می کنی؟

ج – بر همان میرزا حسین علی بها و میرزا علی محمد باب و متابعان هر دو لعنت خدا باشد .

سؤال و جواب با محمد حسین پینه دوز

س – کجائی هستی؟

ج – اصفهانی.

س – برای چه به طهران آمده ای؟

ج – هشت نه سال است آمده ام کاسبی کنم.

س – چند وقت است داخل سلسله بابیه شده ای؟

ج – بر پدر بابیها لعنت من که بابی نیستم .

بهائیت در ایران

س – چه واداشته تو را که به بابی لعنت کنی؟

ج – مردم می گویند بد است من هم لعنت می کنم.

س – اگر بابی بد است ،مرشدش هم بد است، تو چرا بابی را لعن می کنی و مرشدش را لعن نمی کنی؟

ج – من که مرشد بابی را نمی دانم کیست که لعن کنم اسم او را اینجا می شنوم.

س – لابد کسی که بد است، مرشدش هم بد است.

ج – من صبح تا شام فکر این هستم که صد دینار پیدا کنم با عیالم بخورم .

ج – راست می گوئی ولی اگر بگوئی بابی هستم کسی تو را نمی کشد.

ج – به صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که من بابی نیستم.

س – حال که بابی نیستی بر میرزا حسین علی بها لعن کن.

ج – من که میرزا حسین علی بها را نمی شناسم که لعن کنم، اگر یک نفر دیگر لعن کرد ،من هم می کنم.

س – میرزا حسین علی خود را آن حسینی می داند که در کربلا شهید شده و الان حضرات بابیه بر بیان او معتقد هستند و او را بر حق می دانند؛ ولی ما مسلمانها او را کافر و باطل می دانیم.

ج – من که نپرسیدم و ندیدم، حالا می گوئید لعنش کن می کنم.

س – من نمی گویم به زور لعن کن، مختاری، می خواهی بکن، می خواهی نکن.

ج – من دیدم می گویند لعن کن، چون بابیها بد هستند، چون می گویند بد است لعنش می کنم.

س – من می گویم بد است لعنش می کنی؟

ج – به گفته ی شما خیر .

سؤال و جواب با مشهدی باقر قزوینی

س – چه کاره ای؟

ج – دیزی پز.

س – عیال داری؟

ج – ده سال است مرده است.

س – چند سال است به طهران آمده ای؟

ج – بعد از شش ماه که شاه به تخت نشست آمده ام .

س – در این مدت با کی آشنا بودی؟

ج – خیلی از مردم مرا می شناسند، از قبیل مجید ماست بند و رجب باب و صفر کوربقال .

س – برای چه تو را گرفته اند؟

ج – به جهت بابی بودن .

س – مگر می دانستند تو بابی هستی؟

بهائیت در ایران

ج – من بابی نبودم که بدانند.

س – از کجا ثابت کنیم تو بابی نیستی؟

ج – هر طوری که می دانید.

س – پس چرا این نسبت را به من نمی دهند و به تو می دهند؟

ج – به واسطه اینکه دو سال قبل برادرم از اسلامبول آمد گفتند بابی است، مرا هم گرفتند که بابی هستی.

س – برادرت باکی در این مدت آشنا بود؟

ج – او از مادر ما سوا بود، متصل در مکاره(بازار مکاره جنوب کوچه سید اسماعیل تهران بازار کهنه فروش ها بود) و ارسیه(منسوب به روس را گویند، احتمالا جماعتی از روی ها در نقطه ای از آن بازار بودند.) بود.

س – به تو حرفی نمی زد؟

ج – مردم می گفتند برادرت بابی است، من به او می گفتم، انکار داشت ،می گفت من رفتم چیزی نفهمیدم.

س – تو خودت چند وقت است داخل سلسله بابیه هستی و متابعت میرزا حسین علی را می کنی؟

ج – من هیچ میرزا حسین علی را ندیده ام و متابعت نمی کنم.

س – چطور اعتقاد کنم که تو متابعت نمی کنی؟

ج – به این قسم که من می گویم بر پدر میرزا حسین علی و خودش و دینش لعنت و بر آن کسی لعنت که متابعت او را می کند و توی بیان ناحقش آتش گرفت.

سؤال و جواب با استاد حسن بناء

س – عیال داری؟

ج – بلی .

س – چند تا اولاد داری؟

ج – سه دختر دارم.

س – کجائی هستی؟

ج – کاشانی.

س – اسم پدرت چیست؟

ج – آقا عبدالکریم عطار در کاشان فوت شده است.

س – چند وقت است داخل سلسله بابیه شده ای؟

ج – هیچ وقت نشده ام.

س – از میرزا حسین علی بها چه شنیده ای؟

ج – هیچ نشنیده ام .

س – او را خوب می دانی یا بد؟

ج – من نمی شناسم او را.

س – سبب اینکه می گویند بابی هستی چیست؟

ج – من آمدم در منزل میرزا زین العابدین درویش که جراح هم هست چشمم را معالجه کنم، به این اسم او را گرفتند آوردند، من هم همراه او آمدم تا توی دیوانخانه، حضرت والا مرا هم گرفتند.

س – تو خودت از مذاهب بابیه اطلاع نداری که چه می گویند ؟

ج – خیر .

س – میرزا زین العابدین بابی است به تو حرفی نزده است ؟

ج – به من چیزی نگفت.

س – تو حالا به عقیده ی خودت طایفه بابی و سلسله بیانی و میرزا حسین علی بها را خوب می دانی یا بد؟

ج – من بد می دانم.

س – به چه دلیل بد می دانی و ما هم بدانیم که تو اینها را بد می دانی؟

ج – هر کس هم چو چیزی را می گوید هزار بار لعنت خدا بر او و بر همین میرزا حسین علی بها که اعتقاد بر او دارد.

س – پس چرا در حضور حضرت والا لعن نکردی؟

ج – من تا به حال با یک فراش تکلم نکرده ام، و با یک پلیس هم کلام نشده ام، یک مرتبه مرا به حضور پسر پادشاه بیاورند، در صورتی که من زبان نداشتم و از گرسنگی و سرما حالت خود را نمی فهمیدم، چگونه قدرت تکلم می داشتم ،این بود هر چه پرسیدند نتوانستم جواب بدهم .

سؤال و جواب با ابراهیم خان

س – اسم پدر شما چیست؟

بهائیت در ایران

ج – پسر مرحوم میرزا ابوالحسن خان ایلچی.

س – سبب اینکه شما رفتید در خانه مانکچی(اهل مانک، ناحیه ای در هندوستان هم مرز با چین) خبر کردید چه بود؟

ج – چون ما تنخواهی داریم در هند، به جهت تنخواه هند رفته بودم مانکچی را ببینم، او را ندیدم؛ دو سه نفر گبر در آنجا بودند با دو نفر مسلمان، صحبت از ظل السلطان می کردند که خوب رفتار می کند، بعد من گفتم شخص بزازی هم نقل می کرد که بابیها یک نفر از همکارهای مرا برده بودند بابی بکنند ،با او صحبت می داشتند دیده بود حرف بد می زنند و نسبت به ملاهای ما بد می گویند، قبول نکرده بود رفته خدمت آقای حاجی گفته بود چند نفر بابی مرا برده بودند بابی بکنند دیدم حرفهای بد نسبت به علما می گویند و از آنجا رفته بود خدمت آقای آقا سید صادق تعریف کرده بود و از بابیها پرسیده بود که شما می گوئید قائم ظهور کرده، دجالش کو، گفته بودند دجالش آقا سید صادق و علمای دیگرند.

س – شما را چه باعث شده که در خانه مانکچی گبر اینگونه صحبتها بدارید؟

ج – سببش بی تربیتی اهل ایران است که وقتی به هم می رسند احوال می پرسند که چه خبر تازه دارید.

س – کی از شما پرسید که چه خبر تازه دارید؟

ج – دو نفر گبر و دو نفر مسلمان که آنجا بودند.

س – کسی که کسی را نمی شناسد چرا می نشیند بعضی صحبتها می کند؟

ج – آنها صحبت می داشتند، من هم صحبت کردم ؛معطل شده بودم مانکچی بیاید.

س – آدمی که نوکری کرده و تربیت شده ،بی سابقه آشنائی چرا بعضی صحبتها می دارد؟

ج – مرحوم امین الملک هم که سالهای سال تربیت شده بود با آن سن زیاد چرا کاغذی را که قائم مقام از تبریز به شاه نوشته بود و شاه به او سپرده که به کسی نشان ندهد، با وجودی که می دانست اگر بگوید سر سلطان است چرا به مرحوم صدر اعظم گفت؟

س – به واسطه خصوصیتی که به صدر اعظم داشت، شما چه خصوصیتی داشتید که رفتید و گفتید؟

ج – انسان جایز الخطاست، و من نمی دانستم که این سر است باید مخفی داشت؛ مثل اینکه آن شاگرد بزاز به همه گفته بود.

س – آن شخص حکایت خودش را گفته بود ،دیگر حکایت دستگیر کردن بابیها را نکرده بود.

ج – من از کربلائی حسین بزاز شنیدم دستگیر نمودن بابیها را که گفتم.

س – او از برای شما گفت شما چرا در آنجا گفتید؟

ج – من چه می دانستم که در آن مجلس بابی هست یا نیست بر خود میرزا علی محمد باب که ادعای قائمیت کرد و در تبریز کشته شد و بر میرزا حسین علی بها که ادعای ظهور حسینی می کند و الان در عکاست لعنت خدا و رسول باشد! و زنش را گائیدم. سر تا پایش نجاست عمر. و بر بیانش که ناحق است ریدم. مذهب من مذهب جعفری است و منکر این میرزا حسین علی پدر سوخته زن قحبه ملعون که برادر حاجی میرزا رضا قلی است و در عکاست و پدر سوخته به ناحق ادعای ظهور حسینی می کند هستم .

سؤال و جواب با حسین کاشی دباغ

س – دکان تو کجاست ؟

ج – در دولت آباد.

س – پدرت کیست؟

بهائیت در ایران

ج – آقا صادق دباغ که مرده است .

س – کی تو را ارشاد کرد که داخل سلسله بابیه شوی ؟

ج – غلامحسین بقال هر شب می آمد توی دکان ما غلیان می کشید و تعریف از بابیها می کرد گریه می کرد می گفت این بابیها چقدر خوب هستند، من گفتم هنوز ادراک به پدر و مادر خود ندارم که شریعت محمدی دارند چه می دانم که بابی کیست؟

س – تو اینها را خوب می دانی یا بد؟

ج – همه عالم را خوب می دانم.

س – بابیها را خوب می دانی یا بد؟

ج – من از کسی بدی ندیده ام که بد بدانم و بد بگویم .

س – اگر کسی به تو بگوید میرزا حسین علی بها را لعن کن می کنی؟

ج – من کسی را که نمی شناسم لعن نمی کنم.

سؤال و جواب با استاد حسین نعل بند

س – پسر کی هستی؟

ج – مرحوم استاد تقی کاشی نعلبند.

س – دکانت کجاست ؟

ج – دروازه حضرت عبدالعظیم .

س – چند سال است داخل سلسله بابیه شده اید؟

ج – من داخل اینها نشده ام.

س – بابی نیستی؟

ج – خیر.

س – بابی می گوئی نیستم، اینها را خوب می دانی یا بد؟

ج – من سر درنیاوردم چه می دانم اینها بد هستند یا خوب؟

س – هر کس شیعه ی اثنا عشری باشد این طایفه را بد می داند، تو بد می دانی یا خیر؟

ج – البته من شیعه اثنی عشری هستم و به دین پدرم باقی می باشم.

س – من که شیعه ی اثنی عشری هستم ،هم این طایفه را لعن می کنم و هم بد می دانم.

ج – من هم که شیعه اثنی عشری هستم عقیده ام همین است.

س – اسم میرزا حسین علی را شنیده ای؟

ج – نشنیده ام .

س – در این چند روزی که در اینجا بودی هیچ نشنیدی؟

ج – ما حرفی نزدیم که بشنویم.

س – شخص او را لعنت می کنی یا خیر؟

ج – من که نمی شناسم که لعنت کنم. من آن کسی را لعنت می کنم که بر خانواده نبوت اعتقاد ندارد.

س – شبها در کجا جمع بودید و با کی صحبت می داشتید و با کی مراوده داشتی؟

ج – با هیچ کس مراوده نداشتم.

س – این عقاید را کی به تو آموخت؟

ج – پدرم آموخته.

س – اهل شریعت اینها را بد می دانند کافر و ملعون می دانند؟

ج – من چه می دانم اگر هستند، هستند؛ من که سوادی ندارم شاگرد نعل بند هستم.

سؤال و جواب با ملا محمد عطار

س – پسر کی هستی ؟

ج – پسر حاجی عباس عرب و دکانم نزدیک خانه معیر الممالک است.

س – عیال داری؟

ج – بلی.

س – اهل و عیال تو چند نفر هستند؟

ج – شش نفر هستیم؛ دو عیال و یک دختر و یک پسر و خودم با مادرم.

س – چند وقت است در طهران هستی ؟

ج – ابوی من در طهران سکنا داشت و من هم در طهران متولد شدم.

س – چند وقت است داخل سلسله بابیه شده ای؟

ج – داخل نیستم ولی در دو سال قبل ملارضا نامی آمد به خانه ی ما منزل گرفت گاهی شبها سؤال و جواب مختلفی می کرد. از آن جمله اظهار ظهور حسینی می کرد بنده هم رد کردم گفتم این حرفها معترضه است به این واسطه از خانه بیرونش کردم. بعد تا یک سال قبل دیدم چند نفری به این اسم منسوبند ،بنده درصدد سؤال و جواب برآمدم، دیدم از وقایع حقیقت مذهبی خودشان نمی گویند ،هر قدر می گویند همین دلالت می کند بر خوبی؛ تا شاطر محمد تقی نامی، آن هم آمد درب دکان من گفت (فلان کس) بعضی از این صحبتها، من هم از اینها شنیده ام یکی دو شب در خانه ما نشستیم با هم صحبت کردیم. بعضی از صحبتها او داشت، من رد کردم، قدری من گفتم ،او رد کرد ،بعد در عقاید حضرات خواست ،گفتم من اطلاع ندارم، میرزا ابوالفضل هست او می داند بروید پیش او. بعد ذکر کردند یک سیدی هم تازه آمده است، کربلائی محمد گفت خوب است او را هم ببینم، یک مجلس هم با او بنشینیم ؛یک مرتبه به اتفاق رفتیم منزل سید ساکت نشستیم، کربلائی محمد و سید، سؤال و جواب کردند برخواستیم و بیرون آمدیم. الان عقیده ی من این است که اثنی عشری هستم. بر خارج دین محمد لعنت.

س – شما ظهور حسینی را قبول دارید ؟

ج – بنده قبول ندارم و شک هم دارم به اینکه ظاهر شده باشد. و اعتقاد من این است که هنوز ظاهر نشده است.

س – اگر کسی بیاید بگوید من همان حسینی هستم که در کربلا شهید شده قبول می کنی؟

ج – بلی در صورتی که عین الیقین حاصل بشود.

س – یعنی قبل از ظهور حضرت قائم عین الیقین حاصل بشود؟

ج – بعد از ظهور حضرت قائم و امیرالمؤمنین و امام حسن.

س – در ظهور حضرت قائم و امیرالمؤمنین و امام حسن اعتقاد تو چیست؟ می گوئی ظاهر شده اند یا شک داری؟

ج – به علم یقین می دانم ظاهر نشده اند.

س – اگر می دانی ظاهر نشده اند و یقین داری، حال اگر یک نفر بیاید بگوید ظهور من ظهور حسینی است تو او را کافر می دانی یا خیر؟

ج – بلی به عقیده من کافر است.

س – پس به شما کی را گفتند که ظهور کرده؟ و می گوید ظهور من ظهور حسینی است؟

ج – همین میرزا حسین علی بها.

س – تو این شخص را کافر می دانی به عقیده ی خودت یا خیر؟

ج – بلی من او را کافر می دانم.

س – همچو کسی را لعن می کنی؟

ج – بلی.

س – چه قسم لعن می کنی؟

ج – بر همان میرزا حسین علی بها که در عکا می باشد و اینجا اسمش ذکر شده، لعنت.

سؤال و جواب با سید علی ارسی دوز

س – خانه شما کجاست؟

ج – خانه قدیم کاشان و خانه جدید بیرون دروازه قزوین .

س – اسم پدر شما چیست ؟

ج – آقا سید رضی.

س – چند وقت است داخل سلسله بابیه شده ای؟

ج – در کاشان شخص اردستانی به من وارد شد گفت میهمان می خواهی ،گفتم چرا، رفت یک شخص یزدی که میرزا جعفر نام باشد با میرزا زین العابدین نامی آورد، ایشان از سخنان متفرقه گفتگو کردند و گفتند اگر تو بمیری و امام زمان خود را نشناسی، جواب جدت را چه خواهی گفت، گفتم آن کیست، گفتند جماعتی هستند که کلمات آنها صدق و حق است، اگر حرف آنها را بشنوی رستگار می شوی، من این مطلب را دنبال کردم، درصدد تفحص برآمدم،با اینکه داخل نبودم، معروف شدم؛ تا قبله عالم مرا خواست. سه سال و نیم در انبار حبس بودم، من هم بعد که مرخص شدم گفتم حال که مردم درصدد اذیت من هستند کجا بروم، رفتم به کاشان عیال را برداشتم آمدم در اینجا ،همین جا به کسب ارسی دوزی مشغول شدم .

س – در این مدت که تفحص کردی از اینها چه فهمیدی؟

ج – تازه ای ندیدم.

س – این ظهور حسینی را که می گویند چه ظهوری است ؟

ج – میرزا حسین علی را می گویند ظهور حسینی است.

س – یعنی می گویند حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و حضرت قائم ظهور کرده حال ظهور حسینی است؟

ج – آنها را نمی گویند ولی می گویند ظهور حسینی است .

س – می گویند این همان حسینی است که در کربلا شهید شده است؟

ج – بلی می گویند خودش می گوید من همان حسین هستم.

س – نفهمیدی به چه دلیل می گویند؟

ج – خیر.

س – تو به آنها نگفتی که جد من حسین بعد از ظهور حضرت قائم امام حسن و امیرالمؤمنین ظهور می کند ؟

ج – من عقلم نمی رسید بی سواد هستم.

س – اگر کسی بیاید و بگوید من همان حسینی هستم که در کربلا شهید شده با آنکه ظهور حضرت قائم ع نشده باشد تو قبول می کنی یا او را کافر می دانی؟

ج – من که ملا نیستم بفهمم، ملایان ما باید بفهمند، دنبال نکردم بروم ببینم.

س – تو در حق میرزا حسین علی بها بد قائلی یا خوب؟

ج – من رفتم ببینم تا بعد قائل باشم.؟

سؤال و جواب با مشهدی حسین عطار قزوینی

س – پسر کی هستی ؟

ج – پسر حاجی زکی .

س – چند سال است داخل سلسله بابیه شده ای ؟

ج – چند سال قبل شخص درویشی در قزوین با من در این باب صحبت کرد و من خودم پیش از آن شنیده بودم و هم می دیدم کسانی را می سوزانند و می کشند، خیال می کردم که باید مذهبی باشد به تجسس برخواستم رفتم تبریز پنج ماه در آنجا بودم پول حلال از کسب پیدا کردم رفتم به اسلامبول از آنجا به عکا رفتم مدتی در عکا بودم یعنی چهارده روز صحبت آنها علمی بود نفهمیدم چون که سواد عربی نداشتم بعد مراجعت به قزوین.

س – اگر تو صحبت آنها را نفهمیدی، نفهمیده مذهب آنها را قبول کردی؟

ج – شما می گوئید قبول کردی من که قبول نکردم در تردیدم.

س – آنها چه گفتند که تو را در تردید انداختند ؟

ج – آنها گفتند این شخص رجعت حسینی است و ظهورش ظهور حسینی است .

س – به این مطلب چه دلیل آوردند؟

ج – به دلیل آن احادیث که قبل از این آمده است.

س – احادیث رجعت حسینی را قبل از ظهور قائم گفته اند هنوز که حضرت قائم ظهور نکرده است؟

ج – چندی قبل که گفتند شخصی از شیراز ظهور کرد ادعای قائمی نمود در تبریز او را کشتند .

س – شخصی که رجعت حسینی برای خود ادعا می کند باید اعجاز حسینی هم داشته باشد چه معجزه ای برای شما آورده است؟

ج – آنها دلیلی که می آورند می گویند در راه سیدالشهدا هفتاد و دو تن شهید شد در اینجا برای ما بیست هزار نفر کشته گردید.

س – جناب سیدالشهدا روز عاشورا نیزه به زمین خشک زد آب بیرون آمد اینها یک همچو معجزه ای دارند؟

ج – حرفی که می زنند می گویند این مال قدیمی بوده، حالا را بگوئید.

س – آنها که می گویند ما به دلیل و اخبار قبل می گوئیم رجعت ما رجعت حسینی است اگر اعتناء به اخبار قبل نباشد این هم باطل است.

ج – شما استنطاق و سئوال از من می کنید و من فکر نان هستم که شش سر عیال دارم هفت هشت تومان مایه.

س – عکا که رفتی، خودت بها را ملاقات کردی؟

ج – بلی یک مرتبه.

س – در این یک مرتبه هیچ با تو گفتگو نکرد؟

ج – همین قدر به من نگاه کرد گفت خوش آمدی ولی من هیچ از او سئوال نکردم.

س – کسی که سه سال زحمت می کشد به مطلوب می رسد هیچ سئوال و جواب با او نمی کند؟

ج – در مقابل شخص بزرگ من نتوانستم صحبت بدارم .

س – او نپرسید کیستی از کجا آمده ای به چه کار آمده ای؟

ج – خیر همین گفت خوش آمدی دیگر اعتنا نکرد.

س – سیدالشهدا روز عاشورا با آن حالت جنگ، صحبت با عرب بدوی فرمود. تو این همه راه رفتی، سبب چه بود که از تو نپرسید چه کاره ای؟

ج – ما رفتیم سلام کردیم نشستیم دیگران صحبت می کردند بعد گفت فی امان الله برخواستم رفتم.

س – در آنجا چند نفر مرید دارد؟

ج – آنجا جای کوچکی است شصت هفتاد نفر در آنجا مرید دارد ولی در اطراف زیاد دارد.

س – در این مدت که زحمت کشیدید آیا اینها را حق می دانید یا باطل؟

ج – بطلان آنها که به هیچ وجه بر من ثابت نشده و حقیتشان هم این است که اینها یک حرف می زنند به تردید می افتم، یک حرف شما می زنید به تردید می افتم، بر فرض اگر هم کشته شوم قاصر(ناتوان از درک درست مسائل) کشته شده ام نه مقصر.(گناه کار)

س – کسی که به این مشقت و زحمت برخواست و رفت پیش مقصود دیگر قاصر نیست اگر از آنجا برگشت و باز در تردید بود آن وقت مقصر است.

ج – الان در تردید هستم .

سؤال و جواب با میرزا حبیب الله

س – پسر کی هستی؟

ج – پسر حاجی میرزا اسماعیل کاشانی .

س – پدرت از طایفه بابیه بود؟

ج – بلی.

س – خودت هم به مذهب پدرت هستی؟

ج – خیر.

س – از سلسله بابیه نیستی؟

ج – خیر.

س – چطور شد که مذهب پدرت را قبول نکردی؟

ج – من همیشه عقب بی عاری و کسب خودم بوم و همیشه از پدرم تنفر داشتم.

س – دلیل اینکه این مذهب را باطل می دانی چیست و می گوئی بابی نیستم؟

ج – با آنها راه نرفتم و چیزی هم نفهمیدم.

س – هر کس که به این مذهب باشد بد می گوئی؟

ج – بلی بر میرزا حسین علی بها و بر باب و بر پدر خودم اگر به این راه بوده لعنت از امروز تا به صبح قیامت!

سؤال و جواب با مشهدی نصرالله تنباکو فروش

س – اسم پدرت چیست؟

ج – کربلائی محمد حسین جهرمی .

س – چند وقت است در طهرانی ؟

ج – دوازده سال است.

س – چند وقت است داخل سلسله بابیه هستی؟

ج – من داخل اینها نیستم بر پدرشان لعنت.

س – سبب اینکه این نسبت را به تو می دهند چیست؟

ج – کسی که این نسبت را داده، خودش دو مرتبه عرض کرد که این داخل نیست. و من سی شاهی از بابت پول تنباکو از میرزا ابوالفضل طلب داشتم، اخوی هم طلب داشت، کتابی که دیوان شاه نعمت الله بود پیش ما گرو گذاشته بود، یکروز برادرم گفت خانه مانکچی صاحب سراغ کرده ام که منزل میرزا ابوالفضل آنجا است، برو طلب خودت و طلب مرا بگیر، رفتم یک قران گرفتم ؛دیگر نه از احکام و آداب دین بابیه اطلاعی دارم، نه از خود آنها. لعنت خدا بر آن کسی باشد که به غیر از شریعت محمد مصطفی

ص و یازده فرزندانش دیگری را معتقد باشد بر پدر میرزا حسین علی بها و میرزا علی محمد باب و رؤسای ملت باب لعنت و سگ برینده هر کس هم داخل در این ملت باشد .

سؤال و جواب با حاجی آقا

س – پسر کسی هستی؟

ج – محمد حسین کاشی.

س – ساکن کجا هستی؟

ج – شش سال است ساکن طهران.

س – چه کسب داری؟

ج – قهوه چی هستم دکانم درب خانه حاجی ملاعلی است.

س – عیال داری؟

ج – نه زن دارم نه بچه در این شهر همشیره زاده دارم.

س – با چه نمره اشخاص راه می روی و مراوده داری؟

ج – هر کس که داخل قهوه خانه من شده باشد با او مراوده دارم مدتی هم درویش بوده ام هر کس سلام می کند جواب می دهم رد می شوم .

س – چند وقت است داخل سلسله ی بابیه شده ای؟

بهائیت در ایران

ج – یک وقت که درویش بودم درویش باقری بود به من گفت اگر راه حق می خواهی به این راه داخل شو من گفتم حق آثاری دارد اگر معجزه کرامتی داری بنما گفت من ندارم دیگری دارد ادعا می کند من هم جواب دادم که هر وقت مرا جذب کرد اطاعت می کنم.

س – حالا تو را جذب کرده است؟

ج – خیر .

س – اگر جذبت نکند پس تو هم داخل در اینها نیستی؟

ج – خیر نیستم.

س – به چه دلیل می گوئی نیستم؟

ج – اگر شخص حرفی را بشنود و گوش دهد که بداند حق است یا باطل داخل آنهاست.

س – ما اگر داخل شریعهٔ رسول الله باشیم، باید به اقوال و افعال و اعمال آنها رفتار کنیم، و پیغمبر ما به ما خبر داده به موجب اخباری که در دست ما هست که بعد از من دوازده نفر فرزندان من جانشین من می باشند و آخر آنها مهدی قائم است، و بعد از آنکه ظهور کرد آن وقت رجعت را از سر می گیرد، و میرزا حسین علی بها حرفش این است که رجعت حسینی کرده، و حال آن که حضرت قائم ظهور نکرده و هر کس داخل شریعت پیغمبر باشد همچو کسی را که قبل از ظهور حضرت قائم ادعای حسینی بکند کافر مطلق می دانند شما او را کافر می دانید یا خیر؟

ج – هر کس خلاف قول رسول خدا ادعا بکند من او را کافر می دانم.

س – از وقتی که این حرف را شنیدی که چرا دنبال حق نمی روی، هیچ رفتی ؟

ج – هر دفعه که چند نفرشان را دیدم سؤال و جوابی کردم دیگر دنبالشان نرفتم.

س – تو یقین بر بطلان او داری یا شک بر بطلان او داری؟

ج – من او را ندیده ام که شک بر بطلان او داشته باشم.

س – چیز تازه که آنها می گویند چیست که ما نشنیده ایم ؟

ج – آنها هم می گویند دروغ نگوئید، زنا نکنید، اگر بیش از این چیزی می شنیدم دنبال نمی کردم و قدم نمی زدم بیش از این چیزی نشنیده ام .

س – آنها نمی گویند آخر ما امام هستیم قطب هستیم در سؤال و جوابی که می کنند؟

ج – آنها می گویند ما نداریم، ما نیستیم، او دارد؛ ولی درویش باقر می گفت قطب است.

س – کشف و کراماتی که خودش دیده بود چیست؟

ج – او به من گفت من که منکر نبودم که کشف و کراماتی بکند،تو که منکر هستی برو تا به جهت تو کشف و کرامات کند.

س – این سلسله را خوب می دانی یا بد یا مردد هستی؟

ج – نه بدی آنها بر من معلوم شده است نه خوبی آنها.

تصویر دارد صفحه ۶۱۷ کتاب

تذییل

آنچه را مؤلف در مدت معاشرت و محرمیت و ریاست تبلیغه اطلاع یافته ،بیشتر محبوسان به وسیله ی لعن صریح از حبس نجات یافتند.و آنها هم که لعن نکردند، پس از نجات از زندان هر کدام به طریقی متدرجا بر بطلان امر آگاه شده ،کنار کشیدند. حتی سید علی اکبر معروف به حاج سید مهدی که به قلم بهاء ملقب به اسم الله المهدی شده بود، بعد از فوت بهاء برگشت. با نهایت خصومت. حتی جزوه ئی که در رد میرزا عباس و مفاسد او نوشته به خط خودش نزد مؤلف موجود است. چون آن را برای مرحوم

مؤدب السلطان مدیر چهره نما فرستاده بود که در روزنامه درج شود و آن مرحوم نزد بنده فرستاد که به صورت کتاب منتشر کنم. ولی من دیدم اسم بهاء را حسب العاده(برحسب عادت) خیلی محترم ،بلکه به صورت کفر آمیز نوشته، مانند (جمال قدم، طلعت احدیه و غیره) و تنها حمله اش متوجه عباس شده ،صلاح ندیدم به صورت کتاب انتشار دهم. تنها از آن محبوسین کسی که بر این امر ثابت ماند همان ملاعلی اکبر شهمیرزادی (ایادی) بود؛ آن هم جهتش این بود که در این کمپانی دین سازی شریک بود و استفاده ی مادی داشت. دیگر شرح حال داماد و دختران و دامادها و اسباط و احفاد(نوه ها) او بماند برای موقع مناسب .

(آیتی)

استهلال قبل از استدلال

زهی آفریننده ای که آدمی زاده را هر شگفتی در نهادش نهاده و از هر شگرفی بهره ی ژرفش داده مالک ملکات خوب و بدش کرده و صاحب صفات فرشته و دد!

همانا سفتی(سوراخ کردن) از در و صدف و زر و خزف (مهرهٔ سفالی)به هم آمیخته ،و مشتی از عنبر و خاک و عبهر(نرگس، گیاهی است معطر) و خاشاک در هم ریخته و بیخته و بشرش نام نهاده، و به خیر و شرش راه گشاده است! آری بشر که گاهی چون انسانی صامت(ساکت) است و وقتی خود حیوانی ناطق. معجون غریبی است و اعجوبه ی(آن که به سبب انجام کاری خارق العاده یا داشتن توانایی های خاص باعث شگفتی دیگران شود) عجیبی. که روزی سر بر زمین سپرده، بنده ی کمین شود، و شبی پا بر فلک سترده(پاک کرده، زدوده) همسر ملک گردد. گاهی در حلقه ی بندگان نشیند و دمی در خرقه ی خود جز خدا نبیند! شام، زمزمه پرداز (قل کل من عند الله) (بگو هر چیزی از خداست) است و بام عربده انداز (اننی انا الله)(من خدایم) گهی گوهر فهمش بمکسارِ(شکننده) و هم شکسته و رشته ی شرافتش به مقراض خرافت گسسته، دم دیگر هر موهوم را بر طاق نسیان زند و هر معلوم را نطاق(افق) انسان کند .آنجا مصداق«اُولئِکَ کَالاَنعامَ بَل هُم اَضَل » (سوره اعراف: ۱۷۹ ، چون چارپایانند بل گمراهتر از آنها)

شود، و اینجا از مفاد«وَ لَقد کَرَّمنا بَنی آدَمَ» (سوره اسراء: ۷۰ ، بنی آدم را مکرم داشتیم) اعلا و اجل(بزرگتر و والاتر) گردد.

دمی به نمی، خود را سیراب شمارد، و دمی، یمی(دریائی را) را سراب پندارند (لمؤلفه)

بر آسمان خرد نردبان آمالی است — که بر فراز یکی پایه، پایه ی دگر است

هزار رتبه تو پیموده ای و در نسبت — به رتبه های فراتر هنوز مختصر است

به زیر پا نهی ار صد هزار کس در علم — هنوز پای هزاران کست، به فرق سر است

هر آنکه خبره ی کار است او خبر دار است — که هر که را خبر است او ز خویش بی خبر است

آری در میان این همه گوهر و خزف و در و صدف که از فهم و وهم آمیخته، و نیرو و سهم و علم و جهل و صعب و سهل و محو و صحو درهم آمیخته، و انسان همه را مشحون(پُر شده- انباشته) است یکدانه لؤلؤ مکنون است که تلألؤآن بشر را رهنمون است، و یک گوهر شب چراغ در خزانه ی دماغ است که از فروغ آن بی دروغ توان راه را از چاه و کفش را از کلاه شناخت و نام شریفش عقل و خرد است که ممیز خوب و بد است؛ به شرط آن که به دست خویش بر آن سرپوش ننهد، و به سخن غولان راه زن گوش ندهد. چه انسان در عین اینکه خود را پیرو هادی داند و رهرو راه آبادی، یعنی ره فرسای راه خرد و دانش شناسد و مرحله پیمای منزل هوش و بینش، خود به خود راهش کج افتد.و طریقتش معوج ،(ناراست) چندان که صبح گاهی خویش را در مفاوهٔ (جای رستگاری) وهم ببیند ویا در خرابهٔ جهل مشاهده کند.« پس به هر دستی نباید داد دست .

تصویر دارد صفحه ۶۲۱ کتاب

علی محمد شیرازی - باب یا ارباب باب الباب!

این شخص در سنه ی ۱۲۶۰ هجری ادعای ذکریت کرد (یعنی مفسر قرآن) در ۱۲۶۱ - ادعای بابیت کرد (یعنی نایب امام غایب) در ۱۲۶۲ - داعیه ی مهدویت کرد - در ۱۲۶۳ داعیه ی نبوت کرد و در ۱۲۶۴ داعیه ی ربوبیت کرد - در ۱۲۶۵ داعیه ی الوهیت کرد - در۱۲۶۶ تمام دعاوی خود را منکر

شده توبه کرد و توبه نامه نزد ناصرالدین شاه فرستاد – و در همان سال به دار مجازات آویخته و در تبریز مقتول شد

بلی، افسوس در این است که نام آن گوهر شب چراغ، منشأ افتخار هر بی بضاعت شود و مبدأ اقتدار هر پر بذائت(از ریشهٔ بذاء هرزه و فاسد و فاسق و بی بند و بار) .هر که راه بهره از آن کمتر باشد، عربده اش بیشتر شود. و از این رو نوشش بر جگر خردمندان نیشتر گردد. که ببیند هر پستی، خود را مالک آن لؤلؤ لالا(درخشنده ، تابنده) داند وهر تهی دستی خویش را صاحب این کالای والا خواند.وحالت آن کس در نزد دانایان به حال کور وکر و برهنه ای ماند که در این نظم منظوم است ومصداقش معلوم: (لمؤلفه)

تصویر دارد صفحه ۶۲۲ کتاب

حسینعلی بها

این شخص در دوره ی حیات باب، مرید او بود – بعد از قتل باب مرید جانشین او صبح ازل شد (که برادر خود بهاء بود) سپس از اطاعت ازل و امر باب هر دو خارج شده خودسری آغاز نموده، بر خلاف نصوص کتاب باب اول ادعای من یظهری کرد، دوم ادعای رجعت حسینی کرد ؛بعد ادعای رجعت مسیح کرد – بعد ادعای ربوبیت کرد – بعد ادعای الوهیت کرد – در آخر منکر الوهیت و نبوت شد و خدا و انبیاء را استهزاء نموده گفت همه ی انبیاء بر در من ساجدند و همه ی خدایان مخلوق امر منند!! و در سنه ی ۱۳۰۹ هجری در عکا پس از ۲۲ روز ابتلا به مرض زحیر(درد شکم ، اسهال خونی) از دنیا رفت .

تصویر دارد صفحه ۶۲۳ کتاب

عکس عبدالبها

نظم

کوری و کری و مرد عوری(لخت و عریان) کردند گذر ز راه دوری

گفت آنکه ز هر دو دیده بد کور	یک قافله بینم ،از ره دور

کر گفت بلی صدای ایشان	من می شنوم ز پای ایشان

وان برهنه گفت جامه ی زر!	دارند چو من تمام در بر

آری صفت خسان(فرومایگان) چنین است	رسم و ره ی مفلسان همین است

آنکس که بصر(چشم) بسر ندارد	بدهد خبر و خبر ندارد

کار باب بصر(ارباب بصر یعنی صاحبان هوش و عقل) بر او بخندند	دل بر سخنان او نبندند

وانکس که نه اهل گوش باشد	نشنیده سخن فروش باشد

وان عور برهنه پای تا سر	بالد همه دم، ز جامه ی زر

بیدار شو ای یگانه فرزند	آویزه ی گوش خود کن این پند

تا دیده نجسته ی ز دانش	تا دیده ببین، بساط بینش

تا باز نگشته گوشت(تا گوش تو باز نشده است) از هوش	کن قصه ی گوش خود، فراموش

تا نیست تو را لباس دیبا	زشت است سخن ز رخت زیبا

سرمایه ی خود، به دست باز آر	آن گه، بگذار پا به بازار

بی کله مکن کلاه بازی	بی سر منمای سر فرازی

هر کودن کود،(که بود) عقل کل نیست	هر کوری هادی سبل نیست

این نکته ی نغز، دلپذیر است	بی مایه یقین بدان فطیر(خام و ناقض) است

تصویر دارد صفحه ۶۲۴ کتاب

خدا و قلب

خدائی را به درستی پرستیم که در دل شکسته ممکن است.(در متون روائی (اتحافات السنیه فی الاحادیث القدسیه : ۲۶ ،کیمیای سعادت: ۷۲۳ ،البته ابوالمحاسن القاوقچی در کتاب «اللؤلو المرصوع » صفحه ۲۵ آن را از احادیث موضوعه می داند.) وصوفیه آورده اند که داود(دیوان سنائی: ۳۸۵ ، روضه المذنبین و جنه المشتاقین/ احمد جام: ۱۶۵) یا بنابر قولی موسی(فصوص الآداب /باخرزی: ۳۵۶ ،کشف المحجوب / هجویری :۱۲۵ ، شرح تعرف: ۱۳۷/۳) یا اسماعیل(کیمیای سعادت: ۷۲۳) در حالت راز و نیاز با خدا عرضه داشتند: «بار خدایا تو را کجا طلب کنم؟» خطاب آمد «انا عند المنکسره قلوبهم من مخافتی» یا بنا به تعبیری « من اجلی » مرا نزدیک شکسته دلان جوی. چنانکه اشاره کرده اند:« هر که درمانده تر به دوست نزدیک تر، هر که شکسته تر به دوستی سزاوارتر»(تفسیر کشف الاسرار میبدی : ۳۷/۴)

ابوسعید ابوالخیر هم سروده است (سخنان منظوم منسوب به ابوسعید : ۲۳ ش ۱۵۹ می فرماید :

ما را به شکستگان نظرها باشد ما را خواهی شکسته می دار دلت) و واجبی را به واجبی ستائیم که شناسائیش غیر ممکن. برخی گویند خدای ناشناس چه اثر دارد و از حمد و ثنایش چه ثمر زاید؟ پاسخ اینکه اثر و ثمر تابع شناسائی نباشد؛ دار و مثمر(نتیجه دهنده) است، اگر چه دردمندش نشناسد. و آفتاب مؤثر است، اگر چه متأثر بازش نداند.(یعنی اگر چه آن چیزی که از آفتاب تأثیر می پذیرد این تأثیر را از آفتاب نداند) آری اشعه آفتاب در حیات کاینات، تأثیرات مهمه دارد، در حالتی که قاطبه موجودات از اثرات آن بی خبرند؛ مگر انسان که اندکی از آن خبردار گشته و به وصف آن پرداخته. با وجود این، فیض آفتاب نسبت به عارف و عامی و جماد و نامی یکسان است و تأثیر این آگهی در انسان است نه در آفتاب تابان. (مادح خورشید مداح خود اوست)

برخی گویند آنچه به دیده نیاید عقیده را نشاید. پاسخ اینکه، عقل نادیدنی است و پسندیدنی. برخی گویند هر چه را طول و عرض و عمق نامعلوم است، وجودش موهوم است. پاسخ اینکه، سر طبیعت چیست و طول و عرضش معلوم بر کیست؟

پارسی دانی در پاریس گفت خدا وجود ذهنی دارد نه عینی. گفتم: چون به وجودش معترف شدی کافی است؛ چه اگر وجود شد، ذهنی و عینی آن مساوی است. ما و شما قبل از دیدن پاریس آن را به وجود ذهنی می شناختیم، و چون آن را دیدیم به وجود عینیش می شناسیم و در هر دو حالت وجود پاریس، علی السویه(مساوی) است .منتهی یک وجود قابل تعین است و دیگری غیر قابل تعیّن .

گفت به حکم عقل هر چه ذهنی و غیر قابل تعیّن شد موهوم است. گفتم: عقلی که حکم بر این قضیه شد ،وجود خودش ذهنی و غیر قابل تعیّن است. پس به قول شما عقل موهوم است؛ این موهوم مسلم که عقل شماست حاکم بر موهوم بودن معلومی مسلم که خدای من است، نتواند بود. اگر حاکمی غیر از او دارید بیارید تا به تصدیق او به تکذیب هم پردازیم. باحث(بحث کننده) خندان شد و بحث به پایان {رسید}

یکی گفت: اینکه می گویند خدا در دلهای شکسته است معنی آن این است که دلهای ضعیف برای خود خدائی آفریده و در خانه خویش جای داده! گفتم اگر قلب شکسته ای ضعیف هنر و آفرینش و خلاقیت داشت قوت برای خود می آفرید تا از ضعف برهد .

گفت پس خدا در دل است یعنی چه؟ گفتم یعنی دل انسان خدای خویش را جسته و بدو پیوسته و این است معنی وجدانی که شب و روز می گوئی و نمی دانی .

ابن یمین می گوید:

او در دل من است و دل من به دست او   چون آینه به دست من و من در آینه

پس از ادای براهین مذکوره که غالبا ادله ی نقضیه است، با برهان لمی (استدلال از علت به معلول) گفتمش: عزیزا! خواه دل انسان خدائی برای خود آفریده و خواه خدا دل انسان را آفریده و در آن جا گزیده باشد، هر دو یکی است. و در هر دو صورت خدا در دل است و دل بدو محتاج و هرگز نتوان خانه را از مالک و

بانی یا مدعو (دعوت شده) به نگهبانی که محل نیاز است باز داشت بلکه باید دل را به دلدار گذاشت و مطلوب را به طالب روا داشت که کار این خانه ی خدا بدون آن خانه خدا زار است و بنیانش ناپایدار.

وجدان

جوجه سر از تخم برآورده، هنوز دانه ی ندیده، بلکه شاید نیمی از جثه اش هنوز پابند بیضه است، مع هذا منقار بر زمین می زند و دانه می طلبد. این طلب ثابت می کند که دانه وجود عینی دارد نه ذهنی.

مولود سر از دریچه ی رحم سر برآورده ،دهانش چون مفت خوران باز و در طلب پستان در تک و تاز است، در حالتی که هنوز پستانی ندیده و شیری نچشیده، همان طلب مولود، وجود عینی شیر و پستان را مثبت(ثابت می کند) است. قلب انسان کم از آن جوجه و مولود جدیده الولاده نیست. به محض اینکه قلب آدمی بالغ شد، در طلب آفریننده خود بر آمده او را به صِرف (محض- مطلق) وجدان می یابد و مونس خود می انگارد ؛اگر چه نشناخته باشد خواهید گفت به او آموخته اند. ولی این تصور غلط است، زیرا آموزنده خودش هم در سلک همین متعلم(دانش آموز) بوده. و ما قلوب آموزندگان را می گوئیم که حسشان قوی تر بوده و آفریننده خود را به وجود عینی یا ذهنی جسته و به دیگران داده اند. اگر چه به صورت ابهام و حیرت بوده. و هر چند خودشان«رَب زِدنی فیک تحیّرا » (الدرنجفه من الملتقطات یوسفیه / یوسف بن احمد بن ابراهیم بحرانی : ۱۰۹/۳، شرح منازل السائرین : ۳۱، تفسیر ابن عربی: ۷۳/۲، اتجلیات الالهیه: ۹۱. خدایا حیرتم را درآن افزون فرما) سروده اند و معنی وجدان جز این نیست که انسان امری را یافته باشد بی ادله منطقیه و بدون مقدمات علمیه پس طلب آدمی مر خدای را مثبت این مدعاست که خداجوئی امری طبیعی است و توجه انسان به خدا، دلیل است بر اینکه خدا پرستی امری است وجدانی (یافتنی). و امر طبیعی و وجدانی بی حقیقت نتواند بود. دکتری آلمانی را شنیدم که گفته است کسانی که می خواهند الوهیت و نبوت و بالاخره روحانیت و دیابت را ثابت کنند، مانند این است که

بگویند حرفهای وحشیهای دنیا مطابق علم و عقل است. پاسخ اینکه، تصدق این سخن مستلزم آن است که تمام اهل عالم را از قدیم و جدید وحشی و بی علم تصور کنیم به استثنای یک عده بسیار کمی که حتی آنها را هم با عینک دوربین باید پیدا کرد و عقائد مبهمه شان را از تحت الفاظ بقرائن باید شناخت. ششصد میلیون بودائی و چهارصد میلیون مسیحی و سیصد میلیون مسلمان و شش میلیون کلیمی از این وحشی گری که دکتر آلمانی گفته است بیرون نیستند .سایر مذاهب کوچک از رسمی و غیر رسمی هم داخل در این قضیه اند! آری ما می توانیم سخن دکتر را در زوائد و اضافات که بر مذاهب طاری(عارض شده- عارضی) شده تصدیق کنیم و بگوئیم در ادیان و مذاهب و عقاید بسیاری است که مخالف عقل و علم و منبعث(برخاسته – نشأت گرفته) از خرافت پرستی ملل است. و در آن مقام به توحش یک طبقه از مردم اعتراف نمائیم، ولی نمی توانیم عقیده ی خدا پرستی را که همه در آن شریکند، و حتی حکمای بسیار در رأس آن عقیده ،قدیما و جدیدا واقع شده اند قیاس بر سایر عقائد ملل نموده بر خدا پرستی ایشان هم انتقاد نمائیم. زیرا فقط در ادیان و مذاهب توحید یعنی خدا پرستی یک عقیده مقدسی است که نفعش در همه جا به همه کس راجع(مربوط) است. و حتی برای تربیت عقل و توسعه علم، پر نفع و بی ضرر است .خواه خدا وجود ذهنی داشته باشد یا عینی و خواه او آفریننده قلب بشر باشد یا قلب بشر به قول آن معترض آفریننده او و تنها چیزی که در مذاهب قابل تقدیس است. همین توجه به خدای غیب است و در این عقیده اکثریت بشر را به اکثریت عقلائی می توان تعبیر کرد ،آفرین بر آن کس که گفت حتی علم یک وقت به دیواری منتهی می شود که باید نام خدا را بر آن دیوار نوشت یعنی جز این نام پاک ،چیزی نتواند آن سد محکم را شکست.

استطرداد(به اقتضای موقع، مطلبی گفتن)

در میان این همه عقائد و عوائد(فواید) و حشو(اضافات) و زوائد، بدترین عقیده، عقیده ی کسانی است که یک سنگ یا فلز یا حیوان و یا بالاخره یک انسان را جانشین آن خدای غیب کرده، او را پرستش نمود، حوائج خویش را از او بطلبند. هر چه توحش تصور شود حد اعلایش در این طبقه از مردم است .

نبی صادق و کاذب

قلب انسان همان قلبی که گفتیم در هر صورت خانه ی خداست، مرکز عجیبی است این خانه ی خدا و این محل تجلیات الهیه همه چیز را در بر دارد. تمام قلوب مرکز الهاماتند. نهایت این است که الهامات وارده ی بر قلوب اولا شدت و ضعف دارند، ثانیا خوب و بد دارند. قلب ضعیف الهامش هم ضعیف است، قلب ناپاک الهامش هم ناپاک است. در قرآن مجید است:«اِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ اِلی اَولیائِهِم » (سوره انعام، آیه ۱۲۱ .همانا شیطاطین سخت بردوستان خود وسوسه کنند)

حضرت مسیح می فرماید: (هر داری(درخت) را، از بارش بشناسید) و از این است که حالات عارضه و آثار بارزه(آشکار وهویدا شده) و تحولات طاریه ی(ذاتی) بر قلب را بدو گونه تقسیم کرده اند: یک دسته را تسویلات شیطانیه نام گذارده اند، دسته ی دیگر را تجلیات ربانیه و الهامات رحمانیه نامیده اند. با این مقدمه می توانیم نبی صادق و کاذب را بی آن که به اوهام و خرافاتی قائل شویم واضح و آشکار بشناسیم.

دو قلب قوی متعمق(عمیق شدن) می شود در بحر افکار معنویه، و توجه می کند به مصالح و مضار اجتماعیه، آن یک که با قوتش پاکی و طهارت توأم است و فی الحقیقه می خواهد برای بشر قوانین مفیده بیاورد، مؤید به تأییدات غیبیه شده، هر دم از صاحب این خانه ی دل، مدد به او می رسد تا بالاخره قواعد و آداب و رسومی می آورد که حافظ ناموس بشری است، حارس(حراست کننده) وطن است، مکمل روح است. مهذب نفس است، مصفی صفات و اخلاق است، حافظ حقوق است، و قس علی هذا مفید به حال آدم های موجود و انسان های هزاران سال بعد است. این قلب همین را خواسته و موفق به اتیان(آوردن) آن شده صاحب این قلب را نبی صادق گوئیم. و مصداق«نَزَلَ بِهِ الروحُ الَامین عَلی قَلبکَ لِتَکُونَ مِنَ المُنذِرینَ» (سوره شعرا، آیهٔ ۱۹۳ و ۱۹۴.جبرئیل روح الامین آن را نازل کرد و بر قلب تو فرود آورد تا بدان خلق را بترسانی) شناسیم. آثارش ظاهر است آیاتش باهر(آشکار) است، شمسش رخشان است، شمعش نورافشان است، فاتحهٔ الکتابش توحید است. به وحدت ذاتیه. خاتمهٔ المقالش(انتهای مقاله اش) تهدید است، از جزا و مکافات الهیه. یعنی نبی صادق از هنگامی که لب باز می کند تا دمی که دم در می کشد، خیر بشر می خواهد. موافق مصالحشان سخن می راند از ابتداء می گوید به من ناظر نباشید بلکه به خدای غیب توجه نمائید«قُل هُوَ اللهُ اَحَد ... » (سوره توحید) تا آخر هم گفتارش همین است. اصول کتابش هم

بر همین رویه است. حدودش هم متضمن تمام خیرات است. تبشیر(بشارت دادن) و تنذیرش(ترساندن) هم برای مصلحت است. بنابراین می گوئیم با فرض این که مبدء الوهیت ذاتا و کنها به بیان او غیر معروف(ناشناخته) مانده باشد،چون او به امور مضره ای دعوت نکرده، بلکه چیزهایی بسیار نافعی آورده که نژاد بشر را حفظ می کند، حقوق انسان را به سر چشمه ی علم و اخلاق نزدیک می سازد پس او نبی صادق است .

یکی دیگر را می بینیم که از قوت قلب خود سوء استفاده کرده، یعنی این قلب را مرکز تسویلات(تسویل، آراستن چیزی برای گمراه ساختن و فریب دادن) شیطانیه قرار داده، اولین سخنش این بوده که خدای غیب ظهور کرد. (جاء شاه لم یلد یولد ولد) (مفهوم کلام میرزا حسین علی بهاست در لوح مولودش که نبیل زرندی به نظم آورده، «رجوع شود به جلد اول کشف الحیل » (مؤلف) یعنی کسی در پس پرده ی غیب نیست. هرگاه این سخن را هم بدون آلایشات دیگر گفته بود ،می گفتیم او نیز از این راه خدماتی تصور کرده، و در نظر گرفته، ولی وقتی دیدیم اوهام سخیفه(نادرست و بی پایه) بسیاری را مقرون به این سخن داشته، می فهمیم او خیر بشر را منظور نکرده بلکه شرور بسیاری را در نظر داشته که خود را رقیب خدای غیب ساخته. سپس به بیانات سایره اش می نگریم می بینیم در هر بیانش تناقضی است و در هر گفته اش تباینی.(تضاد) در شرق عقیده ای دارد دون عقیده ی غرب، در غرب سخنی می گوید بر خلاف شرق. این حکمش مخالف آن حکم، و آن لوحش مباین این لوح. این جا دروغ گفته، آن جا تهمت زده از آن کتاب سرقت کرده، در این خطاب بدعت نهاده .

این را بی جا مدح و آن را بی جهت ذم کرده. می فهمیم تابع امیال مردم است، نه الهامات آلهیه. حتی در صلح جوئیش فتنه ها خفته. در تعالیم اخلاقیش عیب ها نهفته. در سخنان روزانه اش لغزش ها جاری شده در منشآت قلمیه اش غلطها ساری گشته. لذا ثابت است که این شخص نبی کاذب است و پیرو تسویلات شیطانیه است، نه الهامات ربانیه .

حکمت ضاله و داله

نبوت و حکمت تالی تلو یکدیگرند. الهاماتی که گفتیم از قلوب سر می زند یا بر قلوب وارد می شود بر دو گونه است: گاهی به صورت حکمت است بی آن که توأم با نبوت باشد گاهی به صورت نبوت است و توأم به حکمت نبی صادق حکیم است. اما حکیم صادق، نبی نیست. نبی کاذب هم حکیم نیست. همانطور که قلب قوی در نبوت دو حالت از صدق و کذب دارد، قلب حکیم نیز دو حالت از ضال(گمراه کننده) و دال(دلالت کننده، راه نماینده، راهنمایی کننده) دارد. یکی قلبش مورد الهامات حکمت آیات می شود و حکمت او دالۀ است یعنی دلالت کننده ی به خیر است دیگری قلبش مرکز تسویلات شیطانیه می شود و در حکمت تمرین کرده بالاخره حکمت ضاله از او سر می زند کمترین اثر از حکمت ضاله اختراع توپ کروپ و گاز خفه کننده است و در معنویات دعوت به اجرای شهوت و هتک نوامیس و ترک وطنخواهی است که پایه ی سیاست مدن(مدنیت، شهرنشینی) است و برترین اثر از حکمت داله در طبیعیات کشف ادویه ی مفیده و صنعت سیاره و طیاره است و در الهیات دعوت به خداپرستی و اخلاق مرضیه و امثالهاست .

استفاده مردم

بدیهی است نفوس شریره و ظالم و طماع و غارتگر، همیشه از حکمت ضاله و نبوت کذبه استفاده می نمایند. هر جهانگیر ظالمی میل دارد در کشورش حکمائی عرض اندام کنند که آلات التهابیه(بی قراری و ناآرامی واضطراب) را به سر حد کمال رسانیده، بالاترین آلات هادمه ی(ویران کننده، نابود کننده) بنیان آدمی را اختراع نمایند. و همچنین از انبیاء کذبه قدردانی کرده، سرا ام جهرا (سرا ام جرا: پنهانی بلکه آشکارا) آنان را تقویت می نمایند تا به وسیله ی آثار شرارت بار ایشان بساط فریبندگی و جنایت منبسط(پهن، گسترده) باشد. تفرقه ی و نفاق حکمفرما باشد تا به مفاد (فرق تسد)(تفرقه بینداز و آقایی کن) غرق از تفرقه ی مردم ،سیادت ایشان محرز باشد. چنانکه نفوذ صالحه، پیوسته از حکمت داله و نبی صادق استفاده می نمایند. زیرا غرضی ندارند. حتی اگر در بارگاه سلطنتی هم جالسند(نشسته ، نشیننده)

نیت ایشان از سلطنت، حفظ و صیانت مردم است و آن گونه نفوس همیشه در دیانت، پیرو انبیای صادق اند. و اگر هم نخواستند پابند باشند باز به ترجیح بلا مرجح(برتری دادن چیزی یا کسی به دیگری بدون داشتن برتری) قائل نشده، دانی را بر عالی مسلط نمی سازند. بر خلاف نفوس جابره(ستمگر – ظالم) که مخصوصا ادانی(جمع دنی یعنی پست و فرومایه) را با علم به این که اینها پست و زشت عقیده اند، بر اعالی(جمع عالی) مسلط می سازند.« سنةَ الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنةِ الله تبدیلا .(سوره فتح آیه ۲۳: سنت الهی براین بوده وابدا در سنت خدا تغییری نخواهی یافت.)

مرام یا ایدآل مؤلف

بر اثر سفسطه و مغالطه و انتشارات کذبه ی بهائیان مرکز، عده ای از مردم گمان کرده اند که نگارنده هیچ گونه مرام و مقصدی نداشته و ندارد و من دون اراده(دون اراده یعنی بی اراده) روزی چند با بهائیان بوده و ایامی است که از ایشان بریده و اغراض منفعت جویانه ای داشته و روا نشده و قلم بر مخالفت کشیده و حتی اسرار مذهبی ایشان را که فاش نموده، گمان کنند که فحش است و تهمت، چه مشکل است باور کردن این که یک مذهبی این قدر عقائد و عوائد(فواید) سخیفه ناهنجار در آن باشد.

اما نگارنده بر این گونه تهمتهای رؤسای بهائی و تصورات مردمان بی خبر ترتیب اثری نداده .

از مرام اولیه ی خود که سی سال در راهش صرف عمر و مال و حال کرده منصرف نگشته، انصراف از بهائیت هم متضمن انصراف از مرام اصلی او نبوده و نیست و پیش از آن که عین مرام و ایدآل خود را شرح دهد معروض می دارد که نگارنده در یک خاندان مذهبی پرورش یافته، بسیار کسان می دانند که پدرش از علما و صلحای مسلم(«به ضم میم و فتح سین ولام مشدد»به معنای قطعی و یقینی) مسلم(«به ضم میم و کسر لام» کسی که متدین به دین اسلام باشد، مسلمان) و جدش از فقهای درجه اول و جد امی(منسوب به مادر، جد امی یعنی جد مادری) او از خوشنویسان و شعراء و جد مادری اعلایش سلطان ابراهیم ادهم است. و طراز شاعر معروف یزد نیز از ارقاب نزدیک او بوده است. و به طوری که کرارا گفته ام، نه این اظهارات، منشأ افتخار من است، بلکه اصلا افتخار را امر موهومی می دانم. پس اظهار آن مراتب بر سبیل مقدمه و برای پی بردن به مقصود است که دانسته شود تربیت نگارنده تربیت مذهبی

بوده که تاکنون نتوانسته است از قید مذهب آزاد شود و تا آخر عمر هم به همین قید مفید خواهد بود. ولی استعداد ذاتیم اقتضا(ضرورت) داشته که در امر دیانت به حالت جمود و توقف و تقلید و تعصب باقی نمانده ،با تطورات و تحولات عدیده هم قدم شوم تا به بینم شاهد مقصودم از کجا عرض جمال نماید و طایر منظورم از کدام فضا پر و بال گشاید .

و خلاصه این که بر اثر مجاهدات و سودای حقیقت خواهی یک مسلک تجدد اسلامی در نگارنده ایجاد شد زیرا پس از جلوس بر مسند روحانیت و ریاست اسلامی و تتبع(بررسی و تحقیق) در اخبار و آگاهی از تاریخ اسلام و تطورات آن و مطالعه کتب ردیه ی مسیحیان و مشاهده ی ترقیات روز افزون ملل و دسیسه ی اجانب در تضعیف این دین حنیف و تنزیل و انحطاط مسلمین و بالاخص علمای اسلام که خودم هم در لباس ایشان بودم دیدم به قول شاعر:

اسلام بذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست

و اگر ما مسلمانان خود را اصلاح کنیم و با تجدد و ترقیات دنیا همراه شویم عیبی باقی نمی ماند .

زیرا قرآن که مدرک شناسائی اسلام است تنها کتاب جامعی است که بین تمام کتب سماویه برجسته و قابل تفخیم(بزرگ و گرامی داشتن) و تعظیم است و لایق است که مطاع(مورد اطاعت قرار گرفتن) و متبع(تابع بودن) واقع گردد. قرآن مانع و رادع(بازدارنده) هیچگونه ترقی مادی نیست. و دال بر ترقیات اخلاقیه هم هست. بر خلاف فروعات طاریه و بدعتهای عارضه و اخبار متزلزله که صحت آنها نامعلوم است، ذاتا رادع ترقی مادی است. و هادی به ترقیات اخلاقیه هم نیست و همیشه خصم لدود(دشمن سخت) اصول مفیده را مسکوت گذاشته و روپوش بر آن کشیده، فروع لا یغنیه(غیر ضرور و غیر قابل توجه) و امور غیر معتبره را به رخ مدعی علیه خود می کشد و ابدا نمی گوید اسلام کتابش محفوظ و متین است و سایر ادیان کتبشان منحرف و متزلزل و غیر متین، توراتی که نویسنده ی آن یک عده مورخین بوده اند، اناجیلی که نگارنده ی آن یک عده مسیحیان بوده اند که حتی زمان مسیح را درک ننموده اند، زند اوستا که اصلا معلوم نیست چه بوده و کجا رفته و چه اثر از آن باقی مانده و حتی معلوم نیست زردشتی که این کتاب بدو منسوب است در کدام زمان و از کدام خاندان به وجود آمده و بالاخره معلوم نیست که کلمه ی زردشت اسم است یا لقب، اسم خاص است یا عام، به قسمی که جمعی برآنند که زردشتها متعدده بوده اند و این لفظ به منزله لفظ برهمن(پیشوای روحانی آئین برهمایی) است که به رؤسای هنود (طایفه ای

ازمردم هندوستان که دارای مسلک خاص هستند) داده شده، و خلاصه این که کتب موجوده ی مذاهب، هیچ کدام قابل آن نیست که انسان اعتماد نماید و آن را کتاب همان پیغمبری که بدو منسوب است من دون تحریف(من دون تحریف یعنی خارج از تحریف) بداند. و به علاوه مندرجات این کتب چیزهای مهمی نیست که قابل توجه و اتکال باشد. احکامی در این کتب تدوین نشده است که مکلفی و رافع حوائج بشر باشد؛ برخلاف قرآن که تنها کتاب کامل و جامع بدون تغییری است که «لا یُغادِرُ صَغیرَةً و لا کَبیرَةً اِلا اَحصاها » (سوره کهف ، آیه ۴۹ .رها نمی کند و وانگذاشته است ک.چک و بزرگی را مگر آنکه آن را احصاء نموده است) « و لا رَطب وَ لا یابِس الا فی کِتابِ مسبین»(سوره انعان، آیهٔ ۵۹. هیچ خسک و تری نیست جز آنکه در کتاب مبین یعنی قرآن مسطور است) درباره اش مصداق دارد. و اگر چه می دانم معترضین بر این سخن اعتراض نموده و گفته اند طیاره در کجای قرآن است و میکروب در کدام آیه مذکور است، ولی من از آن جا که این گونه اعتراضات را به کرات شنیده و همه را از حنجره ی معاندین اسلام، حتی بهائیان که به ظاهر تظاهر به تصدیق قرآن دارند، و باطنا الد الخصام (ستیزه جو، سخت خصومت کننده، ماخوذ از قرآن کریم، سورهٔ بقره ،آیه ۲۰۴) قرآن و اسلامند شنیده و جواب گفته ام و اجوبه ی شتی(جواب های گوناگون ومختلف) نیز در کتب اسلامیه از مصر و هند و خود ایران به قلم بزرگان اسلام درج شده و همه دیده ایم و یقین کرده ایم که نام طیاره و امثالها لازم نیست در کتب سماویه ی ذکر شود مگر به تأویل و رمز و رموز، این امور در قرآن مجید بسیار است و در سایر کتب دینیه هیچ نیست چنان که در قرآن است « والخَیلَ وَ البِغالَ وَ الحَمیرَ لِتَرکَبُوها وَ زینَةً وَ یَخلُقُ ما لا تَعلَمُون » (سوره نحل: آیه ۸) یعنی غیر از اسب و استر و الاغ که برای سواری و زینت شماست مرکبی خلق خواهد شد که حالیه شما آن را نمی شناسید. یعنی موتور و طیاره. لذا در این جا سخن را کوتاه کرده، به اصل مقصد خود می پردازم.

هر عاقل منصفی که جهل و تعصب دامن گیرش نشده باشد می فهمد که اگر بناشد انسان دین را برای بشر از اعلی و ادنی، به قول متدینین و برای عوام به قول خواص لازم شمارد چاره ندارد جز این که اعتراف کند که اسلام بهترین ادیان و مذاهب است به شرط این که بسیاری از اخبار و روایات و ادعیه و قصص و مقاتل و معجزات جعلیهٔ و عوائد طاریه ی بر اسلام را به دور ریخته و مصداق فاضربوها علی الجدار »(یعنی: آن را به دیوار بزنید، منظور طرد کردن و دور انداختن چیزی یا موضوعی باطل است) که نص بیان ائمه است مجری داشته، یک مطالعه ی منصفانه ای در اصل قرآن و سجایای منزل آن بکار برد بی شک

در آن جا زانو زده، ربقه ی(حلقه) اسلامیت را به رقبه ی(رقبه: گردن) اطاعت افکنده، فریاد خواهد کشید که« رَبنّا اِنّنا سَمِعنَا مُنادیا یُنادی لِلایمان اَن آمِنُوا بِرَبکم فآمَنّا » (سوره آل عمران، آیه ۱۹۳) {پروردگارا ما چون صدای منادی که خلق را به ایمان می خواند شنیدیم، اجابت کردیم و ایمان آوردیم.}

جواب و سؤال مقدر

تقدیر سؤال این که از این مقدمات چگونه لزوم رفورم(واژه ای فرانسوی به معنی تغییر شکل و تغییر اوضاع و ...) و تجدد در اسلام محرز شد که مرام و ایده آل نگارنده ی این سطور شود، و چرا این مرام و مسلک در نگارنده ایجاد شد و برای این مسلک چه قدمهائی برداشت؟

جوابا عرض می شود نه تنها نگارنده، بلکه هر کس سودای حقیقت طلبی و مصالح اجتماعیه خصوصا مصالح شرق و بالاخص مملکت ایران بر سرش باشد می فهمد در صورتی که ممالک غرب که مهد تمدن گفته می شود حقا ام باطلا (حق می گویند اما باطل هستند) پس از آن همه ترقیات و توسعه ی علم و صنعت نتوانسته باشد استغنای عموم طبقات خود را از امر دیانت مسلم داشته باشد و در نتیجه نزد رسمیت مذهبی سر تسلیم پیش آورده منتها در بعضی از ممالک مذهب را از سیاست منفک داشته اند و الا تمسک به مذهب در همه ی دنیا شدیدا برقرار است چنان که در انگلستان که مهمترین ممالک غربیه است چندان آداب مذهبی معمول است که اگر یک عده خارجی در آن جا نباشد روز یکشنبه بر اثر تعطیل رسمی نان به دست کسی نخواهد آمد .

در این صورت ممالک شرقیه که مهد مذاهب و مطلع(آغاز و شروع کننده) ادیان بوده، به طریق اولی استغنای خود را از امر دیانت نتواند حاصل کرد و چون در مذاهب بدعتها و عوائد و مضافاتی(اضافات) است که نتیجه ی افکار کوتاه متمسکین بدان مذهب است، نه جزو اصول و حدود منصوصه(حدیث یا سخنی که با نص گفته شده یا از روی تفحص و تحقیق ثابت شده) و بالاخره تقالیدی در مذاهب است که آن تقالید مختلف و مایه ی تنازع(نزاع و جنگ و دعوا) است و همان تقالید است(منظور، تقلید از بدعت ها و اضافات غیر منصوصه می باشد) که ملل را محدود و مقید کرده و در زنجیر اسارت برده و وسیله ی حمله ی مخالفین آن شده و بهانه ی دست منفعت جویان گشته. این است که در بعضی مذاهب مانند

مسیحیت رفورم هائی اعمال شده و همان رفورم و تجدد سبب بقای آن مذهب و رفاهیت حال سیاستمداران هر دو گشته، چنان چه اگر در مذهب مسیح پروتستان پیدا نشده بود، هنوز زمام اقتدار در دست پاپ و اساقفه(جمع اُسقُف) بود. و حوزه کشیشان مسیحی چنان بود که نمی گذاشت نه مذهب مسیح ترقی نماید نه حکومت روی رفاهیت به بیند اما پس از هیجان عالم مسیحیت و اصلاحات لوتری(مارتین لوتر، مجدد مذهب مسیح (ع) واز مردم آلمانی و بانی مذهب پروتستان) آن محظور(ممنوعیت ها) مرتفع و این رفاه حاصل گردید و بیش از پیش مقاومت با اسلام و یا بعبارهٔ اخری وسعت دایره تبلیغات مسیحی صورت عملی به خود گرفت .

حال در مذهب اسلام نظر کنیم می بینیم اگر عینا حالت آن روز مسیحیت را ندارد، ولی به صورتهای دیگر دچار محظورات است. و باید دفع محظور از آن کرد تا حکومت راحت و عقائد وجدانی مردم محفوظ بماند. فرض کنیم که ما بخواهیم مطابق رأی برخی اجنبی و اجنبی پرستان رفع محظور را بدین صورت عملی نموده آرزوی دل میسحیان دنیا را به جا آورده اسلام را ترک کنیم و همه با مسیحیت هم آغوش گردیم یا مطابق افکار کوتاه عده معدودی بخواهیم بدین اجداد خود که کیش زرتشت بوده برگردیم. آیا ممکن است! بی تأمل عقل جواب نفی به ما داده می گوید ابدا ممکن نیست زیرا مسلما ترجیح بلامرجح امری غیر معقول و سیری قهقرائی و غیر طبیعی است مسیحیت در دنیا بود و نتوانست از سیل ترقی و تمدن اسلامی جلوگیری نماید چرا؟ برای این که مطابق طبیعت دنیا و مصالح اجتماعی و ادبی دیانت اسلام جامع تر و مفیدتر بود و حتی بایستی عالم مسیحیت را در خود مستهلک کرده باشد نهایت این که مقتضیات آب و هوا و طبایع متباینه(متفاوت) که غرب غیر از شرق و شرق مباین(متفاوت) غرب بوده، به اضافه بعضی سیاستهای تو بر تو به طوری که انتظار می رفت اسلام در جهان غرب نفوذ نیافت و به شرق اختصاص یافت خلاصه پس از آن که دیدیم اسلام بدعا (از ابتدای شروع) نافذ شده، مسیحیت و یهودیت شرق را در خود مستهلک ساخت و مجوسیت ایران را از بن برانداخت می فهمیم این دیانت به حدی منحط(انحطاط یافته-پست و فرومایه) نخواهد شد که حتی مسیحیت یا مجوسیت بر او غلبه نماید. و برای آزمایش بس است همان خرجهای گزافی که فزون از سیصد سال است عالم پروتستان در راه تبلیغات مذهب خود متحمل شده. و یک نفر را از روی صدق و حقیقت به خود جلب نکرده، بر خلاف اسلام که بدون هیچ گونه تبلیغی و بی هیچ صرف مال و وقتی به صرف فطرت نافذه ی خود، گروهی از مسیحیان و متمسکین سایر ادیان را به خود جلب نموده و می نماید. پس فرضیات سابقه کلا باطل و این اصل محرز و

مسلم است که اسلام بر احترام و نفوذ خود باقی بوده و خواهد بود. حال ببینیم آیا صلاح اسلام و مسلمین در همه جا خصوصا ایران بر این است که تمام متمسکات اصولیه و فروعیه ی شان بر حالت حاضره بماند یا باید اصلاحاتی در آن جاری گردد؟

نهایت به دست اهلش. به عقیده ی نگارنده، عالم اسلام محتاج تجدد و رفورم است. عالم اسلام محتاج اصلاحات است. عالم اسلام به تمام معنی باید در صدر خود قرار گیرد یعنی حصر(منحصر) در قرآن و محمد (ص) شود و بدعتهای طاریه ی بر آن متروک گردد. اگر یک نظر به پشت سر افکنده تاریخ گذشته ی اسلام را در ایران از جلوی نظر بگذرانیم، خواهیم یافت که ایران در اسلامیت خود طریقه ی خاصی را اتخاذ نموده، و در هر دوره اصلاحات مقتضیه را به طوری که از اساس اسلامیت دور نباشد و به مصالح مملکتی نزدیک باشد اعمال کرده، چه اسلام دین جامع کامل الاطرافی است که با هر گونه اصلاحات زمانیه سازش داشته و دارد. حتی در نص توقیع مبارک(منظور از توقیع مبارک نوشته حضرت صاحب الامر) ارواحنا فداه – علیه اسلام)می باشد) این عبارت مندرج است (و اما الحوادث الواقعه فارجعوا الی رواة احادیثنا) {فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله علیهم } (یعنی: :« در حوادث پیش آمده به راویان ما مراجعه کنید چرا که آنان حجت من بر شما و من نیز حجت خدا برآنان هستم » (بحارالانوار ۳۹۳) هر چند اصلاحات گذشته در موقع خود خوب بوده و به نفع مملکت هم تمام شده ولی باز برحسب مقتضیات زمان اصلاحات دیگری لازم افتاده که باید علماء و فقهاء و حکماء از اهل عمامه و کلاه آن را مجری دارند .

مثلا همان اصلاحاتی که سلاطین صفویه اعمال نموده ایران را از برزخی به برزخی انتقال دادند چون مقتضیات زمان تغییر کرده آن عوائد هم صورت دیگری به خود گرفته که ایرانی را به موهوم پرستی متهم ساخته و طبعا باید در آن عوائد اصلاحات دیگری کرد تا صورت نوین به خود گرفته از تهمت کهنه پرستی برآید و اصول و اساس محکم اسلامی هم نه تنها برقرار بماند بلکه بر پایه ی متین تری استوار گردد .

مصلحین باید چگونه باشند؟

به عقیده ی مصلحین یا مصلحی که بخواهد یک همچو اصلاحات مهمه را عهده دار شود اولین شرطش این است که قطعا و یقینا از سیاست بر کنار باشد زیرا اگر بخواهد طرفدار سیاسی باشد یا تحت نفوذ و سیطره ی یکی از سیاستهای داخله و خارجه واقع شود به کلی آزادی فکر او گرفته شده باید اصلاحاتی را که در نظر دارد محدود به حدود آن سیاست سازد و برای نفع آن سیاستی که بر او حاکم است کار کند و در نتیجه به جای نفع ضرر حاصل می نماید لذا مصلح مذهب باید مانند آن باشد که اساسا کلمه ی سیاست به گوشش نخورده است و به قول یکی از رفقای مصری ذکرش این باشد که اعوذ بالله من السیاسهٔ و سینها و یائها و سینها الثانی و هائها »(پناه برخدا از سیاست و سین ویای(اولش) وسین دومش و های او (منظورهای تأنیث می باشد = ه)

ثانیا باید چنین مصلحین یا مصلحی به قدری منقطع و بی طمع باشد که حقیقهٔ در نظرش زر و سیم با سنگ ریزه فرقی نداشته باشد از دنیا نخواهد مگر لقمه ی نانی که سد جوع(رفع گرسنگی نمودن) او کند و اگر آن هم نرسید مضطرب نشود و از عقیده ی خود دست بر ندارد جان بدهد و برای نان به طرفی نگراید حتی برای انجام مقصد خود زر نخواهد تا قوه دارد کار کند و چون قوه اش منقطع شد بقیه اصلاحات خود را که در نظر داشته بگذارد و بگوید اهلش پیدا خواهد شد برای انجام و اتمام این کار. و نگوید حالا دیگر برای اختتام و انجام عمل ناچارم دست به مادیات دراز کنم. زیرا دراز دستی به مادیات همان است و کوتاه دستی از معنویات همان. بالاخره باید مصلح، آیت مؤسس باشد. یعنی همان قسم که پیغمبران مرسل خود را به دنیا نیالودند، او نیز آلایش نجوید و همواره به پاکی و تنزیه صرف قدم زند .

ثالثا مصلح باید از روی حقیقت با دوست و دشمن یکسان معامله نماید. و در نظرش تمام مردم یک مقام را دارا باشند .و در نتیجه اگر اشخاصی بر او حمله کردند او بر ایشان لسانا و قلما حمله ننماید اگر او را تکفیر کردند، او کسی را تکفیر نکند. و خلاصه این که صبور و وقور(بردبار، باوقار) باشد و هیچ چیز او را از مقصد مقدسش منع ننماید و در دعوتهای خود لین العریکه(نرم خوی) و رؤف و نیک محضر باشد. ولی در دعوت مردم بر قبول اصلاحات لازمه، قصور(کوتاهی) ننماید. یعنی از ابتدا، مصالح، حاضر کند (از ابتدا مصالح حاضر کند یعنی آماده باشد) و اصلاحات مذکوره را که به مباشرت یک شخص یا جمعی انجام

گرفته باشد در دست گیرد و محسنات(خوبی ها ونیکی ها) آن را با بهترین بیان، بفماند و به قبول، دعوتشان نماید و در هیچ مقام کمترین خشونت و غرور به خود راه ندهد .

رابعا مصلح باید هر چه را خود نفهمیده و یقین نکرده علی العمیا(کورکورانه، چشم بسته) به دیگران نیاموزد. و هر چه را فهمیده و دانسته، اگر منشاء و مبدء آن از علما، ادباء، حکماء، حتی انبیا است، گوینده آن را فوری نشان دهد. و ابدا برای استراق ادبی حاضر نشود. بلکه گفتار دیگران را مسکوت و در بوته ی ابهام و اجمال نگذارد که در این کار عیبهای بزرگ و تقصیرهای عفو نشدنی است .و خائن در کلام دیگران یا متجمج(کلمات را نامفهوم و جویده جویده ادا کردن) در آن به مراتب بدتر از خائن در اموال و نوامیس است.

خامسا مصلح باید از کلمات مغلقه(کلمات مبهم و مشکل و پیچیده که فهمیدن آن دشوار است) و مبهمه و سخنان سه پهلو احتراز جوید که آن گونه سخنان، خود حاکی از سیاست است بلکه باید واضح و آشکار، جوهر مقصود را به مردم بفماند و صراحت لهجه داشته باشد و از تباین و تناقض بپرهیزد و رویه ی مستقیمه خود را تابع امیان این و آن نسازد و از احدی مدح و قدح، نگوید و ننویسد .

سادسا مصلح باید از حب جاه و ریاست بر کنار باشد چه گفته اند (آفة الزعماء ضعف السیاسة و آفة العلماء حب الریاسه(آفت زعمای جامعه ضعف در سیاست مداری ایشان است و آفت علماء حب ریاست است)

سابعا مصلح باید تمام مراتب مذکوره و سایر ملکات فاضله را بدون ریا از روی حقیقت دارا باشد چه اگر همه ی سلاطین بکوشند که تظاهر و ریای کسی را به پرده فریب و خدعه بپوشند بالاخره پرده از کار خواهد بر افتاد و متظاهر ریاکار از صمیمی نکوکردار ممتاز خواهد گشت. اما قدمهائی که نگارنده برای جستن مصلح امور اجتماعی و مذهبی در ایران برداشته و تا کنون او را نجسته نهایت بعضی کسان را بی ضرر دیده و بهائیان را پر ضرر به قراری است که ذیلا تقریر می شود .

قدم اول

اولین قدمی که در راه مطلوب خویش برداشت، قدم مجاهدت و تحقیق بود. در کاوش از گفتار و رفتار دیگران چندان که با کشیش ملکم آمریکائی در یزد الفت و مؤانست نمود به طوری که مورد ملامت مریدان خود شد و پروا نکرده دوستی را ادامه داد و مباحث بسیاری به میان آورده بالاخره به قدری سخنان کشیش مذکور را ساده و بی مغز شناخت که عاقبت دل از سخنان او بپرداخت و یقین کرد که شخص دین خواه بهتر از دیانت اسلامی که جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول و متضمن فلسفه و حکمت و کافل(ضامن) خیر و سعادت است، دیانتی را نخواهد جست. سپس در مقام فحص(کاوش ،کاویدن، جستجو کردن) از متجددین برآمده، اولین قدم در تجسس از حال مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی(جمال الدین اسد آبادی فرزند صفدر، متفکر و مصلح اجتماعی شرق، آزادی خواهی آزادمنش بود. کوشا بود اتحادیهٔ دول اسلامی را به هر وسیله ممکن برقرار سازد. به همین لحاظ همه عمور را با استبداد سلاطین ایران و عثمانی، مصر و سیاست استعماری انگلستان در مبارزه بود. در سال ۱۳۰۶ هجری قمری به امر ناصرالدین شاه برای بار دوم تبعید شد. عاقبت بعد از کوشش فراوان زمانی که به استانبول رفت سلطان عبدالحمید عثمانی او را مسموم کرد) (افغانی) -طاب ثراه- برآمد .

و هر چند نسبت به آن سید بزرگوار نیک بین شد و دانست که سید در رشته ی اتحاد اسلام و تجدد و قوام آن کار می کند، ولی پس از آگاهی بر سیاست مداری او دانست که او برای اسلام و تجدد آن کاری نخواهد ساخت، چه گفتیم مصلح مذهبی با مصلح سیاسی دو تا است. و به قول مردم با یک دست دو هندوانه نتوان برداشت. خصوصا این دو هندوانه (سیاست و دیانت) که یکی گرد است و دیگری دراز. و همان تخالف شکل کافی است برای اسقاط هر دو. مجملا یقین کردم که سید مرحوم بیشتر در خط اصلاحات سیاسی است نه مذهبی/ و اگر در اصلاحات مذهبی هم قدمی بردارد موفق نخواهد شد. چنان که مدتها در هند کوشید که بین هندو و مسلمان اصلاح دهد و موفق نگشت ولی نیت او قابل تقدیس است و معلوم می دارد که بر روح سیاست و دیانت هر دو آگاه بوده. مجملا پس از چندی، سری در کلمات میرزا آقاخان کرمانی بردم و انصافا جز حمله ی بر مجلسی(دو شخص ملا محمد تقی و ملا محمد باقر پدر و پسر به عنوان « مجلسی» شهرت دارند وچون ملا محمد باقر مجلسی پیوسته مورد حملاتی بوده است منظور مؤلف او می باشد که از شخصیت های برجسته، محدثین و فقهاء عالی رتبه عصر صفویه است .

نامبرده فرزند فقیه امامی و محدث نامدار اصفهانی ملا محمد تقی مجلسی شاگرد شیخ بهائی است که مانند پدر فقیه، محدث و رجالی نامدار شیعه امامیه شیخ الاسلام و مجدد سنن و شرایع سید المرسلین است از بزرگ ترین و مؤثرترین فقهاء امامیه در تبلیغ و ترویج مذهب شیعه اثنا عشریه در ایران ودر میان عامه ملت بوده، نزدیک شصت عنوان کتاب به عربی و فارسی تألیف کرده است. بعد از انقلاب اسلامی که حرم مطهرش را بازسازی می کردند شکافی به سردابه پیدا شد حضرت آیت الله حاج آقا کمال فقیه ایمانی می فرمودند: موهای دست و پایشان برجسدشان دیده می شد.) و علمای اسلام و انتقاد از بهائی و عباس افندی و گاهی فلسفه های کهنه ی یونان و پاره ی کلمات که اقتباس است و متأسفانه در معرفی گویندگان هم اهمال شد، دیگر چیزی نیافتم. و در نتیجه دانستم که او اساسا در فکر اصلاحات مذهبی نبوده. ایامی چند در فلسفه ی بیان (کتاب باب) چیزها نوشته، و وقتی در تمسخر به کتب اخبار کلماتی تلفیق کرده، و بالاخره راه اصلاحی نشان نداده؛ زیرا اهلیت نداشته. و از کلمات مفرده و مرکبه ی او نیز صرف نظر کردم. و همواره مایل بودم که مصلح و مجددی را شناخته باشم که حرارات قلبم را فرونشاند. تا آن که به امر خوش ظاهر و بدباطن بهائی برخورد کردم و این قدم دوم است که باید بگویم چرا آمدم و چرا رفتم؟

قدم دوم

وادی مخوف بهائیت

چرا آمدم و چرا رفتم؟ البته خوانندگان از این عنوان تعجب می کنند پس باید بگویم که اعتراض بهائیان است که به کرات گفته اند چرا آمدی و چرا رفتی؟

گر چه این سؤال مضحک را که مانندهمه چیز بهائیت مضحک است در مجله ی نمکدان به طور اجمال چنین جواب گفته ام (آنچه شما را یقین بود مرا گمان افتاد لذا آمدم و هر چه شما را گمان نیست مرا یقین شد لذا رفتم. یا بر اثر شنیده ها آمدم و بر اثر دیده ها رفتم) ولی این مجمل را باید مفصل کرد تا {به}کنایه نفهمان بلید(کند ذهن، دیر فهم) بفهمند .بنابراین می گویم آمدنم برای این بود که مصلح ایران و اسلام را می جستم؛ و رفتنم برای آن که مفسد ایران و اسلام را شناختم. اول چیزی که مرا به بهائیت متوجه کرد این جمله از کتاب مسترجکسون امریکائی بود (باب مصلح ایران) به محض تصادف بدین جمله، گمان

کردم شمس مقصودم طالع شده، و تصور نکردم که محض اغفال و اخداع(برانگیختن کسی با نیرنگ و فریب) ما شرقیان، بالاخص ایرانیان آن گونه کلمات استعمال و نشر شده ؛تنها مقصود آن گونه نویسندگان تفرقه و تشتت(پراکندگی) بین مسلمین است. لهذا کلمه ی مصلح ایران که از دیری در ذهنم خلجان(آمدن اندیشه یا گمانی در ذهن) داشت مرا بر کنجکاوی دلالت کرد و باز از بعضی تقریرهای کنت گوبینو فرانسوی و مسیو نیکولا و امثال آنها که بعد فهمیدم همه ی مقالاتشان به قلم مبلغین بهائی بوده و نظر به مقاصدی که در شرق دارند آنها را در طی تألیفات خود گنجانیده اند، فکرم تقویت شد و بر تحقیق مصمم گشتم.

آن روز حالت من مانند حالت امروز برخی از جوانان کم اطلاع بود که شیفته و فریفته ی غربیان شده، هر گفتار را بدون این که بفهمند چه حیله ای در زیر پرده ی آن مکنون است، همین که منسوب به غربیان شد، می پذیرند، عینا بر آن رویه بودم. مجملا از طرفی دلباختگی به تمدن و راستگوئی و علم و صنعت غربیان، و از طرفی مالیخولیای اصلاحات مذهبی که باید در اسلام جاری شود، این دو فکر مرا سوق داد به تحقیق در امر بهائی. و بلادرنگ از یک نفر زردشتی که شنیده بودم بهائی است کتاب خواستم. و او بعضی کتب حضرات را به من داد مانند فرائد و ایقان و هفت وادی.ولی مطالعه ی این کتب به قدر ذره ای در من تأثیر نکرده، بیشتر امر بهائی را در نظرم موهون(خوار و ذلیل وحقیر) ساخت. فقط چیزی که شد این بود که بر حسب بی خیالی و سادگی خودم، کتب مذکوره را به شیخ حسین پیش نماز ولد حاج عبدالغفار یزدی که تازه دو سه سالی بود از نجف آمده و در تفت به امامت جماعت منصوب شده بود، ارائه دادم و مباحثاتی به میان آوردم تا در نتیجه ی تبادل افکار، مقاومتی به سزا کرده، کتب مذکوره را جواب بنویسیم. ولی شیخ مذکور بر اثر رقابت محلی که مایل بود حیثیات مرا از میان برده، مسجد و موقوفات متصرفی مرا تصرف کند ،در خلوت دم از ملایمت زد و در غیاب من بر منبر برآمده مرا به مذهب(به این تذکر داده ایم که بهائیت یک مسلک استعماری است وبه کار گرفتن واژه «مذهب» که مخصوص ادیان الهی است برای آن عملی قبیح می باشد) بهائی نسبت داد و از آن پس هر چه من دفاع کردم مؤثر نیفتاد و خواهی نخواهی مرا از محیط اسلام دور و به محیط بهائی نزدیک ساخت. زیرا هر چه مسلمین قفائی(پس گردنی) زدند ،بهائیان آغوش گشودند. و بالاخره کار من به مهاجرت کشید. و در همه جا بهائیان استقبالهای شایان کردند و مرا محکم در آغوش محبت گرفتند .

قدم سوم

در محرم ۱۳۲۰ هجری، نگارنده بر اثر هیاهوی مردم از تفت هجرت نمود. در حالتیکه به قدری از بابیت و بهائیت بی خبر بود که حتی اسامی رؤسا را نمی دانست .فقط اسم باب و بهائی شنیده بود. و نمی دانست بین آن دو چه نسبت بوده و هر کدام از اهل کجا و چه داعیه داشته اند و نه تنها من، بلکه همه ی مردم ایران و سایر نقاط چنین بوده و هستند .

حتی خود بهائیان از حقایق تاریخی این امر بی خبرند .و مخالفت ایشان با ارباب اطلاع بر اثر همان بی خبری {است}.

باری اول کسی را که در یزد ملاقات کردم حاجی میرزا محمدتقی شیرازی(نام برده با پیشوای ضد استعمار مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ میرزا محمد تقی شیرازی- قدس سره- دو کس هستند) بود. و بعدا دریافتم که او پسر خالوی سبد باب بوده. این سید را در سنی متجاوز از هشتاد سال دیدم و اول چیزی که به من نشان داد عکس قلمی باب بود که کپیه آن در اول کتاب طبع شد.(در صفحه ۶۲۱) و چون از داعیه اش پرسیدم، عینا همان حرف مسترجکسون را گفت (مصلح ایران و اسلام) گفتم می گویند او ادعای بالاستقلال دارد خود را مهدی می داند احکام جدید آورده بناء کرد قسم یاد کردن که اینها همه تهمت و افتراست. برخاست و چند کتاب از آثار باب آورد و عبارتی نشان داد که در شرح کوثر است مبنی بر این که قائمیت فرزند امام حسن عسکری را تصدیق دارد. حتی نواب اربعه را تصدیق دارد و هر کس منکر باشد کافر است علیه لعنة الله علیه سخط الله-(لعنت خدا براو باد. غضب خدا براو باد. خشم خدا براو باد) الی آخر .

فکر من تقویت شد که معلوم است مردم بی خبرند. و او دین تازه نیاورده. و شاید اصلاحات لوتری را در نظر داشته که بعضی از نویسندگان اروپ به لفظ مصلح او را معرفی کرده اند .

پس از چند روز از یزد به اردکان سفر کردم؛ در حالتیکه تمام مایملک(دارایی) و لوازم زندگانی من از باغ و خانه و اثاثیه و املاک موقوفه ی خصوصی و عمومی در تفت است و خودم با توشه ی مختصری حرکت کرده ام. در اردکان در منزل عبدالحسین منقل ساز، دیدم مادر و زنش که از همان اول مرا یک بابی تمام عیار تصور نموده، و بی پروا نزد من آمد و شد می کردند، حرفهای دیگری می زنند که گویا نمازی غیر از اسلام و احکامی جز احکام اسلام در دست دارند و بویهای دیگری هم استشمام می شود؛ ولی عبدالحسین به زودی دریافت که من بی خبر و مبتدی هستم. و به اصطلاح خودشان مطلب را در پرده ی حکمت و به قول من در پرده ی دروغ و حیله مستور ساخت. سپس به اردستان اصفهان آمدم. بابی های اردستان مرا مانند یک مهاجر بهائی پذیرفتند. و بعد دانستم که از یزد از طرف حاج میرزا محمدتقی شیرازی مذکور سفارش کتبی یا تلگرافی شده. در آن جا هم پس از یکی دو روز، فهمیدند که من از قضایا بی اطلاعم، و کج دار و مریض با من صحبت می کردند ،که به قول خودشان، بی حکمتی نشود و من از ایشان رمیده، نگردم. از همان دم حس کردم اگر بخواهم حقیقةً از اسرار کار خبردار شوم، باید خیلی ستار (پرده پوش-پنهان کار) باشم و از هیچ سخنی تعجب نکنم و هیچگونه غلطی را که در کلماتشان می بینم اظهار ندارم. بر اثر این رویه بابیان اردستان از بیان عقائد مذهبی خود تا آن جا که ممکن بود دریغ نمی داشتند. ولی باز هم می فهمیدم که خیلی حرفها در پرده است که باید پس از چندین سال و ماه متدرجا قابل شوم و دریافت کنم، در اردستان مختصری از احکام کتاب و تاریخ بهائیت آگاهی یافتم و تا این درجه دانستم که میرزا حسینعلی {بهاءالله} و پسرش {عباس افندی عبدالبها} اگر هم مقاصد دیگری دارند، اغراض خود را به صورت مذهب جدید و احکام تازه ای در آورده اند .و در نتیجه از صورت اصلاح اسلامی خارج، ولی باید عمقا فهمید که چه منظوری در زیر پرده دارند؟ و چه شده که باب و بهاء اعداد را بر نوزده قرار داده و یک تقسیمات بسیار بی معنی برای سال و ماه قائل شده، سال را بر نوزده ماه، و ماه را بر نوزده روز قرار داده اند. و از این قبیل بسیار است که در موقع خود دانسته خواهد شد. در اردستان از پرده پوشی و همراهی و ملایمت و لینت عریکه ی(نرم خویی) خود این استفاده را کردیم که خانواده ی فتح اعظم بر بهائی بودن ما یقین کرده، از طرفی محرم خود ساخته، میرزا نورالدین هشت ساله و میرزا فتح الله ۱۲ ساله شان را با چند طفل دیگر برای تعلیم و تعلم به ما سپردند. و از طرفی به عباس افندی توصیف کاملی از بنده نوشته، صدور لوح او را برای تشویق من تقاضا کردند. و این است اولین لوحی که در اردستان از اثر قلم عبدالبهاء به من رسیده:

هوالله

ای سمی عبدالبهاء! تو عبدالحسینی و من عبدالبهاء، این هر دو یک عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان؛ زیرا عبودیت جمال مبارک (میرزا حسین علی (مؤلف) نور جبین مبین است و زینت حقایق مقدسه ی اعلا علیین، پس تو نیز باید مانند عبدالبهاء در هر دمی در دام بلائی افتی، و در هر نفسی اسیر قفسی گردی. این دلیل بر قبول در درگاه رب غفور است. چون رو از غیر حق بتافتی از تفت خروج یافتی. الخ.

لازم نیست بگویم در حق کسی که بناء هست، اول مخرب مذهب، او باشد و در حق کسی که بناء هست پسرش شوقی افندی ابلیس و لعین و کرم مهین(خوار و بی مقدار و حقیر) و بالاخره الفاظی که خود لایق آن است و دشنام های خنده آوری که حاکی از کمال غضب است و به قول مردم، دلیلی بر جر زدن است درباره اش بنویسد (چنان که عین لوحش را در این کتاب خواهید خواند) در حق همچو شخصی، چنین عبارات در چنان موقعی که هنوز وجها من الوجوه(وجهی از وجوه ش) عقیده اش معلوم نشده، و دو سه ماهی است دست طبیعت و رفتار بعضی بی فکران او را از محیط اسلام به محیط بهائی انداخته. تا چه اندازه غفلت و جهل صاحب لوح را می رساند! زیرا سمی(هم نام، مثل، مانند) عبدالبهاء بودن و با عباس افندی یک عنوان پیدا کردن، اگر چه در نظر تمام مسلمین و مسیحیان و سایر ملل کمال توهین و تنزل است، ولی در نظر نویسنده ی لوح، اعطای اعلی المقامات است. چنانکه در مدت ۱۸ سال عموم بهائیان این لوح و امثال آن را که به مراتب بیشتر و بالاتر هم در حقم قائل شده، همه را به همین نظر می دیدند. و اعلی رتبه ای که پس از عبدالبهاء در حق کسی قائل نبودند، در حقم قائل بودند. (و روحی لتراب اقدامک الاطهر الانور فداء)(روح فدای خاک قدم های طاهر و نورانی تو باد) به من می نوشتند. و شاید صدها از آن گونه مراسلات که از طرف محافل و بزرگان بهائی به من رسیده، هنوز موجود دارم. خلاصه این استفاده را ما از دولت سر خاندان فتح اعظم، و از برکت تدریس آقای نورالدین خان فتح اعظمی حاصل کردیم .پس از شش ماه اقامت در اردستان، ناگاه کوکب اقبالم طالع شد و دو مبلغ مبرز بهائی یکی از پی دیگری به اردستان نزول اجلال فرمودند و من بنده ی بی خبر را تا حدی از حقایق بهائیت خبردار کردند. اول میرزا محمود دوغ آبادی، مشهور به فاضل فروغی که در آن روز مهمتر از او کسی نبود و او را کُرَةَ نار(کره نار بالای کره هواست) می گفتند. و ثانی میرزا محمدتقی ابهری «ابن ابهر» که جزو ایادی اربعه ی امر بهاء

بود (پدر دکتر عبدالرحیم ایادی) که چندی شاگرد درس تبلیغ من بوده و من او را تا بیروت برای تحصیل بردم و قصه ها از او دارم. مجملا ورود این دو مبلغ که فاصله ی بین ورودشان بیش از دو ماه نبود، ابواب کثیره، بر روی من، مفتوح ساخت و فیوضاتی که از ایشان حاصل شد اطلاعات ذیل بود که به طور فهرست اشاره می شود:

۱–الوهیت میرزا حسینعلی بهاء اما نه به طور وحدت که منحصر به فرد باشد ؛بلکه به طور وراثت که او خدا بوده و بعد از خودش عبدالبهاء پسرش خدا شده، و امروز هم سرا بلکه جهرا همان الوهیت را در شوقی افندی قائلند. به شهادت اشعارِ یکی از مبلغین که شاید عین آن را نشر کنیم و بدون شبهه این خدائی بالوارثه، مادام که نامی از بهائیت هست در خاندان بهاء خواهد بود .منتهی به همه کس نمی گویند و هر کسی را محرم نمی دانند که پرده از این الوهیت با اشرافت! در حضورش بردارند .

۲–پیش نمازی بهائی به نماز عجیب و غریب و زیارت نامه ی عجیب تر که بند و زنجیر صحت عبارت را از آن برداشته اند، به همت این دو مبلغ عاقل! در آن جا مجری شد و دانستیم این که نماز جماعت را قدغن کرده اند، برای اسلام است و خودشان به نوعهای دیگری که هر بیننده ای بر آن خواهد خندید، مجری می دارند. و بالاخره آخوند بازی ها، تعزیه گردانی ها، نوحه خوانیهاو روضه خوانیها به صورت دیگر در میانشان متداول است. و مجری اعظم آن این دو مبلغ بودند و رسواتر از آنها میرزا قابل از اهل آباده بود که روحیات بهائی را آن طور که هست نشان داد .و دانستم که همه ی مطلبها این است که آخوند مسلمان، کاره نباشد، و آخوند بهائی جای آن را بگیرد. منتها آن جا از فضائل یک دسته پیشوایان مقدس روحانی و عالم سخن می رفت این جا از فضائل یک دسته مردمان بد نام و بد عملی سخن می رود که اعمال زشتشان از محله ی عربهای طهران گرفته تا بغداد و اسلامبول و عکا و حیفا و قبریس را پر کرده و دسائس سیاسی ایشان و خیانات وطنی آنها شرق و غرب را فراگرفته و هر دم به وسیله ی مبلغین از آن اعمال زشت پرده پوشی می شود و حمل بر صحت می گردد که هر چه را مظهر امر مرتکب شود آن عین صواب است !!!

۳–روج وسیر معاشرت مبلغین با زنان بهائی (ولی زن های جوان) به همت فروغی و ابن، به هر دو، واحدا بعد واحد، عرض اندام نمود. منتها به اسم این که چون حکمت اقتضاء ندارد که عمومی باشد، فقط باید زنها در مجلس خاص، حضرت مبلغ را ملاقات و زیارت کنند و از وجود او متبرک گردند. و این قضیه در

یزد به قسمی علنی شده و کار را خراب کرده بود که خویش و بیگانه، حتی فراشهای حکومتی مطلب را تشخیص داده،بالمآل مسلمین غیور طاقت نیاورده، در سنه ۱۳۲۲ قمری آغاز بلوی و شورش کردند. و واقع شد آنچه که احدی جز خود بهائیان عهده دار گناه آن در دنیا و عقبی نبوده و نخواهد بود. در این جا حرف بسیار است که اگر کلمه ای از آن اظهار شود باز می گویند دشنام داده و افتراء زده. به علاوه هر چه باشد بهائیها هموطن مایند. منتها فریب شیاطین جن و انس خورده اند و به قدر امکان باید از کشف ا مور مستهجنه شان صرف نظر نموده از مطالب لازمه سخن گفت و از گفتار نالازم گذشت. لذا همین قدر می گویم که بعدها خودم جای فروغی و ایادی را گرفته ام و حتی در هر نقطه وارد شده ام، بهائیان گفته اند که احتراماتی که در حق تو منظور شد بیش از احتراماتی بود که در حق ایادی و فروغی منظور می شد. لذا کسی را نرسد که بگوید باطن اعمال مبلغهای مذکور بر تو پوشیده است و تو اشتباه کرده ای؛ بلکه اعمال تمام مبلغین بهائی و سر جذبه و شور زنان بهائی در حضور مبلغ و روح مجالس درس اخلاق و تبلیغ کلا بر من مکشوف است و در هیچ نقطه نبوده است که به معرض آزمایش در نیاید و بالاخره رفتار اهل بها و مبلغین ایشان خوب یا بد قابل هیچگونه محملی نیست که تصور شود فلان قضیه بی رضای رؤسا واقع شده یا فلان خودسرانه بوده بلکه هر چه بوده و هست در ساحت رؤسا مکشوف و معلوم و بر طبق رضای ایشان بوده و هست. نهایت هر کس زیاد پرده دری کرده طرف نصیحت رؤسا شده که حکمت کنید - یعنی مطالب را محرمانه انجام دهید؛ و عجب در این است که بلوای یزدی که نتیجه ی زشت کاری های بهائیان از طرفی و دسائس سیاسی از طرفی بوده (در عهد حکومت جلال الدوله) یک همچو قضیه را صرف مذهبی قلمداد کرده، حتی حاج محمد طاهر مالمیری بی سواد را بر تألیف کتابی وادار کرده اند که عینا مانند کتاب جوهری راجع به حوادثی است که قطعی الوقوع و مقدس بوده. اما این کتاب متضمن یک سلسله حرفهای ضعیف و بی حقیقت است که به تصنع نوشته شده و روحیات آن از تقدیس مقدس بوده، و همان کتاب وسیله ی دست مبلغین که تعزیه گردان و روضه خوان بهائیند شده !

اینک از صورت تلگراف اتابک اعظم(منظور میرزا علی اصغر اتابک اعظم پسر ابراهیم امین السلطان صدر اعظم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و محمد علی شاه است که در تاریخ ۱۲۷۵ قدم به دنیا گذاشت و در ۲۱ رجب ۱۳۲۵ شب هنگام که از مجلس شورای ملی خارج می شد به دست مردی از اهالی آذربایجان به نام آقا عباس به قتل رسید) به حکومت یزد که ذیلا درج می شود، بسیاری از امور مکشوف می گردد

.و مخصوصا به خوبی فهمیده می شود که دستهای سری، این فتن را ایجاد می کرده و بهائیان را به سمت اجانب سوق می داده،و دولت از این حیث نگران بوده {است}.

صورت (تصویر) تلگراف

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

ازصاحب قرانیه به یزد				۱۳۲۰
نمره	عدد کلمات	تاریخ اصل مطلب		اطلاعات
جواب المثنی	روز	ساعت	روز	صورت است

حضرت مستطاب اشرف ارفع اسعد امجد و الا آقای جلال الدوله حکمران یزد دام اقباله الوالا تلگراف دایر به مسئله واقعه رسیده به عرض خاکپای مبارک همایونی روحنا فداه رساندم می فرمایند در این مسئله مکرر تلگراف کرده اید و جواب داده شده است و از اینها گذشته این مسئله یکی از مسائل مسلمه و جزو تکالیف حکومت است که نباید بگذارید کسی به کسی به هر اسم و رسم و عنوان که باشد تعدی و زیادتی کند تا چه رسد به قتل و غارت و آتش زدن و غیره که تمام اینها خلاف نظم و امنیت و آسایش مملکت است و هر کس مرتکب و محرک است باید تنبیه شدید نمائید تلگرافی هم به علما حسب الامر نوشته شده است زود برسانند و به هر شکل و هر تدبیر هست جلوگیری نمائید و مخصوصا دقت داشته باشید که به خارجه ها از قبیل اجزای تلگرافخانه انگلیس و وکیل التجاره روس و غیره و غیره آسیبی نرسد کفایت و درایت و کاردانی و جرئت و جلادت حکام با احتشام خاصه منتسبان خانه سلطنت در همچو موقع باید معلوم شود با کمال قدرت حرکت کنید و از احدی وحشت نداشته باشید و گوش به بعضی مزخرفات ندهید دولت از نظم مملکت خودش نخواهد گذشت و اگر امتداد پیدا کند فورا اردوئی سواره از قزاق و غیره فرستاده خواهد شد که سزا و جزای این مردم شریر هرزه را بدهد تا عبرت آیندگان بشود البته اختیار تامه دارید که هر چه صلاح است بکنید تعجب است که صدور این احکام را نسبت به علمای عتبات عالیات می دهند که از آن جا اظهار شده است و حال آن که الان تلگراف از خود آقایان آن جا داشتم که روحشان از این مسائل خبر ندارد و نوشته اند که باید این کاغذها ساخته گی باشد خلاصه شما به تکلیف خودتان که حفظ نظم است در کمال جد و جهد عمل نمائید

اتابک اعظم

اخبار تلگرافخانه مبارکه یزد

بواسطه تلگرافخانه	گرفته شده	گیرنده مطلب
بتاریخ ۳ شهر ربیع الثانی ساعت دقیقه	توشقان ئیل	سنه ۱۳۲۰

اداره تلگراف دولت علیهٔ ایران

حضرت مستطاب اشرف ارفع اسعد امجد والا آقای جلال الدوله حکمران یزد دام اقباله اوالا تلگراف دایره به مسئله واقعه رسیده، به عرض خاک پای مبارک همایونی- روحنا فداه- رساندم. می فرمایند در این مسئله مکرر تلگراف کرده اید وجواب داده شده است. واز این ها گذشته این مسئله، یکی از مسائل مسلمه و جزو تکالیف حکومت است که نباید بگذارید کسی به کسی به هر اسم و رسم و عنوان که باشد تعدی و زیادی کند؛ تا چه رسد به قتل و غارت و آتش زدن و غیره. که تمام این ها خلاف نظم و امنیت و آسایش مملکت است. هر کس مرتکب و محرک است باید تنبیه شدید نمایید. تلگرافی هم به علما حسب الامر نوشته شده است، زود برسانید. وبه هر شکل و هر تدبیر هست جلوگیری نماییدو ومخصوصا دقت داشته باشید که به خارجه ها از قبیل اجزای تلگراف خانه انگلیس و وکیل التجاره روس و غیره و غیره آسیبی نرسد. کفایت و درایت و کاردانی و جرئت وجلادت حکام با احتشام ، خاصه منتسبان خانه سلطنت در هم چو موقع باید معلوم شود. با کمال قدرت حرکت کنید واز احدی وحشت نداشته باشیدو گوش به بعضی مزخرفات ندهید. دولت از نظم مملکت خودش نخواهد گذشت. واگر امتداد پیدا کند فورا اردویی سوره ازقزاق و غیره فرستاده خواهد شد که سزا و جزای این مردم شریر هرزه را بدهد تا عبرت آیندگان بشود. البته اختیار نامه دارید که هر چه صلاح است بکنید. تعجب است که صدور این احکام را نسبت به علمای عتبات عالیات می دهند که از آن جا اظهار شده است. و حال آن که الان تلگراف از خود آقایان آن جا داشتم که روحشان از این مسائل خبر ندارد. ونوشته اند که باید این کاغذها ساختگی باشد. خلاصه شما به تکلیف خودتان که حفظ نظم است در کمال جد و جهد عمل نمایید.

اتابک اعظم

اخبار تلگراف خانه مبارکه یزد

به واسطه تلگراف خانه گرفته شده گیرندۀ مطلب

به تاریخ ۳ شهر ربیع الثانی ساعت دقیقه توشقان ئیل سنه ۱۳۲۰

مقصود از درج صورت این تلگراف آن {است} که معلوم شود دولت ایران هیچ وقت اجازه به قتل کسی نداده، یعنی از زمان مظفرالدین شاه به این طرف همواره دولت حافظ و حارس بهائیان بوده معهذا در همان قضیه ی یزد، اگر کسی مراجعه به اقوال شفاهی و مندرجات کتاب حاج محمد طاهر (تاریخ شهداء(اگر بابیه را یک مسلک استعماری ساختگی برای تضعیف و تخرب با مبارزه با آئین مقدس اسلام بدانیم، به کشته شده های معرکه هائی که به پا کرده اند اطلاق « شهید» نمی شود) یزد!) نماید، می بیند چه نسبت های بی مورد به دولت ایران و علمای اسلام داده اند. در حالتی که از تلگراف مذکور که اصل آن در ورقه ی چاپی دولتی، نزد نگارنده ضبط است ،معلوم می شود دولت تا چه اندازه مراقبت کرده ،و علمای اسلام تا چه حد بی طرفی نموده اند. و حتی همه یاد دارند که مرحوم آیهٔ الله آقای آقامیر سید علی حایری- اعلی الله مقامه- بنفسه بر منبر بر آمده ،مردم را از بابی کشی منع کردند. معهذا بهائیان چون محرک خارجی داشتند، همه ی اقدامات دولت و علماء را کان لم یکن انگاشته ،گاهی به قونسول خانه ی روس و انگلیس در یزد و اصفهان پناهنده شدند، تا مگر مردم جسارت کرده، بهانه ای به دست اجانب دهند. و گاهی به علماء دشنام گفتند، تا مگر آنان را عصبی کرده، حکمی بر علیه خود اصدار(صادر کردن) دهند. شاید از این باب بهانه به دست اجانب افتد. فلعنهٔ الله علی القوم المفسدین(لعنت خدا بر قوم مفسد باد) - خلاصه مقصود این بود که بهائیان در آن حادثه و سایر حوادث، جز فتنه و فساد منظوری نداشته و ندارند. از اولی {زمانی} که محمود فروغی و تقی ابهری از طرف عباس افندی مأمور یزد و اصفهان و کرمان شدند و فتنه هائی که در معاشرت و مباشرت با زنان بهائی بر پا کردند و بعدا به اسم تبلیغ می خواستند زنان مسلمین را هم آلوده سازند، تا موقع بروز بلوی و بعد از فرونشستن آتش فتنه ،در همه ی موارد آلت بودند. بعضی فهمیده و بعضی نفهمیده، و الیوم یکون بمثل ما قد کان و الله یحرسنا من هذه التبعهٔ الشیطان. و عجبتر از همه، تناقض گوئی بهائیان بود که از طرفی هر جا نشستند، گفتند اتابک اعظم از ماست. و چون آتش فتنه بلند شد، گفتند فتنه ها زیر سر اتابک است .و گفته است بابیها لوس شده اند

باید آنها را کشت. و نظیر این حرف را در حق جلال الدوله گفتند. از طرفی انتشار دادند که او تصدیق کرده، از طرفی گفتند اساس بابی کشی را خودش برپا کرده است !!!

قدم چهارم

در سال ۱۳۲۱ پیش از آن که بلوای یزد رخ دهد، من با یک نفر {از} بهائی زادگان متعصب اردستان، پس از آن که هشت ماه بود در آن جا بودم به سمت کمره گلپایگان و همدان و کردستان حرکت کردیم و آن بهائی زاده کسی است که همواره مبلغ تراش بوده؛ چون خودش خط و سواد صحیحی ندارد و از قوه ی ناطقه و قریحه ی ادبی به کلی بی بهره است. و همیشه در این حسرت و هوس بوده که کاش من هم می توانستم فروغی و ایادی عصر باشم. از عوض آن که خودش چنان باشد، چنین است که سعی می کند غایشه بردار(خادم ومطیع) یک نوچه مبلغ گردد. اول مبلغی را که پرواز داد من (آواره) بود. و پس از آن که آواره مقام فروغی و ایادی را حاصل کرد، او رفت به سراغ آخوند ملا اسدالله مازندرانی که امروزه به فاضل مازندرانی مشهور است. و میدانی خالی دیده اعظم مبلغ شده، تاخت و تازی به سزا می نماید. در حالتی که این آدم که در جلد دوم با تجلیل نامش بردیم، هرگز از اهل هیچ مذهبی نبوده- (سوابق این آدم از زمان آخوندیش در مدرسه ی مادرشاه و بابی شدنش و به کربلا رفتنش به قصد مرحوم آیةالله خراسانی(منظور خوند ملا کاظم خراسانی است که از اکابر فقهای امامیه می باشد. ایشان در طوس متولد شدند در نجف سکونت کردند حوزه درسی با بیش از هزار تن طلبه داشتند که ۱۲۰ تن ایشان مجتهد بودند. وی از ارکان جنبش مشروطیت ایران است) و گرفتار شدن او و سید اردستانی همه نزد من است) باری سید مذکور با من همراه شد و یک دوره سیاحتی در نقاط مذکوره نموده، ضمنا مبتلا به اقسام بلایا شدیم. زیرا خبر بلوای یزد و اصفهان در عراق به ما رسید و اهالی عراق هم در صدد بابی کشی برآمدند. و ما خائفا یترقب(سوره قصص آیه ۱۸ یا ۲۱: ترسان و نگران دشمن) رفتیم به همدان. در آن جا نیز یهودیهای بابی به قسمی ترسیده بودند که هر یک در سوراخی خزیده و خیانات متواتره ی خود را فراموش کرده در صدد علاج بودند که راه نجاتی بیابند و شاید هر کدامشان با مسلمی روبرو می شدند صد هزار لعن به بهاء و بهائیان می کردند و خود را نجات می دادند. مجملا بازار تبلیغ ما هم به رغم میل و تصور آن سید اردستانی رونقی نگرفت و خود ما هم هر دو مریض شده به طهران حرکت کردیم .

قدم پنجم

از طهران تا عکا

در سال ۱۳۱۲ با سید مذکور وارد طهران شدیم. و در همان ایام بابی های فراری از یزد و اصفهان به طهران آمده، هر یک در کاروانسرا خرابه ای و یا منازل بعضی از زردشتیان و کلیمیان می خزیدند. اغلب بهائیانی که بعدا در ادارات پست و انبار به خیانت پرداختند، خصوصا آنها که در اختلاسات انبار داخل بوده و در این دوره از برکت قوانین جاریه، مشتشان باز شد و تحت محاکمه و محبس رفتند، همان فراریهای از ولایات بودند که در وطن خود آلت خیانت وطنی و ناموسی و مذهبی شده بودند و فسادهائی بر پا کرده بودند و مصداق این شعر شده:

صد گردِ بلا و فتنه انگیخته ای و آنگه ز میان کار بگریخته ای

بعد که به طهران آمدند، مدتی گرسنه و سرگردان مانده، باز با همان دستهای سری که از ابتداء بر خیانت وطنی و مذهبی شان گماشته بود وارد ادارات شدند، فوری صورت خیانت خود را تغییر داده به سرقت و اختلاس پرداخته موجبات ضرر دولت و ملت را فراهم ساختند .

اما من در همان سفر طهرانم عمامه را به کلاه مبدل کرده، پس از هشت نه ماه که مریض و بیکار مانده بودم برای اعاشه ی(گذران زندگی) خود که نهایت احتیاج را بدان داشتم، وارد اداره ی راه شوسه ی انزلی طهران شده یک سال تحت مدیریت مرحوم سید اسدالله باقراف(در همین جلد به سرنوشت او اشاره کرده است وآن چه مسلم می باشد این حقیقت غیر قابل انکار است که سران بهاییت محیط کار را جایی برای رفع بی کاری وامرار معاش بهاییان از جمله مرحوم آیتی قرار داده بودند) کار کرده، از حقوق خود مقداری ذخیره نموده، در اواخر سال ۱۳۲۴ تا اواسط ۱۳۲۵ از راه روسیه و اسلامبول سفری به عکا کردم. در ابتدای ورود به بادکوبه از حاج قلندر همدانی و دخترهای ترکی که نزد او آمد و شد نموده استفاده ی تبلیغی می کردند! امور غیر مقدسه ای دیدم که مانند اردستان باز روزنه ی از آگاهی باز شد. ولی چون هنوز افندی را ندیده بودم ،همه را حمل به صحت می کردم. و آگاهی کامل در سفر سوم بادکوبه بود که به شرح آن می رسیم و عکس صفحه بعد یادگار آن سفر است و مخصوصا راجع به زنی که در جوار آواره

نشسته و از رشت تا بادکوبه برای استفاده ی تبلیغی مسافرت نموده و اشعار عجیبه ی او به خط خودش موجود است، قصه ی افسانه مانندی دارم که برای محل لزوم می گذارم .

غرض از خلاصه ی مسافرتم به عکا آن بود که ببینم چه مزایائی در وجود عبدالبهاست؟ و آیا آنچه در مَرده(جمع مریدان) و اتباع و مبلغین او دیده می شود، از حیله و خدعه و فسق و دورنگی و مغالطه در صحبت و امثالها، منشأش وجود خود اوست، یا او مقدس است و اینها از خصایص بشریت است؟ اما متأسفانه در سفر اول هیچ نفهمیدم؛ زیرا هفده روز بیشتر مرا و خواجه ربیع کاشانی یهودی را اجازه ی توقف نداده، تا رفتیم چشم و گوش باز کنیم فرمان کوچ دادند. و مخصوصا در آن ایام به عذرهایی متشبث بودند که عثمانیان، آقا را در فشار گذاشته اند و مراقب گماشته اند که از شهر بیرون نرود و با کسی معاشرت نکند. و بعد فهمیدم که این حرفها هم ،قسمت عمده اش دروغ و حیله بود. مجملا بدان معاذیر(عذرها)، کسی را چندان نمی پذیرفت. به علاوه در تمام عمرش رویه را بر این قرار داده بود که احدی را اجازه و مجال سؤال نداده هر کس در حضورش می رفت بایستی گوش باشد. مگر به قول خودشان اغیار که نوعا معاشرتشان عادی بود. آن هم در حضور احباب نبود و مجلس احباب و اغیار از هم مجزا و برای عادی بودن او و همین بس است که احدی از اغیار از اثر بیانات او منجذب نشد .یعنی خود عباس افندی در عمرش نتوانست احدی را تبلیغ کند و هر چه تبلیغ می کردند مبلغین او دورادور بقوه ای و حیله و شایعات بی اساس پای بندش می ساختند. و گرنه خود افندی در قبال اغیار جز موافقت کاری نداشت. و حتی شایعات را منکر شده، همیشه می گفت ما ادعائی نداریم و حتی وانمود می کرد که ایرانیانی که می آیند از اقارب و آشنایان مایند و گاهی می گفت اینها مستأجرین املاک مایند و اعراب عکا او را خیلی ملاک تصور نموده، پول هائی که به او می رسید و قسمتی از آن هم به عنوان حق السکوت به قاضی و مفتی می خورانید، وانمود می کرد که از اجاره و حاصل املاک ماست !!

تصویر دارد صفحه ۶۵۷ کتاب

خلاصه در مدت ۱۷ روز که چند جلسه فقط آقا را می دیدیم، بر صندلی نشسته، تنها به قاضی رفته، یک مشت حرف بی سر و ته به طور قصه خوانی می گوید. و از طرفی سعید اعمی عرب، قاری مشهور عکا را اجرت می دهد که هر روز در محضرش قرآن تلاوت کند تا مردم نگویند او مسلمان نیست. با چنین حالاتی چه می شود فهمید؟

بدیهی است انسان به همان حال که آمده بر می گردد و به مفاد (الامور مرهونۀ باوقاتها)(کشف امور مرهون اوقاتی است که بدان ها اختصاص یابد) کشف حقایق به سفر دوم و سوم موکول می شود – زیرا نه من هنوز آنقدر محرم بودم که بتوانم از اسرار امر، سخنی به میان آرم، نه آنها کسی را مجال صحبت می دادند تا از در استدلال چیزهائی بگوید و بشنود؛ چه جای این که غلط کاری ها را بازگو و اعتراض بنماید. بدون کشف امری هم نمی توان به صرف ظن و گمان حرفی زد و نسبتی داد. لهذا به همان حالت حیرتی که در ایران بودم به ایران برگشتم. این جاست که سئوال بهائیان یا کسانی که از حنجره ی آنان این اعتراض را کرده اند (که چرا آواره زودتر بر فساد مطلب آگاه نشده، بیرون نیامد و بقای خود را در حوزه ی بهائیت تا ۱۸ سال طول داد؟) جوابش بیرون می آید و فهمیده می شود که سوسیته (حزب) فساد را که هر امرش در زیر چندین پرده است به این زودی نمی توان کشف کرد .خصوصا با آن آب و تاب هائی که حضرات بهائی به مطلب می دهند و با آن کلمات خوش ظاهری که برای پوشاندن حقیقت هر روز نشر می کنند. بدیهی است کشف اسرار و حیل آن، مرور زمان لازم دارد. و پس از کشف هم برای نشرش موقع مناسب لازم دارد. بالجمله به ایران برگشتم و هر کس از بهائیها سئوالی کرد جواب های مبهمی دادم (برای این که خصومتی احداث نشود. چه آنها را شناخته بودم که در حفظ اوهام خود بسیار متعصب هستند. خلاصه کسانی که انتظار دارند این شخص با حالی خراب از عکا برگردد و بگوید هر چه می گفتند دروغ است) بدیهی است همین که دیدند دشنامی نداد، امیدوار شده، می گویند خوب می شود. چنان که گفتند. و منجمله حاجی امین در مجلس گفت حضرت آواره الحمدلله خوب برگشته و حالا دیگر باید احباب از ایشان مطمئن شده، از وجودشان استفاده نمایند.

هشت سال گذشت که گاهی مبلغ سیار بودم و گاهی ساکن. در موقع سیر و حرکت چون خودشان پیشنهاد سفر داده بودند، با هر گدابازی است خرجی سفری بدهند، در موقع سکون هم نه آنان می دادند، و نه من می طلبیدم. از این جمله هم منظورم این است که نمک نشناسی خود را که حضرات به رخم می کشند بگویم .این چه نمک نشناسی است که جمعی به قلم و قدم یک نفر احتیاج داشته، او را به رنج سفر و حضر واداشته اند، و به هر کار دیگر دست می زده، صد دینار عایدی داشته، و اینان نیم شاهی به او داده اند (چنان که حالت این چند ساله ام شاهد آن مدعاست) اکنون که نخواسته است آن خدمت را ادامه دهد و خواسته است عملیات سری حضرات را یکی از هزار و اندکی از بسیار تا آن جا که محیط اجازه می دهد نشر کند تعبیر به نمک نشناسی نمایند؟ !

این هم بماند. ولو ما را نمک نشناس بگویند ،باکی نیست. بحمدالله ما نزد خود و وجدان و خدای خود روسفیدیم که در راه مرام خود نه ساخت و ساز بهائیت، از هستی گذشتیم. عمری زحمت کشیدیم. از مال خود صرف کردیم. و از مال دیگران هم که اجرت می دادند، صرف کردیم. ولی در همه ی احوال نظر به مقصد اصلی خود داشته، مادیات را ابدا دخالت نداده و نمی دهیم و کفی بالله شهیدا.(سورۀ نساء آیه ۷۹:شاهد بودن خداوند کفایت است)

قدم ششم

در آن هشت سال یعنی از ۳۲۴ تا ۳۳۲ یک طرف مشروطه ایران بر خلاف نبوت عباس افندی قوت گرفت و برقرار شد .و چنان که در جلد اول اشاره شد افتضاح عجیبی برای لوح افندی حاصل گشت که خبر داده بود محمد علی شاه قاجار سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس است .و مشروطه بی اساس است. و احباب باید خادم صادق قاجاریه باشند. الی آخر ما قال.(آنچه گفتند) و اصل آن لوح چنان که ذکر شد نزد من است.و حاملش هم خودم بودم. و آن بود که مشروطه برقرار شد و محمد علی میرزا رو به فرار نهاد. و چندین نبوت افندی فاسد گشت. از طرفی هم مشروطه عثمانی استقرار یافت و تغییر آن رژیم به نفع افندی تمام گشت که آزاد شد و فوری به اروپا و امریکا سفر کرد. و اگر چه این قضایا بالذات پای خروسی را نشان می دهد، ولی چیزهای مهمتری است در آلت سیاسی بودن افندی که اینها نزد آن کوچک است. و ما میل نداریم در آن قضایا بحث کنیم. مگر اندکی از آن مواردی که در مطالب خود ما دخالت دارد. آن هم خیلی سر بسته و مختصر. اکنون بدین لوح که در ابتدای مشروطیت ایران صادر شده بنگرید تا بر آن چه عرض شده و می شود پی برید .

لوح عباس افندی

طهران حضرت ایادی امر الله حضرت علی قبل اکبر (یعنی ملاعلی اکبر شمیر زادی که در نظر او حضرت دوبل است . (مؤلف) علیه بهاءالله الا بهی

(هو الله)

ای منادی پیمان! نامه ئی که به جناب منشادی(حاجی سید تقی از اهل منشاد یزد، سید گدایی بود که افندی او را راپرت چی خود ساخته بود؛ شریک این کمپانی شده بود . (مؤلف) مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید و به دقت تمام مطالعه شد... از انقلاب ارض طا (زمین طهران) مرقوم نموده بودی. این انقلاب در الواح مستطاب، مصرح (صریح و آشکار) و بی حجاب، ولی عاقبت سکون یابد (آیا هر انقلابی عاقبت مبدل به سکوت نمی شود؟ !این غیب گویی مانند آن است که کسی بگوید این باران شدید بالاخره می ایستد .(مؤلف) و راحت جان حاصل شود و سلامت وجدان رخ بنماید. سربر سلطنت کبری در نهایت شوکت استقرار جوید و آفاق ایران به نورانیت عدالت شهریاری (محمدعلی شاه قاجار. (مؤلف) روشن و تابان گردد. محزون مباشید.مکدر مگردید. جمیع یاران الهی را به اطاعت و انقیاد و صداقت و خیرخواهی به سریر تاجداری دلالت نمائید؛ زیرا به نص قاطع الهی (گفتهٔ بهاء منظور است که آن هم نصی در میان نیست و دروغ محض است.(مؤلف) مکلف بر آنند. زنهار زنهار !اگر در امور سیاسی نفسی از احیاء مداخله نماید و یا آن که بر زبان کلمه ای براند... از قرار مسموع بعضی از بیانیها یعنی تابعین میرزا یحیی (ازل) در امور سیاسی مداخله نموده و می نمایند؛ سبحان الله! بدخواهان این را وسیله نموده در محافل و مجالس ذکر بهائیان می نمایند که آنان را نیز در امور سیاسیه رائی و فکری و مدخلی و مرجعی؛ با وجود آن که بیانی ها خصم الد(آلَد : دشمن سرسخت) ،بهاییانند...

باری گوش به این حرفها مدهید... و شب و روز به جان و دل بکوشید و دعای خیر نمائید. و تضرع و زاری فرمائید تا اعلی حضرت تاجداری در جمیع امور نوایای خیریه اعلی حضرت شهریاری واضح و مشهور، ولی نوهوسانی چند کمان نمایند که کسر نفوذ سلطنت سبب عزت ملت است. هیهات هیهات! این چه نادنی است، و این چه جهل ابدی، شوکت سلطنت سبب عزت ملت است و نفوذ حکومت سبب محافظت رعیت؛ ولی باید با عدل توأم باشد. اعلی حضرت شهریاری (مقصود محمد علی میرزا قاجار است .(مؤلف) الحمدلله شخص مجربند و عدل و مصور عقل مجسم و حلم مشخص. در این صورت باید عموم به خیرخواهی قیام نمایند. و به آن چه سبب شوکت دولت و قوت سلطنت و نفوذ کلمه و آبادی مملکت و ترقی ملت است قیام نمایند. رساله سیاسیه که چهارده سال قبل تألیف شده، و به خط جناب مشکین قلم مرقوم گردید، و در هندوستان طبع شد و انتشار داده گشت، آن رساله البته در طهران هست و یک نسخه

ارسال می شود، به عموم ناس بنمائید که مضرات حاصله و فساد و فتنه در آن رساله با وضح عبارت مرقوم گردیده.

و السلام علی من اتبع الهدی ۱۱ ج سنه ۱۳۲۵ ع ع

توضیحات :

۱-هر کسی از امثال این الواح می فهمد که عبدالبهاء آلت سیاست بوده، منتها به صورت دوروئی و تذبذب.(مردد، دودل) اگر آلت سیاست نبود، رساله ی سیاسیه نمی نوشت. و اگر آلت سیاست نبود دستور به مریدان خود نمی داد که مطیع کدام مرکز باشید. نهایت خودتان دخالت نکرده ،آلت صرف باشید تا فرمان فرمایان از شما راضی باشند .

۲-مانند آفتاب روشن است که محمدعلی میرزای قاجار را با آن همه مفاسدی که متصدی شد، عدل مصور و عقل مجسم خواندن، از یک شخص روحانی و حقیقت خواه دور، و گفتار آدمی متملق و هوچی است! چه شد قاجاریه ای که قاتل بهائیان بودند یک دفعه طرف توجه افندی شدند؟ آری این به دستور روسهای تزاری بود که در آن موقع قافیه پرداز و مشرق الاذکار ساز حضرات بودند. چنان که بالاخره بر همه ثابت شد که محمدعلی میرزا با روسها بند و بست داشت .

۳-در عبارات این لوح هم جمله های عجیب هست،

مانند این که یک نسخه از رساله سیاسیه ارسال شد. به عموم ناس بنمائید! گویا ایادی هم از سراب معجزات بهاء بهره داشته، که یک نسخه را به عموم ناس (همه ی خلق دنیا) می توانسته است بنماید !!

۴-نسبت هائی که به اهل بیان می دهد، همه برای تخدیش(خدشه دار کردن) اذهان است. که به مجرد بروز فسادی از حضرات بتوانند بگویند این بابی هست؛ ولی بهائی نیست و شرح این گونه نعلهای واژگونه و تقلبات عجیبه مفصل تر بیان خواهد شد .

اما مقصد ما از درج لوح فوق هیچ یک از اینها نیست و مقصدی مهمتر در پیش است که پس از مطالعه لوح دیگر که ذیلا درج می شود فهمیده خواهد شد .

لوح دیگر عبدالبهاء

طهران جناب میرزا یونس خان –هوالله

ای ثابت بر پیمان! نامه شما رسید؛ از تفصیل یحیائی ها(منظور بابیه ای هستند که بعد از علی محمد شیرازی« باب» جانشینی یحیی صبح ازل را پذیرفته اند و پیروان حسین علی نوری بهاء را مرتد بابیت می دانند.) اطلاع حاصل گردید. سبب جمیع این ها، اختلاف احباست... حال باید محاجه(بحث و گفتگو) این گونه امور را کنار گذاشت حال این امور هر قسم پیش آمد خوش است، بعد درست می شود .اکنون باید به جوهر کار پرداخت و با سیاسیون مراوده کرد و حقیقت حال بهائیان را بیان نمود.. از پیش به شما مرقوم گردید که احبا باید به نهایت جهد و کوشش سعی بلیغ نمایند که نفوسی از بهائیان از برای مجلس ملت انتخاب گردد .(مقصود وکالت دارالشوری ملی است !(مؤلف) ابدا فرصت ندارم، مجبور بر اختصارم، عفو فرمائید. و علیک البهاء الابهی ع ع

فدائی درگاه حضرت مولی الوری، علی اکبر المیلانی استنساخ نمود. فی شهر رمضان ۱۳۲۹.

اکنون ملاحظه شود که به فاصله چهار سال چگونه لحن آقا تغییر کرده، که در آن جا مریدان را از مداخله در سیاسیت، حتی تفوه(سخن گفتن) بر آن منع نموده، به اطاعت سریر(تخت پادشاهی) سلطنت قاجار توصیه می کرد. و در این جا که نفود روس ها خنثی مانده، و محمدعلی میرزا خلع شده، و دار الشوری برقرار گشته، و دری دیگر برای افندی باز گشته و می خواهد خود را به انگلیس ها نزدیک کند، چگونه همه فسادها را به یحیائی ها نسبت داده، خویش را طرفدار مشروطیت ایران قلمداد می نمایند. تا اگر بتواند چند نفر از مریدان خود را در مجلس شوری داخل نماید؟! آری مریدان هم برای این کار کوشیدند و یکی دو نفر از بهائیان غیر مشهور را داخل کردند ولی نتوانستند بهائی مشهوری را به طور علنی و رسمی به وکالت مجلس برسانند.

قدم هفتم

سیر در وادی ازلیت

اختلاف بهائی و ازلی – اختلاف قض(پای بند به عهد و پیمان) و ناقض(نافی، از بین برنده ، در فرهنگ بهائیان یعنی بیرون رفته از مسلک بهائی) به قول یک دسته، و ثابت و ناقض به قول دسته دیگر {است}.

حرفهای خدعه آمیز و نیرنگ های آبروریزی که در این زمینه است به قدری زیاد است که اگر چندین کتاب در همین دو موضوع ازلی و بهائی و قض و ناقض تالیف شود، داد سخن داده نخواهد شد. لذا به طور اختصار گفته می شود که از ابتدای ورودم در بین حضرات تا سال هفتم به کلی از حقیقت این دو موضوع بی خبر بوده، مانند همه ی بهائی ها به ظاهر کلمات میرزا خدا و پسرش پابند شده، گمان می کردم واقعا همان طوری که در الواح است میرزا یحیی ازل برادر بهاء دارای هیچ گونه حیثیتی نبوده، سخنانش یاوه و گزاف، و داعیه اش مهمل و خلاف است. تا آن که چندی در طاروکشه(طاروکشه: دو ده از دهستان طرق رودبخش نطنز کاشان) مِن=از} توابع نطنز و چندی در کرمان اقامت کرده، با رؤسای ازلی همدم شدم، دیدم به قدر ذره ای و خردلی بین استدلالات و کلمات این دو طبقه فرق و بینونتی(بینونت: جدائی، مفارقت) نیست؛ بلکه سخنان ازلیه به باب و بیان نزدیک تر است. بدین معنی که اگر کسی باب را داخل مجانین نشمرده، به حرفهایش ترتیب اثر دهد ،باید بگوید ازلیها راه صواب پیوده اند و بهائیها عمدا یا سهوا به خطا رفته اند. زیرا بدون شبهه باب نظرش به صبح ازل بوده ،و به نص قاطع او را جانشین خود ساخته. و بهاء نیز تا مدتی مطیع امر او بوده، به قسمی که با وجود محو کردن الواح و آثاری که مدل(یعنی دلالت) بر این مطلب است، باز آثار بسیاری در دست ازلیها مانده است؛ هم از کلمات باب و هم از کلمات بهاء که ولی امر و وصی بلافصل باب صبح ازل است. و اوصاف بسیار از او به قلم باب و بهاء جاری شده. اما بهاء پس از آن که خواسته است حقوق برادر خود را غصب نموده، کوس استقلال بکوبد ،هر چه کوشیده است که وصایت او را متزلزل کند ممکن نشده؛ لهذا در دیگر زده و به امحاء(محو کردن ،ناپدید کردن، از میان بردن) و نسخ اساس باب پرداخته. به دین معنی که خود را موعود مستقل بیان (همان موعودی که بایستی دو هزار و یک سال بعد از پیدایش باب بیاید) شمرده و ادله ی مضحکه ی عجیبه بر این معنی اقامه نموده که دیدن آن ها خالی از تفریح نیست. باری مقصودم از این مقدمه آن است که بی خبری بهائیان به قدری غرابت(شگفت و عجیب) آور است که فی الحقیقه گمان می کنند که هر تهمت و افترائی که به ازل و ازلی ها بسته شده مبنی بر حقیقت است. و چون این سیاست که ازل را لولوی اهل بهاء قرار

داده مردم را به دوری از او ترغیب،(برانگیختن، راغب کردن) و به سبب تقرب بدو ترعیب(ترسانیدن) و مورد ملامت می ساختند مؤثر شد. و همین وسیله شیردان گوسفندان(تعبیر یا لقب وخطاب یا اسمی می باشد که عبدالبهاء برای پیروان بهائیت به کار گرفته است) به میرزاحسین علی نوری بهاءالله} و شاخ زدن به ازل گشت .لذا پسرش عبدالبهاء نیز این سیاست را از دست نداده، با برادر خود میرزا محمدعلی همان معامله را تجدید نمود. و با این که او در خانه ی خود نشسته ساکت بود (مانند ازل در قبرس) باز افندی ناله ی مظلومیت از دست او می کشید و با آن که تمام اموال و ارثیه و هستی و حقوق مادی و معنوی او را غصب کرده بود باز در هر لوح از ظلم اخوی نامهربان خود سخن می راند و در این جا من متحیرم که بگویم میرزا محمدعلی غصن اکبر، و قبل از او اعمش یحیی ازل، همدست سری {=پنهانی} بهاء و عبدالبهاء بوده، و بدین رویه راضی بوده اند تا بساط خدا بازی این فامیل بپاید. یا آن که از شدت بی حالی و بی دماغی این ترتیب پیش آمده! زیرا اگر در حق ازل اطلاعم کم باشد، در حق غصن اکبر اطلاعم کامل است. که او به طوری که باید و شاید قیام بر اخذ حقوق خود نکرده، و از طرفی عبدالبهاء هم صمیمانه او را دشنام نداده؛ گاهی هم حق السکوتی به او رسانیده. و دلیلی بر این مطلب واضح تر از این نتواند بود که او چهل سال است بدون هیچ کسب و صنعتی با خرج گزاف (روزی سه لیره) گذران کرده پس شریک در این کمپانی بوده و از پولهای ایران که با صلوات بر عبدالبهاء و لعن بر میرزا محمدعلی به عکا رفته به او هم بهره ای رسیده و می رسد و دلیل دیگر این که هر وقت یکی از محمدعلی بر می گشت عباس به سراغش رفته او را به بساط خود می کشید. و هر وقت یکی از میرزا عباس بر می گشت میرزا محمدعلی وی را به خود دعوت می کرد چنان که محمدعلی مرا هم به وسیله ی چند مکتوب دعوت کرد و من به او نوشتم که پدر شما جز یک آدم دروغگوی جنایت کاری نبوده و دعوت شما بی ثمر است. بلکه بهتر است شما که خود بهتر از من می دانید اعلان بدهید که پدر ما بیش از بشر عادی نبوده تا مردم راحت شوند و خودتان هم مقام مهمی احراز نمائید. از آن پس در را بست و دیگر جوابی ننوشت. لذا یقین کردم که {محمدعلی برادر عباس افندی معروف به عبدالبهاء هم} شریک این کمپانی دین سازی است و شاید هم به همه دشنام ها راضی باشد؛ بلکه قطعا هست .

تصویر دارد صفحه ۶۶۵ کتاب

یک حکایت مضحک

شخص محترمی، گفت: در سال های اول جنگ(احتمالا جنگ جهانی دوم منظور است) ما سه نفر بودیم که به امریکا رفتیم، در کشتی، خانم نقاشی با من دوست شد. پس از ورود به آمریکا مرا به مجلسی دعوت کرد؛ چون وارد شدم صاحب خانه گفت (الله ابهی) گفتم: معنی این کلمه را نمی دانم ،گفت: مگر بهائی نیستید؟ گفتم: خیر، بسیار تعجب کرد که چگونه ایرانی ممکن است بهائی نباشد. در حالتی که عبدالبهاء می گفت بهائیت دین رسمی ایرانیان است! گفتم: بهائیت دین نیست، بلکه سوسیتهٔ سیاسی اجانب است. آنها علنی نیستند و مردمان با شرافت ابدا در این سوسیته که برخلاف مصالح مملکتی است وارد نمی شوند.

مدتی از این مقدمه گذشته، یک روز یکی از آن رفقای ایرانی به من رسیده، گفت خبر داری؟ گفتم: نه، گفت : آن پیره زن بهائی نوشته است به عباس افندی که تو چگونه می گفتی همه ایرانیان بهائیند؟ من مردی بدین صفت و آن صفت دیدم و با کمال شدت آن حرف شما را تکذیب کرده، خودش هم به شما ارادتی نداشت. اینک جواب از عباس افندی برای او رسیده که زنهار احباء را از انفاس کریهه اینگونه نفوس، دور دارید که این ها ناقضند! من از آن رفیق پرسیدم، ناقض یعنی چه؟ گفت: من هم نمی دانم . و پس از تحقیقات فهمیدم که ناقض یعنی بیرون رفته از دین بهاء. نگارنده پس از استماع این سخن گفتم: باز هم ناقض را خوب نشناخته اید ومراد افندی را از این حیلهٔ عرقوبی(عرقوب از اعراب جاهلی بود ودر خلف وعده بدوی مثل زنند) ندانسته اید. پس عرض کنم ناقض یعنی کسانی که در مذهب بهاء باشند. ولی خلافت عباس را قبول نکرده، به خلافت برادرش محمد علی قائل شده باشند. ومقصود افندی از این حیله آن بوده که ذهن پیره مریدهای امریکایی او مشوب (پریشان، آشفته) نشده، برعقیدهٔ خود بمانند که گویا در رسمیت مذهب بهایی در ایرن شببه نیست. منتها در شعب آن اختلاف است که بعضی این پسرش را خلیفه دانند و بعضی آن دیگری را!

وبلاشک اصرار آن گونه زنان ودختران در اروپ و آمریکا بر بهائیت، خود نه از نقطهٔ نظر مذهبی بوده، بلکه قطع نظر از جنبهٔ سیاسی برای تحصیل شوهر است. چنانکه خود نگارنده در سنی از پنجاه فزون تر با چند نفر تصادف کردم که اصرار داشتند با من به ایران بیایند .منجمله یک خانم امریکایی در لندن دو

نوهٔ خود را هر روز به من تکلیف می کرد که به ایران ببرید و من عذر می آوردم. وشاهد قضیه عکس ذیل است.

اکنون ملاحظه فرمائید که حیله و تقلب رؤسای بهائی تا چه حد است که از یک طرف ایرانی را نزد سایر ممالک متهم می دارند که به عصبیت مذهبی چندان پابند است که بهائیان مظلوم ! را می کشد.

از طرف دیگر می روند در امریکا و می گویند مذهب بها در ایران رسمی است و اگر شما بهائی شوید، هر شخص ایرانی که به غرب بیاید با شما وصلت می نماید! وحتی بهائیت، مذهب شاه و وزیر وعلما است. و آنان که مخالفت می کنند مخالفتشان را تشبیه به مخالفت شیعه و سنی نموده، می گویند در اصل شبهه نیست، بلکه در فرع است که جنگ ناقض و ثابت ، چون شیعه و سنی برپا می شود. ونظیر این حیله را مدت ها در حق امریکائیان در ایران اعمال می کردند. چه که همان صد ، صدو پنجاه نفر پیرزن را به رخ ایرانی کشیده، در الواح و مراسلات خود می نوشتند که امریکائیان بیدار شدند؛ یعنی همه بهائی شدند. وشما هنوز در خوابید. منتهای این توپ را آهسته می زنند که بچه بیدار نشود. یعنی فقط وسیلهٔ پابند شدن مریدان بی فکر خودشان شده، به گوش مردمان مطلع نرسد که بر ایشان بخندند.

تصویر دارد صفحه ٦٦٩ کتاب

شوقی وازل از یک فامیلند!

بهائیان، مضمونی برای یحیی صبح ازل درست کرده اند که اگر راست باشد، نظیر آن عینا از شوقی دیده شده، گویند یکی از مریدان ازل رفت در قبرس و خواست او را زیارت کند، او رخ نهان داشته خویش را نشان نمی داد، مرید دانست که او دو زن دارد و هر شبی در خانه یکی از آن ها به سر برده، بامدادان عبا بر سر از آن خانه به خانهٔ دیگر انتقال می نماید. یک روز صبح زود در کمین نشسته، همین که از خانه بیرون آمد، آن مرید نزدیک او رفته با تعظیم و تکریم خواست دامنش را بگیرد که او دامن از کفش کشیده، فرار کرد، مراد از جلو و مرید از عقب می دویدند. پلیس رسیده پرسید چه خبر است، ازل فریاد زد که این مرد می خواهد مرا بکشد، او را گرفته به سرایه (سرایه: پاویون – ساختمان مخصوص پلیس

محلی) بردند، در استنطاق معلوم شد که این مرید است و مطلب برمرشد مشتبه شده، التزام از آن مرد گرفتند که در هر صورت این آرزوی زیارت و ارادت را برداشته، از آن سرزمین کوچ کند.

اگر این حکایت را که من از رؤسای بهائی شنیده ام راست باشد، نظیر آن در این چند سال کاملا در شوقی افندی دیده شده که بسی از مریدانش قطع مراحل کرده، با گریه و مناجات در بیابان های اروپا سرگردان مانده، تا سراغش را در یک هتل یا رستوران مجلس رقص، یا عیش گرفته، خواسته اند ملاقات کنند واو رو پنهان کرده؛ نه از ترس قتل، بلکه از بیم رسوائی. وآن مرید ابله این را حمل بر مصلحتی کرده ، مأیوس برگشته است! چنان که به نام دو نفر از آنها اشاره خواهد شد.

قدم هشتم

از طهران تا عشق آباد

در سال ۱۳۲۸ بر حسب تقاضای بهائی های مقیم عشق آباد وامضای عبدالبهاء که دیگر قطعا مرا مبلغ و مروج امر خود پنداشته بود، با یک نفر رفیق یا مستخدم رهسپار سفر عشق {آباد} شدیم. در این قدم آن رفیق همقدم نیز چون من مجاهد و متفق بود و تازه با بساط بهائی آشنا شده بود. واز برکت سفر عشق آباد به هر جا رسیدیم، بهائیان آن جا گمان کردند که ما از دامن خدا افتاده ایم و درآغوش خدا می رویم. لهذا هر چه نزدشان عزیز تر بود پیش ما خوارش می داشتند. و آن چه بایستی مستور دارند، مکشوفش می ساختند. ولی ما دو نفر آدم های چشم و گوش بسته، گاهی تصور می کردیم که اینها ما را امتحان می کنند. گاهی خیال می کردیم که خودسرانه بعضی حرکات از اماءالله (اصطلاحی که به زنان بهائی می دهند) (به قول خودشان) سرمی زند و جزء شئون مذهبی نیست وما باید پاک و منزه باشیم.

بنابراین هر چه سعادت به ما نزدیک می شد، ما از آن دوری می جستیم. با آن که در سنگسر یک نفر بهائی عجیبی دیدیم(فرج الله نام) که الواح را رها کرده، اشعار صفی علیشاه (محمد حسن اصفهانی معروف به صفی علیشاه از روساء فرقه نعمه اللهیه است که بعد از فهمیدن بی اعتباری اجازۀ محمد شیرازی منور علیشاه و محمد کاظم اصفهانی تنباکو فروش سعادت علیشاه خود مستقلا فرقه ای تأسیس کرد) را می خواند و حرف های غریب می زد، وبهائی ها هم دو دسته شده، دسته ای طرفدار وحتی یراق(نوعی اسلحه

مثل شمشیر) بند او شده اند و می گویند از او مهم تر کسی نیست! دسته ای دیگر مخالف او شده، و می گویند او اساسا بهائی نیست و تنها برای شهوت رانی خود را داخل بهائی کرده و حکایت ها از او نقل می کردند که بسی مضحک بود . منجمله گفتند تبلیغات او بار بردل زنی نهاده که مردش در سفر بوده. و چون علت این کار وبار را از او پرسیده اند، بدون تحاشی گفته است چون متعلقهٔ من مؤمنه نیست، قابل حمل این ودیعه نبوده! این است که این مؤمنه را حاملهٔ ودیعه الهیه ساختم!

مجملا یک عده از بهائیان سنگسر که آن مبلغ را رقیب خود وبلکه رقیب بهاء و عبدالبهاء می دیدند، در صدد چاره بودند، ولی در تمام محیط بهائیان دنیا کسی نبود که جرئت کند با او طرف شود.

در حالتی که او مردی گمنام و بسیار کم سواد بود. ولی چون از اول درهای اخلاص به رویش باز شده بود از او می ترسیدند. حتی خود عبدالبهاء کرارا حکایت او را شنیده بود ومی ترسید اگر او را طرد کند، اسرار امر را فاش نموده، بهائیان را رسوا سازد. بنابراین تأکید می کرد که با او مماشات نمائید. زیرا هر چه بکند ضرری به امر نمی رساند!

خلاصه چند روزی وقت ما به شنیدن این گونه مزخرفات و مجادلات گذشت . وحرکت کردیم و هیچ فراموش نمی کنیم دو دختر ملامحمد علی سنگسری را که هنگام حرکت ما از آن سرزمین علنا کلماتی در اظهار حسرت و حرمان خود به زبان آوردند که رفیق معهودم در بحر حیرت مستغرق شده، برعقائد سخیفه آنان نفرین می فرستاد. مثل این که می گفتند ما لایق نبودیم که از وجود شما متبرک شویم! و چون شبیه به این تحسر و تأثر در فیروزهٔ عشق آباد از حلیلهٔ (همسر) یک شخص بنائی بروز کرد، آن رفیق طاقتش طاق شده، از همان دم در بهائیت متزلزل گشت. وهر کس دیگر هم باشد متزلزل می شود. مگر کسی که از ابتدا متزلزل بوده، مکث خود را درآن جا برای کشف الحیل لازم داند.

مختصر، نه ما در ترکستان از مرو و عشق آباد و تجن و قهقه و گوک تپه و تخته بازار، بازار این سخن ها به جای حرف دین و مذهب رواج بود. یعنی حرف های مذهبی ایشان همه مقرون به این سخنان بود که فلان مبلغ با « آماءالله» چنین و چنان رفتار کرده و بی حکمتی شده، و فلان بهائی هنوز طاقت دیدن و شنیدن این حرف ها را ندارد ودر فلان قضیه مسلمانان آگاه شدند. وحتی قتل حاج محمد رضا اصفهانی در عشق آباد براثر این اعمال واقوال بوده؛ و از آن جمله در آن ایام میرزا منیر نبیل زاده که دربحبوحهٔ جوانی و شهوت رانی بود، قدی علم کرده، زن های جوان را درس تبلیغ می داد و اختلافی پدید شده بود

که بعضی این کار را مخالف حکمت و تقیه می دانستند، نه مخالف مذهب! و بعضی می گفتند نباید اعتنا کرد . از جمله مخالفین محمد حسین عباس اف میلانی بود که همه او را ترک متعصبی می دانستند که خوب بهائی نشده، در مجلسی گفت: آقا میرزا منیر شنیده ام زنها را درس تبلیغ می دهی؟ گفت: بلی، امر مبارک است! عباس اف با اوقات تلخی گفت« پس نیه منیم نه نه مه درس ویر میرسن؟ جوان قزلره و تازه اره گدن لره دست وریرسن!» یعنی چرا به مادر پیر من درس نمی دهی و به دخترهای جوان زن های تازه شوهر رفته درس می دهی!؟

خلاصه کار به جایی رسید که صحت و سقم آن را موکول به نظر عبدالبهاء ساخته، عریضه کردند وجواب مساعد آمده، میرزا منیر و زنان متعلمات آسوده خاطر مشغول شدند. ودیگر احدی جرأت نکرد حرف بزند. مگر این که از بس اعمال منیر بی پرده شد، وحتی مردان در خانه های خود اعمال او را دیده بودند، آهسته باهم می گفتند میرزا منیر راسپوتین بهائی است . وهمه می دانند راسپوتین کشیش پرشهوتی بوده است در روسیه که به هر خانواده راه یافته، آن ها را ننگین ساخته. و چندین کتاب در شهوت پرستی او تالیف و طبع گشته است. یکی دیگر هم میرزا محمد ثابت مراغی، جوان ۲۵ ساله بود که زنان عشق آباد او را لایق امر تبلیغ دیده و به کار گماشته بودند و کار او به جایی رسید که در سمرقند دختر هشت سالهٔ حاجی میرزا حسین را تبلیغ کرد. وچون تبلیغ نامناسبی بود، آن را به ریشش چسبانیده و زنان از او برگشتند.

میرزا کوچک علی اف

یکی از بهائیان معروف عشق آباد، میرزا کوچک است که عموم بهائیان او را به تقلب یاد می کنند؛ ولی در عین تقلب در نزد رؤسای بهائی تقرب داشته و دارد. نخستین هنر این میرزا کوچک آن بود که تقریبا در چهل سال قبل در عشق آباد شرکتی تأسیس کرده، از عبدالبهاء درخواست نمود که لوحی برای تشویق بهائیان بفرستد و شرکت را مستحکم سازد. وفورا این لوح آمد که در ایام اقامت نگارنده در عشق آباد، کرارا در محافل خوانده می شد. وبا وجود افتضاحی که از این لوح برخاسته بود، باز در اطراف آن سخن می راندند:

« موالله رب رب انت ملا ذالمقربین و کهف عبادالمخلصین و معین الموقنین و موید الثابتین قد اتفق جم من الموحدین علی تشکیل شرکه التجاره فی بعض الاقالیم و تأسیس وسائط العمران و العمار فی تلک الدیار لجمع شمل الوری و لم شعث الاحباء لخدمه الفقراء والضعفا ومعالجه المرضی و معاونه الیتیم و العاجز و ابناء السبیل ایرب ایدهم علی هذا المشروع و وفقهم علی تأسیس هذا الامر المبرور و افتح علیهم ابواب النجاح والسرور وایدهم بفیض الفلاح و الحبور و اجعل تجارتهم رابحه وذقهم لائحه و موفقیتهم و اضحه انک انت الرب الکریم الموفق الرحیم ع ع »

حال ببینیم این رنۀ ملکوتی و نغمه لاهوتی چه اثری در جهان ناسوت بخشید:

۱-این که لغزش های بسیار در عبارت است که نمی خواهیم خود را در اغلاط لفظی معطل کنیم. و اهل عبارت می دانند « شرکه التجاره » لحن عرب نیست. و بعض الاقالیم از سخنان سه پهلو و خدعه است، تا ریش گوینده خلاص باشد . وجملۀ «وسائط العمران والعمار» حشو قبیح دارد. و خدمه الفقراء با جملات بعدش دروغ و خدعه است. و تأسیس شرکت، برای کلاه برداری از فقراء بوده، نه خدمت به ایشان.

۲- این که دعای شخصی که او را مقدم بر انبیاء و رسل می دانند، باید مستجاب شود، واو مانند این است که در این لوح وعده موفقیت می دهد که از دعا هم بالاتر است. و حال آن که خواهیم دانست که چگونه این دعا معکوس مستجاب شده و آن وعدۀ نصرت چگونه نکبت آورد.

۳- این که این کلمات موجب اغفال است که بیچارگان از یک سو تصور کنند که مؤسس آن رانیت خیری است در حق فقراء، واز یک سو گمان کنند که این ادعیه مستجاب شده، هرگز این شرکت ورشکست نمی شود. حال ببینیم چه شد؟ به محض این که پول هایی از مردم اخذ شد، هنوز معلوم نشده بود که این شرکت در چه رشته کار خواهد کرد که صدای ورشکست آن بلند شد. وخلاصه این که بیش از یک سال امتداد این شرکت نبود که تمام سرمایۀ مردم تلف شد. یا درکیسۀ مؤسس آن ماند. ومسلما نصف از این وجوه به عنوان حقوق صدی نوزده، یا حق التأسیس صاحب لوح که در این جا هم به عنوان «لخدمه الفقراء» گوشزد کرده به کار رفته است. پس از آن که او را شناختید عرض می کنم یک همچو آدم بزرگواری در دورۀ بالشویکی ، مفتش سری روس ها شد و برادرزاده اش عبدالحسین حسین اوف در ادارۀ «گپیپو» به جاسوسی پرداخت و جمعی از ایرانیان روسیۀ حتی هم مسلکان خودش را به زحمت افکند. چنان که تبعید شدن حاجی احمد علی اوف و برادرش حاجی عبدالرسول را بر اثر سعایت او دانسته اند. واگر چه حاجی

احمد استحقاق این بی مهری را داشت، زیرا پس از آن که با عبدالوهاب باقراف یزدی رفتند در سویس برای زیارت شوقی افندی ، وتا درب هتلی که درآن بود رفتند، و خادمهٔ هتل یا مترس شوقی بیرون آمده، اول جواب مثبت داد و بعد که به شوقی خبر داد، برگشته جواب منفی داد که شوقی از این هتل رفته است. خلاصه کسانی که با مخارج زیاد این گونه دروغ و تقلب از مولای خود ببینند و باز حمل بر صحت و حکمت کرده، در این بساط رذالت سماط(سفره{ پهن کردن}) بپایند، استحقاق هر گونه صدمه ای را دارند. خصوصا با خیانتی که درخرید و فروش طلا مرتکب شده اند. و روسها فهمیده آنان را تبعید کرده اند. ولی عاطفه بهائیان را تماشا کنید، همان بهائیانی که شهرت داده اند ما معاون یکدیگریم، چگوه به خسارت هم راضی بوده و هستند. وبالاخره همان میرزا کوچک این روزها به ایران تبعید شده، در سال های ۱۳۴۳ و ۴۴ هجری، میرزا کوچک برای معالجهٔ زنش عازم « کیسلاودسکی» شد. یعنی معدن آب ترش که واقع است درآخرین نقطه از نقاط پنچگانهٔ قفقاز، که همه ممتازند به آب های معدنی و هواهای خوش. قبل از حرکتش به شوقی افندی کتبا یا تلگرافا خبر داده، ضمنا تقاضا می کند که یک نفر مُبلغ همراه ببرد برای تبلیغ مردمی که درآن جا به تفریح آمده و بی کارند. چه عقیدهٔ حاجی امین این بود که تبلیغ برای آدم های بیکار خوب است. زیرا کسی که کار دارد، گوش به این ترهات نمی دهد. خلاصه لوحی از شوقی می رسد مبنی براینکه البته مُبلّغ همراه ببرید، با وعده های نصرت که قطعا مظفر می شوید. به طوریکه هر کس آن را خواند، گفت میرزا کوچک و مبلغش اوضاع روسیه را دگرگون خواهد کرد. مجملا، میرزا محمد خان پرتوی که پسر یساول باشی امیر بهادر جنگ بوده وخود را در بین اهل بهاء به خواهرزادهٔ امیر بهادر معرفی کرده، واخیرا داماد باقر اف شده ، وگزارشات مفصل از این جوان بی حقیقت در دست است، ازمبلغ شدنش با لکنت زبانی که دارد و توقف چندین ساله اش در میان بهائیان کلیمی همدان، و معاشرت او با زنان و دختران کلیمی، وفاش شدن اعمالش نزد همه کس، و رفتن او به عکا و مامور شدن برای بیت بغداد، همان بیت که مکهٔ حضرات بود، واز تصرفات غاصبانه شان خارج شده به تصرف اوقاف اسلامی داده شد، وبالاخره وفا نشدن وعده های عبدالبهاء و تزلزل پرتوی و برگشتن او سرا، و حرف های محرمانه ای که نزدآن حاجی اصفهانی بروجردی زده، وحاجی انتظار داشته که پیش از آواره او کشف الحیل بنویسد. وباز خود را چسباندن به بهائیان پس از آن که این بساط را پر آب و علف تر از سایر بساط ها دیده، و بالاخره مسافرتش به عشق آباد، این پرتوی موصوف علیه را، میرزا کوچک از باکو تلگرافا می طلبد برای تبلیغ در کیسلاودسکی ، وپس از ورود او محمد حسن، حسین اف معلم را هم برای مترجمی به ماهی یکصدو پنجاه منات، تقریبا هشتاد تومان کرایه کرده، هر دو را با زن خود حمل کرده به کیسلاودسکی ،

در مدت سه ماه با هر کس صحبت می کنند، جز تمسخر واستهزاء جوابی نمی شوند. زیرا مردم همه جا بیدار تر از ایرانی اند. وکاری که باید ایرانی بکند آنها می کنند، وبه این واسطه از بهائیت در هیچ نقطه از نقاط دنیا خبری و ذکری واثری نیست، مگر در ایران خصوصا طهرن و همدان ویزد. وباید گفت بهائیت فقط مذهب یهودی های همدان وزردشتیان یزد و علی اللهی های طهران است وبس! میرزا کوچک و مبلغش مضطرب می شوند که اگر بعد از سه ماه دست خالی برگشته و حتی یک نفر را برای نمونه نبریم، زهی خجلت ورسوایی! واگر ما خود این خجلت را تحمل کنیم، با لوح مبارک چه سازیم که بی اثر مانده! پس به هر قیمت است باید بر لوح ترتیب اثر داده شود که کلام مولای ما بی نفوذ نماند، تا مدعی نگوید چرا وعده های لوح اثری نکرد؟

مجملا، یک نفر حاجی مراد خان نامی را پیدا می کنند که کارش همین بوده است که گاهی طبیب شود، ودمی ناطق و سخن سرا وهمدمِ هر غریب، وبالاخره آدم ولگرد همه جایی. آن مرد ملتفت می شود که احمق های خوبی پیدا کرده، لذا گوش به سخنان مبلّغ داده، از کلمهٔ اول تصدیق، تا آخر هم تصدیق، وکاملا حرف را تصدیق کرده، پس از انتهای تابستان مبلغ و متبلغ و تبلیغ بها، هر چهار بلکه هر پنج حرکت کرده، وارد مدینه عشق می شوند. ولوله و شوری در بهائیان عشق آباد افتاده، جشن ها می گیرند، محفل ها می آرایند، هر شب در منزلی بساط سور مهیا و سفره جوراجور مهنا (گوار و خوش آیند) می شود.

کم کم یارو ملتفت جزئیات کار شده، می بیند خوب محلی جسته، با زن ها آشنا می شود، با پسرها گرم می گیرد، خصوصا پس از رسیدن راپرت به حضور مبارک حضرت ولی امرالله- وان امر الله کان مفعولا (همان امراللهی که مفعول بود) – یک لوح بالا بلند صادر می شود در اهمیت وجود حاجی مراد مرکز سعادت بوده، تا آنکه او از مهمان داری و آمد و شد خسته می شود، به اهل محفل می گوید که این آقا دکترند، خوب است محکمه ای برایشان باز کنیم که از طبابت روحی و جسمی هر دو برخوردار شوند. آقایان محفلیان می پرسند: در چه مرض متخصصید، می گوید: در مرض سل، می گویند: بسیار خوب! بایدمشغول معالجه شوید. پس به طور محرمانه، محکمه ای برایش باز کرده ، زن های بی کار و دختران بی عار حضرات، محکمه گرم کن او شده، هر کس هم نزد او می رود، او بدون استثنا می گوید مسلولید. و همه را سه قطره آب می داده، واین دوا – سه قطره آب- هم تمام شدن نداشته. وتغییری نمی کرده! تا شبی در مجلسی دکتر عباس خان که اگر چه او هم گویا بهایی و کم علم بوده، ولی نسبتا مطلع تر بوده، صحبت از « توبرکلوس » می کند، یعنی سل، می بیند دکتر جدید این لغت را نفهمیده، لغت دیگر می

گوید، باز نمی فهمد، از آثار سل می پرسد، می بیند عامی بحث بسیط است. احباب را خبر می دهد که اگر مامورین حکومت از قضیه آگاه شوند، کار بد می شود. زنان بهائی فریادشان بلند می شود که مگر نه جمال مبارک فرموده اند: نفس مؤمن شفاست؛ بگذارید این بزرگوار، دردهای ما را شفا کند! ولی محفلیان از ترس حکومت، دیگر گوش به حرف زن ها نداده، از میرزا کوچک خواهش می کنند که آنچه را به بام برده ای پایین بیار. ناچار آقای دکتر امامی را با هزار زحمت و رشوه و خرج و ضرر حرکت داده، دربادکوبه رها می کنند و حاجی مراد خان شرح قضایا را در همه جا گفته، ایشان را رسوا می سازد. تا به درجه ای که آوارۀ بی خبری هم که هشت سال است قضایا را از او مخفی می کنند به این کیفیت آگاه می گردد! اما عجب در این است که قضیه ای بدین رسوایی را طوری در متحد المال هاشان معکوس جلوه می دهند، که یکی از بهائیان برگشته گفت، در بمبئی بودم و دیدم هر روز خبر می رسد که محمد خان پرتوی علم تبلیغی برافروخته که روسیه را منقلب ساخته. ودر مسکو و قفقاز دسته دسته از روسها و مسلمان ها بهائی می شوند. هر چه گفتم من دو سه ماه قبل که در عشق آباد بودم خبری نبود، می گفتند شاید بعد از حرکت شما این حوادث رخ داده، نگارنده به آن بهائی برگشته، گفتم که حکایت عجیب تری برای خود من واقع شده و آن حکایت نطق من است در بادکوبه در صحنۀ تیاتر مایل اف، که عن قریب آن را در طی قدم نوزدهم شرح خواهم داد.

باری سخن بر سر سیاست بازی و خیانت کاری بهائیان عشق آباد بود، که از جمله آنها اشخاص   ذیل اند:

کمال اوف و محمود ومقصود عسگر اف

اما کمال اف که یکی از اعمدۀ بهائیان عشق آباد بود که به مسکو رفت و رسما در استخدام روسی وارد شده، وبالاخره محمود و مقصود عسکراف از خیانت های او آگاه شده، به روس ها خبر دادند ومحبوسش کردند و اکنون مدتهاست به سیبریا برده اند. اما محمود و مقصود دو برادرند از فامیل بهائی. که یکی از آنها هنوز نزد روس ها مقرب است واز کارکنان سری ایشان است. این دو برادر که همۀ فامیلشان بهائی است، در کارهای سیاسی دخالت کرده و می کنند . وگویا یکی از آن ها این اوقات به ایران آمده است و جاسوسی سری بالشویک ها است. واز غرائب اینکه با وجود بهائی بودن خودشان، باز موجب زحمت بهائیان شده اند. وسبب اینکه خیانت کمال اف را بروز داده اند. از قراری که یکی از معلمین مدرسۀ عشق

آباد گفت، این بوده که کمال اف زنی روسی گرفته بوده که در وجاهت قابل توجه بوده، محمود عسکر اف در غیاب کمال اف دست بی عصمتی به دامن آن زن دراز کرده، آن زن روس بالشویک چون بهایی نبوده، تن در نداده. وقضیه را به شوهر خود اطلاع داده، و محمود فرارا به تاشکند رفته، ودر همان اوان راجع به برادرش مقصود، قضیه دیگر رخ داده که در محفل بهائیان کار به طپانچه کشی منجر شده، وبالاخره محمود ومقصود یا هر دو، برای نجات خود کمال اف را سپربلا ساخته، او را به دام انداخته و خیانات او را راپرت داده اند. تا کی خیانت خودشان در کجای دنیا علنی شود!

دوازده نفر دیگر

معلم مذکور گفت قدر مسلم این است که دوازده نفر از جوانان بهائی در ادارهٔ کبیر مستخدم و جاسوس و مفتش بالشویک ها شده اند. واین استخدام را وسیلهٔ قاچاق امتعه (متاع ها- کالاها) خارجه کرده، چادرهای پنج تومانی را – چون زنان بهایی در عشق آباد هنوز چادر دارند- می برند به سی تومان می فروشند. یک وقت هم خودم در بادکوبه، معصوم نام گنجوی را دیدم که دائما مال قاچاق می خرد و می فروشد. واین اوقات گرفتار شده، او را به سیبریا فرستاده اند. وقتی یکی از مسلمین به آنان گفته بود که مگر در مذهب شما نیست که در هر مملکتی باشید باید مطیع حکومت و قوانین آن مملکت باشید! گفت : بلی، پرسید: پس چرا شما برخلاف حکومت به قاچاق امتعهٔ خارجه می پردازید؟ آن بهایی جواب می دهد که حکومت را باید اطاعت کرد، نه این روس ها را. می گوید: مگر این ها حکومت نیستند؟ می گوید: خیر، این ها دزدند! حال ملاحظه شود کسانی که دولت روسیه ای بدان عظمت را به حکومت نشناسند و برای ادامهٔ خیانت خود بدین حشائش (گیاهان خشک) تشبث(به هر چیزی بی ثباتی چنگ انداختن) نمایند، آیا در سایر ممالک به درستی رفتار خواهند کرد ؟ آیا این ها را می توان متمدن و متدین شمرد؟ آیا این ها را بی طرف در سیاست می توان انگاشت؟ باری برگردیم به موضوع اصلی:

در ایامی که در عشق آباد بودم، کاملا حس کردم که روس های تزاری، باطنا به اهل بها به نظر حقارت می نگرند؛ ولی ظاهرا آنها را نگاهداری می کنند. وبهائیان هم به قدری به روسها اطمینان دارند که تصور می کنند امپراطور روس، الی الابد براقتدار خود باقی است و سیاست روسیه هم تغییر ناپذیر است. وایشان

به قوه اقتدار روس – وجمعی هم در طهران می گفتند به قوهٔ اقتدار انگلیس- مسلک بهائی را به نام مذهب، برایران تحمیل خواهند کرد. ولی بی خبرانشان همه را حمل بر معنویت کرده، وقدم فراتر نهاده، می گفتند همهٔ سلاطین دنیا این مذهب را در مملکت ترویج نموده، به قوهٔ جبریه تنفیذ خواهند نمود! وشاید اگر کتب فلسفه و کشف و ایقاظ در این سنین اخیره، جلوگیر نشده بود و تغییر دولت پوشالی قاجار صورت نگرفته بود ، همین کار هم می شد. کرارا عبدالبهاء در نوشتجات خود ، از طرفداری مأمورین روس اظهاراتی کرده، وگاهی هم از طرفداری انگلیس ها راست یا دروغ گوشه ای زده است.

یک جا می گوید قنسول روس در طهران، جمال مبارک (بها) را از حبس ناصرالدین شاه نجات داد. یک جا می گوید او را غلام پست ایران و مأمورین روس به بغداد فرستادند. در حالتی که در بلاد عثمانی مشهور بوده که بابی ها از حبس ناصرالدین شاه گریخته اند وبه بغداد آمده اند. وگویا صحیح هم همین بود و مسبب فرارشان همان مأمورین روسیه بوده اند – اگر قصهٔ گینیاز دالگورکی که به شیخ عیسی لنکرانی نامزده بوده راست باشد، فرار دهنده بها اوست-

گاهی بها لوح برای ملکه انگلستان می فرستاد. گاهی عبدالبهاء در لوح باقر اف دعا در حق ژرژ می کرد. چنانکه در لوح عشق آباد، دعا در حق نیکولا می کرد. واگر کسی در لوح ذیل دقت کند کاملا روابط آن روز بها را با روس ها می فهمد و یقین می نماید که قضیه او تابعه دسیسه سیاسی سری بوده، و تناسب آن لوح در اینجا این است که نگارنده پس از مراجعت از عشق آباد در هنگام عبور، از بندر جز چن تن از حمال های آنجا مرا در یک منزل بسیار کثیف با کمال خوف و ترس دعوت کرده، بشارت دادند که لوحی از آقا رسیده است و باید در این موقع که شما تشریف دارید خوانده شود معنی شود تا براسرار آن آگاه گردیم.(این است لوح عبدالبهاء):

بندر جز؛ احبای الهی علیهم بهاءالله الابهی

هوالله

ای دوستان حقیقی! شمایل مبارک آن یاران رسید(این شمایل مبارک عبارتست از عکس شش نفر از حمال های بندر جز که اصلا از اهل سنگسر بوده اند با دو سه نفر دیگر از چوبدارهای آنجا که هیئت بهائی

بندر را تشکیل می دهند. (مؤلف) وبه نهایت اشتیاق به کرات و مرات دقت گردید. وجوه نورانی بود وشمائل رحمانی!

(تا آنجا که می گوید) ای یاران الهی! ایامی که جمال مبارک رو به قلعه طبرسی تشریف می بردند تا به قریه نیالا که قریب قلعه بود رسیدند، میرزا تقی نام حاکم آمل که برادرزاده عباس قلی خان بود، چون خبر جمال مبارک را شنید، یقین کرد که رو به قلعه تشریف می برند و قلعه محاصره بود، لهذا جم غفیری از لشکر (شاید بیست نفر تفنگچی فرستاده بها را گرفته اند که افندی در اینجا به جم غفیر تعبیر می کند. یعنی جمع کثیری (مؤلف) و غیره برداشتند، نصف شب اطاقی که جمال مبارک درآن بودند محاصره نمود واز دور شلیک کردند، و جمال مبارک را با یازده سوار به آمل آوردند. و جمیع علما و بزرگان آمل بر شهادت جمال مبارک قیام نمودند. ولی میرزا تقی خان بسیار از این مسئله خوف داشت (معلوم می شود از رابطه او با روس ها اطلاعی داشته. (مؤلف) به هر نوعی بود، حضرات را از قتل منع نمودند. ولی صدمات دیگر وارد گشت. (ای کاش! مسکوت نگذاشته و فرموده بود آن صدمات از چه قبیل بوده تا از حرف مفت مردم که متضمن لکه ننگ است می رست. (مؤلف) تا آن که نامه ای از عباسقلی خان رسید که ای میرزا تقی خان ، عجب خطائی کردی! زنهار زنهار که یک مویی از سر جمال مبارک گم گردد! زیرا این عداوت در میان خاندان ما و خاندان ایشان، الی الابد فراموش نشود. البته صد البته مهاجمین را متفرق نمائید و ابدا تعرض نکنید. (کاملا پیداست که عباسقلی خان از تعرض روس ها اندیشه کرده، حتی برخلاف میل دولت ایران عمل نموده است. (مؤلف) لکن چون حکومت آمل مطلع شد، واردو نیز خبر دار گشت که جمال مبارک رانیز مقصد آن است که به هر قسم باشد به قلعه برسند، بلکه این آتش ظلم و اعتساف (بی راه رفتن، منحرف شدن از راه) و حرب ونزاع را خاموش نمایند، (این جمله هم نعل باژگونه است و سیاست ترکمانی . (مؤلف) لهذا در نهایت مواظبت بودند و مانع از تقرب به قلعه شدند. پس جمال مبارک – روحی لاحبائه الفدا – در بندر جز تشریف بردند وسرکرده های جر، نهایت رعایت و احترام را مجری داشتند. (این جمله را تا (روز بعد) به دقت بخوانید تا یاوه بودن آن معلوم شود (مولف) پس محمد شاه فرمان قتل جمال مبارک را به واسطه حاجی میرزا آقاسی صادر نمود. و خبر محرمانه به بندر جز رسید. از قضا در دهی از دهات، سرکرده روز بعد مدعو بودند، مستخدمین روسی با بعضی از خوانین بسیار اصرار نمودند که جمال مبارک به کشتی روس تشریف ببرند و آن چه اصرار و الحاح کردند قبول نیفتاد، بلکه روز ثانی صبح با جمعی غفیر (جماعتی بسیار) به آن ده تشریف بردند، در بین راه سواری

رسید و به پیشکار دریابیگی روس کاغذی داد، چون باز نمود به نهایت سرور فریاد برآورد وبه زبان مازندرانی گفت: مَردی بَمِرده . یعنی محمد شاه مرد. لهذا آن روز را خوانین و جمیع حاضرین چون مطلع براسرار شدند که محمد شاه فرمان قتل جمال مبارک را صادر نموده، چنین شد که جشن عظیمی گرفتند وبه نهایت سرور آن شب را بگذراندند . مقصود از این حکایت آن است که احباب الهی بدانند که یک وقتی انور مقدسه وجه مبارک برآن دیار تافته است. لابد تأثیرات عظیمه اش این است که نفحات قدس درآن محفل انس منتشر گردد و نفوس مبارکی در آن دیار مبعوث شود تا به موجب تعالیم الهی روشن و سلوک نماید و سبب تربیت جمعی غفیر گردد. وعلیکم البهاء الابهی . ع ع

تو مو می بینی و من پیچش مو   تو ابرو من اشارت های ابرو

(وحشی بافقی(مثنوی شیرین و فرهاد)

حمال های بندر جز از این لوح لذت می برند که آقا مازندرانی حرف زده وگفته (مردی بمرده) در حالتی که خودش مازندرانی بوده، ولی در عین حال از اشتباهی که افندی دراین لوح کرده ودر جز را از بندر جز تمیز نداده، متحیر بودند که چه تعبیری برآن پیدا کرده، خود را به گوسفندی ونادانی بزنند که مبادا فهمی در ایشان پیدا شود و احتمال بدهند که این اشتباه و سهو از این است که او یک بشر محدودی است که در هر روز به صدها و هزارها از این گونه سهوها دچار می شود. چه مسلما قضیه راجع به درجز بوده، نه بندر جز.واصل قضیه هم متضمن یک افتضاحاتی بوده که همه را ماست مالی کرده و برحسب عادت دائمی خود صورت های آبرومندانه به آن داده، مع هذا از جهات دیگری غفلت نموده . اما من از این لوح لذت می بردم که آنچه راشنیده بودم از رسوایی هایی که درآنجا بر میرزا خدا وارد شده، معلوم می شود بی چیز نبوده. وازهمه مضحک تر، قضیه حکم قتل است که از عبارت افندی همچو برمی آید که به فاصله یک روز خبر بها به طهران رفته، ومحمد شاه حکم قتل داده، و فوری مرده ودر همان روز خبرش به بندر جز رسید! اکنون به دقت مطالعه فرمائید تامعلوم شود حیله باز دروغگو، چطور درعبارت قافیه را می بازد و دروغش واضح می شود! واز طرفی از قلم عبدالبهاء قضیه دیگری سر زده که صریحا روابط پدرخود را با روس ها شرح می دهد تا به حدی که او را می خواستند به روسیه حمل کنند. وحتی درمرگ سلطان ایران جشن گرفته اند. - اگر راست باشد- ودیگر غفلتی که در رفتن به قلعه از او سزده، چه در همه جا شفاها و کتبا حاشا می کردند از اینکه بها در فتنه قلعه طبرسی دخیل بوده. ودر همه جا می گفتند بابی ها

خود سرانه بدین طغیان قیام کرده اند. ولی در این لوح و چند لوح دیگر قافیه را باخته، وبهاء را دخیل در حادثۀ قلعه طبرسی شمرده است. وبالاخره هر کس اندک مدرکی داشته باشد می فهمد که از ابتدا بها مبعوث از جانب خدای زمین (اگر منظور نسب از ناحیه علی محمد باب است که او یحیی صبح ازل را برگزید و حسینعلی نوری شخصا بر علیه برادرش یحیی قیام نموده لقب «بهاءالله» را به خود داده است) بوده، نه خدای آسمان. و صرفا برای القاء فتنه و فساد مبعوث شده بود که عده ای را بر دولت بشوراند و عده ای را بر اختلاف مذهبی بگمارد. و ما اقدامات استقلال شکنانۀ او را که به مرور تا مدت هیجده سال شناخته، ودر قدم نوزدهم که در محیط اروپا برهمه دسائس سیاسی او آگاه شده، مهر او رااز دل برون ساخته، وبه سیر قهقرایی وعود به سرمنزل اصلی خود پرداخته ایم، در طی مقالات آتیه به قدر لزوم و اقتضای ظروف اشاره خواهیم کرد تامبرهن آید که بهاء و عبدالبهاء درخیانت به ایران و تشبث به اجانب، تمام قوای خود را بکار برده اند واگر کار مهمی نساخته و به مقصود اصلی و کلی خود نائل نشده اند، برای آن بوده که محرکین ایشان عاقل بوده و تا آن جا که خودشان سودمند بوده همراهی نموده اند؛ نه اینکه واقعا خواسته باشند مذهبی برپا کنند، بلکه رل هایی بوده که بازی کرده اند و تاکنون نتایج بسیاری از آن گرفته اند. ولی میرزا خدا و اتباعش به قدری جاهل و بی وجدان بوده اند که بعضی رانفهمیده و بعضی را فهمیده و غم نداشته و بعضی را آلت شده وبی نتیجه گذاشته اند.

مقصود از این سخنان چیست؟

آیا مقصود ما از این بیانات بهائیان است لا والله! آیامقصود ما قصه خوانی است نه به خدا. آیا مقصود ما تشفی(آرامش خاطر یافتن، شفا یافتن سینه معنی می دهد.) صدر است که فرضا اهل بهاء به ما بی مهری کرده و رو گردانیده، دشنام داده ، آب دهان انداخته، تهمت زده ، ضرر زده، تهدید کرده، رذالت و نانجیبی بروز داده، و بالاخره تمام عصبیت هایی که ظاهرا ممنوع از آن بوده اند مجری داشته اند، و محض عوام فریبی کارهایی که نبایستی کرده باشند کرده اند، لذا ما می خواهیم از ایشان انتقام بکشیم. اصلا وابدا. چه این حرف ها واین حرکات در مقابل حقیقتی که نگارنده عاشق آن بوده و در راهش هر گونه رنجی تحمل نموده به قدری کوچک و بی قدر است که حتی لایق ذکر نیست.

پس مراد من از این سخنان چیست خدامی داند جز این منظوری ند ارم که به مردم بفهمانم در بساط بهائی جز تقلب چیزی نیست و به اغنام میرزا { بهائیان} بفهمانم که از تقلب وتصنع نتیجه ای حاصل نمی

شود. ازمعجزات دروغی و زورکی، مذهب درست نمی شود. از تشبث به دامن اجانب، هیچ چیز حاصل نمی شود. و بالاخره اگر صد سال در ممالک خارجه جاسوس شوند، اگر مفتش و کارچاق کن اجانب شوند، عاقبت جز از ملت ایران از کسی موافقت و رافت نخواهند دید.

ای آقایان بهایی! با این همه عداوتی که با من کرده اید و با آن همه اغراضی که گمان میکنید من به شما دارم، قطعا بدانید که هنوز از اجانب در حق شما خیرخواه ترم. زیرا اهل وطن منید. دیدید که در مدت پنجاه سال درممالک خارجه، هر فضاحتی مرتکب شدید بهره نبردید. به رنگ اجانب درآمدید، به ناموس و وطن و سایر شئون اهمیت ندادید، بلکه به همهٔ آنها خیانت نمودید، و گمان کردید اجانب به درد شما می خورند، عاقبت به جزیی تغییری که در مملکتشان پدید شد، شما را پشت سر انداختند و زیر پا گذاشتند و به وطن خودتان تبعید کردند، و ناچار شدید از وطن خود استفاده نمائید. نگویید روس ها چنین بودند، بی شبهه انگلیس ها و آلمان ها وعثمانی ها هم چنین اند. پس دست از فساد بردارید. دست از تقلب ودین سازی دروغی بردارید تا در وطن خود عزیز و محترم باشید. این است مقصود من، لاغیر.

هوای گرگ و میش

مقصود از عنوان فوق این است که هر چند گام های هفت گانه که در مدت هشت سال برداشته شده، تماما در ظلمت و تاریکی بی خبری و حوادث گوناگون گذشته، ودر هر قدمی که خواستم دیده باز کنم ظلمت دیگر احاطه می کرد ومرا از رسیدن به حقیقت باز می داشت، چه رویهٔ بهائیان این است که تا کسی برعملی اعتراض نکرده، آن عمل را خوب و نیکو می شمارند و حتی آن را مدرک حقیقت امر بها می دانند. فرضا توجه یک عده یهودی و زردشتی که هر عاقلی آن را دلیل بر بطلان بهائیت و سیاسی بودن آن دانسته، ایشان آن را از آثار جذبه و نفوذ قلمدادمی نمایند یا کسر حدود را از امارات حقیقت می شمارند و عظمت امر بها را بدین می دانند که حدود و قیود را برداشته • یعنی مردم را افسار گسیخته و خود سر ساخته-

اما به محض این که یک نفر اعتراض کرد واین کسر حدود وافسار گسیختگی و هرج و مرج را مورد انتقاد قرار داد، فوری همراه شده، می گویند شما راست می گوئید ؛ ولی این ها از خصائص بشریت است و حق مقدس از این شئون است. حتی عبدالبهاء در لوحش گفته است که روز عروسی است ودرموقع عروسی خانه را نظمی نیست. یعنی بعد خوب می شود (در حالتی که هر چه گذشت بدتر شد)

مجملا این حرف ها مانع می شد از این که نگارنده بتواند قطعا مسلک بهاء را مخالف همه چیز شناخته، مضرتر از هر مسلکی برای نوع بشر بداند وباز تصور می کرد که شاید آن چه دیده می شود از آثار اهویه (آثار اهویه یعنی آثاری که در نتیجهٔ هوی و هوس پدیدار می شود) و خواهش های نفوس بشریه است و ساحت مرکز از این نقائص مبراست. ولی مرثیات و مشاهدات نگارنده در سفر ترکستان روسیه که نسبتا آزادی برای بهائیان موجود بود، به بیداری من خیلی مدد داد. ونزدیک بود یک طرفی شده به بانک بلند بگوئیم که در این بساط جز خیانت و جنایت و فتنه و فساد و بی ناموسی و دروغ و تقلب و تصنعات بی حقیقت چیزی نیست. مگر آن که در طی آن احوال ناگهان هوا گرگ و میش شد و پرده های دیگری در کار آمده، طلوع صبح صادق یقین را اندکی تاخیر افکنده، به قدم نهم موکول داشت تا عدد نه که اسم بها است مانند همه چیزش اثر معکوس داده باشد. وعلت این تاخیر که به هوای گرگ و میش تعبیر می شود، مسافرت ناگهانی عباس افندی بود به اقطار اروپا و امریکا. ونه تنها بلکه خیلی کسان را مسافرت او با آن که دروغ هایی که در اطرافش نشر می شد متحیر و خیره ساخت ومردم را محتاط نمود وحزم (اینجا معنی هوشیاری و دور اندیشی می دهد) اشخاص سبب می شد که در مخالفت علنی تعجیل نکنند تا معلوم شد در پس این پرده چیست. ولی از آن جا که جمال حقیقت از پس هر پرده ضخیمی هم به دیر و زود نمایان شده، آفتاب حق از ابر تیرهٔ باطل را متلاشی می سازد ، به اندک فاصله ای معلوم شد که جز هو و جنجال وتقلب ودروغ چیزی نبوده و مسافرت او هم اندکی متکی به تحریکات مستقیمه اجانب نبوده، اقلا متضمن یک خودنمایی بی مغز و مایه بوده که ذیلا روحیات آن را خواهیم شناخت.

در آن سفر میرزا محمود زرقانی- که یک مزدور بی وجدان و فاسقی بود وفسق دائمی او برهمه آشنایان مبرهن شده، حتی زردشتیان هند از او متنفر شده براو دشنام می دادند – پیشکار عبدالبهاء شده، به مراسلات هفتگی و روزانهٔ خود چنان امر را برمردمان مشتبه می ساخت که کسی نمی توانست حقیقت مطلب را درآن عبارات توبرتو و مبالغه آمیز باز جوید.

پیش از آن که عبدالبهاء آزاد گشته به اروپا سفر کند، تمام کلماتش ، مصطلحات متصوفه و شیخیه و بابیه و امثالها بود. وسخن از تعبیر و تفسیر فلان آیه وحدیث و استدلال به آنها در کیفیت ظهور مهدی و نبوت خاصه و عامه وغیرها بود که طرا (همگی، جمیعا) حرفهای متقدمین – ولی از اهل ریبه – ریب: شک وتردید .اهل ریبه کسانی هستند که هیچ حرف و سخن ثابتی ندارند وهمه چیز را با شک وتردید و دو دلی بیان می کنند – شکاکان) بوده ،بعضی کلمات دیگر که اقتباس از پاره ای ملاحده (ملحد:کافر، بی

دین، منکر خدا) و زنادقه (بی دینی که با تظاهر به ایمان کفر باطنی اش را پنهان می دارد) یا وحدت وجودی وحکما نموده بود؛ ولی توام با فلسفه و مغالطه که کنونم مجال گفتن نیست.

اما پس از حرکت به اروپ و آمریک، سخنان تازه ای روی کار آمد. از قبیل وحدت و اتحاد و صلح و سلام. و مخصوصا در صلح عمومی و وحدت لسان . وترک وطنخواهی و غیرها سخنانی به هم بافته که مجموع آن ها به دو قسم منقسم می شود. قسمتی اقتباساتی است که از فلاسفۀ قدیم و جدید نموده، همچون صلح عمومی که آرزوی دو سه هزار ساله بشر است. و وحدت زبان که از مبتدعات دکتر زمینهوف پلونی بوده. ودر آن قسم از مبادی غالبا عقلا برآن رفته اند که هر چند این مبادی خوب است، ولی تئوری است . یعنی عملی نیست. و مرا عقیدتست که عملی شدن آن ها مبنی بر این است که در طبیعت و خلقت انسان تغییری حاصل شود. این هم یا محال یا مشکل است. چه ماهیت و طبیعت و فطرت آدمی توأم با حرص و طمع، و یا اقلا احتیاجات علاج نا پذیری است که لازمه آن این حرص ها و طمع هاست . ومادام که رشتۀ آن دراز است، درهای جنگ از حوائج خویش صرف نظر نماید، برای نوع تربیت های جدیدی در جامعه بشر مجری گردد وبا هیچ مشکل و حادثه ای روبرو نگردد. تا بر اثر آن تربیت ها که در مدارس جهان اعمالم می شود، انسان صلح طلب شود و صلح طلبی او عملی گردد. وباز شما که خوانندۀ این کلماتید، طبعا براین فروض وتصورات می خندید و کلمه محال را بدان می بندید . اما قسمت های دیگر که افندی ابداع کرده ، هر چند آن هم معلوم نیست که مبدعش او باشد، چنان که از آثار دیگران هم این کلمات دیده شده، ولی درهر حال اگر عباس افندی مبدع باشد یامقلد، در هر دو صورت مسائلی است مضر به حال ممالک کوچک و ملل ضعیفه. ویا مطالبی است غلط و بی فلسفه. آن چه مضر است یکی این که مردم را به ترک وطنخواهی دعوت می نماید؛ این یک دعوت مضری است که ضررش درهمه حال متوجه ممالکی چون ایران است. و اگر این سخن صحیح باشد، پس از آنی تواند صحیح بود که صلح عمومی به تمام معنی در دنیا جاری شده باشد؛ نه امروزی که حتی برای مقدمات صلح، هزاران سنگ بر سر راه طلبش می اندازند. پس دعوت به ترک عصبیت وطنی، یک دعوتی است که از دو صورت خارج نتواند بود. یا گوینده اش از فهم عادی هم بی نصیب بوده و به قدر نگارنده این سطور نیز نور دانش نداشته، یا مأمور اجانب بوده و دانسته برای خدمت به اقویا و اغفال ضعفا چنین دعوت ها را ابداع نموده، تا ضعفا از خود آرایی و احتیاط های لازمه دست کشیده، یک باره طعمه اغنیا و اقویا شوند.

من با یکی از مامورین خارجه

هیچ فراموش نمی کنم که در ابتدای نشر کشف الحیل، یکی از مأمورین خارجه که در یک سفارتخانه محترمی سمت مترجمی داشت و فارسی خوب می دانست، مرا در شمیران ملاقات کرده، ابتدا تمجید بسیار از کشف الحیل نمود ودشنام های لطیفی به بها و عبدالبهاء داد، حتی تشویق بر قیام ومبارزه ام فرمود که بیائید دست به هم داده، آن ها را از میان برداریم. و من این سخن را به خونسردی تلقی کرده، گفتم خودشان محو خواهند شد. ولی در پایان، سخن را بدینجا کشانید که اگر بها بد است، سخنان او که بد نیست! گفتم از چه قبیل سخنش را پسندیده اید؟ گفت همین که می گوید تعصب وطنی را ترک نمائید. مثلا من دراینجا هستم، اینجا وطن من است ، شما هم به فلان جا بیائید، آن جا وطن شماست . گفتم

اولا بها ابدا این حرف را نزده، و این از حرف های عبدالبهاست که به پدر خود چسبانیده، زیرا بهاء اگر هم مأمور غیر مستقیم اجانب بوده، چندان با این گونه تعالیمی که صورتا امثال جناب عالی می پسندند آشنا نبوده، ولی عبدالبهاء اخیرا میل و رضای خارجی ها را شناخته وبه جعل این سخن پرداخته بود.

ثانیا خواه مبدع این سخن بهاء باشد یا عبدالبهاء اگر این تعالیم از تعالیم حسنه است، چرا شما در مملکت خودتان آن را ترویج نمی فرمائید؟ گویا مرگ را حق می دانید، ولی برای همسایه! خواست خلط مبحث کند، گفتم ببخشید، پیش از آنکه به غرب سفر کنم،ممکن بود این فرمایشان شما موجب اغفال و فریب من شود، چنان که سال ها شده بود و الان هم موجب اغفال جمعی بهائی بی خبر شده که روح مطلب را نمی دانند؛ ولی پس از آن که بنده به غرب سفر کردم، دیدم در همان مملکتی که شما از آنجا آمده اید اگر کسی اینگونه تبلیغات کند به طوری که زمامداران شما احتمال بدهند که کمتر تأثیری خواهد بخشید و ممکن است یک عده مردم طرفدارش شده، دست از وطن خواهی بردارند، بدون شبهه سرب به دهان آن مبلغ و گوینده می ریزند. بلی هر وقت مانند شما ملل و دول مقتدره، عملا به صلح گرائیدند و الغاء وطنخواهی را از مملکت خودتان شروع کردید، آن وقت می توانید محسنان این تعلیم را بیان نموده، دیگران را بدان تشویق نمائید. چون سخن بدینجا رسید، حال آن شخص محترم دگرگون شد واز جاجسته، با تبسمی آمیخته به خشم فرمود بسیار خوب باز هم در ملاقات دیگر با هم صحبت خواهیم کرد . ولی آن ملاقات تاکنون که پنج سال گذشته حاصل نگشته است. در حالتی که مدتها در طلب من بودو به وسائط و

وسائل عدیده، مرا به چنگ آورده، آن دو سه کلمه را القا فرمود! وچون آهن سرد بود ، از کوبیدن آن به تکرار صرف نظر فرمود.

اما آن چه را اشاره کردیم که عبدالبهاء با غلط های فاحش و بی فلسفه، یا از در مغلطه و سفسطه بیان نموده است از این قبیل است که در مجمع الالواح که به خط محب السلطان علی اکبر میلانی (با فاضل گرانمایه سید علی اکبر میلانی فرزند حضرت آیت الله العظمی مرحوم حاج سید ابراهیم میلانی دو شخص می باشند.) طبع شده به عنوان این که خطابه است ، که در یکی از مجامع بین شیکاگو و واشنگتن امریکا ادا نموده، مندرج است.

صورت خطابه عباس افندی

امروز در جمع جهان، افکار مادیه انتشار یافته– تا اینجا که محل مقصود است ملاحظه فرمائید که – جمیع کاینات اسیر طبیعت هستند و در تحت حکم و قانون عمومی طبیعت، حتی کاینات عظیمه. یعنی این اجسام نورانیه عظیمهٔ آسمانی با آن عظمت اسیر حکم طبیعت اند. به قدر ذره از قانون طبیعت تجاوز نتوانند واز مدار خویش ابدا انفکاک ننمایند. واین کرهٔ ارض با این جسامت و جمیع کاینات ارضی، اسیر طبیعت اند؛ حتی نباتات وحیوانات. خلاصه جمیع کاینات کلیه و کاینات جزئیه به سلاسل ودیعه ربانیه است ومرکز سنوحات (مرکز سنوحات رحمانیه یعنی مرکز آفرینش های رحمانی) رحمانیه . ملاحظه نمائید که به قانون طبیعت ، انسان اسیر درندگان است . ولی انسان درندگان را اسیر نماید. انسان، اعصار حاضره را به جهت قرون آتیه، میراث علم و دانش گذارد. به قانون طبیعت اثر و مؤثر با یکدیگر هم عنان (هم عنان: شبیه به هم) است به فقدان مؤثر اثر مفقود. اما آثار انسان بعد از ممات، ظاهر و آشکار. انسان مخالف قانون طبیعت شجر بی ثمر ، با ثمر نماید. انسان مخالف قانون طبیعت، مسموعات (جمع سم– سم ها که مسموم کننده هستند) که باعث ممات است وسیلهٔ حیات کند ودر مقام علاج به کار برد. انسان جمیع کنوز ارض، یعنی معادن را که به قانون طبیعت مکنون و مستور است، ظاهر و آشکار می نماید. انسان به قانون طبیعت ذیروح خاکی است، ولی به قوهٔ معنویه این قوانین محکمهٔ طبیعت را می شکند و شمشیر از دست طبیعت گرفته، وبر فرق طبیعت می زند. در هوا پرواز می نماید. بر روی دریا می تازد. در زیر آب می رود. انسان کاشف اسرار طبیعت است؛ ولی طبیعت کاشف اسرار انسان نه . و آن حقایق و اسرار را از حیز غیب به عرصهٔ شهود می آورد؛ با شرق و غرب در یک دقیقه مخابره می نماید. این مخالف قانون طبیعت

است، صورتی آزد در آلتی حصر و حبس نماید. و این مخالف قانون طبیعت است. در مرکز خویش استقرار دارد و با محلات بعیده مذاکره ومشاوره ومکالمه نماید. واین خلاف قانون طبیعت است– تا پس از دو صفحه از این مکررات – با وجود براهیم واضحه، چقدر انسان غافل است که پرستش طبیعت کند و خود را بندۀ طبیعت شمرد. با وجود این شخص خویش را فیلسوف عظیم داند. سبحان الله ! این چه غفلت است، این چه نادانی است. الی آخر ما قال.

درآخر خطابه ۱۰ اکتبر ۱۹۱۲ که در سانفرانسیسکو ادا کرده {است}.

پس از آن که تمام این حرف ها را تکرار نموده، هی با الفاظ مکرره پی در پی این قوانین را می شمارد، در پایان می گوید:

بعضی از پروفسورها و فلاسفه می گویند که ما به نهایت درجه دانایی و فضل رسیده ایم. ما به حقیقت آن حقایق پی برده ایم. ما به اسرار وجود پی برده ایم. ما ماهیت جمیع اشیاء کونیه را فهمیده ایم. چیز دیگری غیر از محسوس، هیچ چیزی نیست! همین محسوس حقیقت است و آن چه غیر محسوس است ، مجاز است و وهم و لایق فکر و ذکر. نه عجب است که انسان بیست سال زحمت می کشد، در مدارسی تحصیل می کند تا به این مقام می رسد که منکر محسوسات می گردد. ولی حیوان بدون زحمت، گاو بدون تحصیل منکر جمیع معقولات؛ بل گاو اعظم فیلسوف طبیعی است. زیرا هیچ چیز غیر از محسوسات نمی داند و اعظم فیلسوف است. لهذا خوب است چنین فلاسفۀ طبیعی بروندنزد حضرت گاو و فلسفه محسوسات را از گاو یاد گیرند واز مدرسۀ او فارغ التحصیل شوند. (انتهی)

اولا از این آقا باید پرسید اگر انسان بالفطره بر طبیعت حاکم است، چرا انسان های قدیم محیط حاکم بر طبیعت نبودند! چنان که خودش در طی لوح دیگرش که در ۱۲ ماه جولای ۱۹۱۲ در خانه خودش ادا کرده، می گوید: این فنو غراف این تلگراف ووو نبوده و از خصائص این قرن است.

ثانیا استدعا از قارئین محترم می شود که این بیانات عبدالبهاء را کرارا مطالعه نمایند و در حسن یا قبح بیان او تعمق فرمایند. ودر فلسفۀ عجیب او امعان (دقت و دور اندیشی) نظر به کار برند. ودر حشو قبیح و مکررات وقیحۀ او بنگرند تا معلوم دارند که گویندۀ این کلمات نه این که مؤید به روح القدس نیست، بلکه از یک حکیم متوسطه هم پائین تر است. واگر بگویند چرا او را با حکیم در یک مقام ذکر نموده،

رتبهٔ حکماء را نازل و حق فلاسفه را تضییع کردی، حق به شما می دهم ومی گویم به پایه یک ادیب و نویسندهٔ عادی هم نیست؛ به عللی که ذیلا ذکرمی شود:

۱-این که هیچ ادیب کامل، بلکه هیچ نویسنده غیر کامل، این قدر مکررات در کلمات خودذکر ننموده، حتی یک شاگرد مدرسهٔ متوسطه این عبارت را در منشآت خود نمی آورد- چیز دیگر غیراز محسوس هیچ چیزی نیست !-

۲-این که هر کس بوئی از علوم و فنون جدید، به مشامش رسیده، این جمله را نمی نویسد « صورت آزاد را در آلتی حصر و حبس نماید» زیرا این جمله بسیار عامیانه است. این حرف یک آدم بی سواد بازاری است که گمان می کند صوت آزاد را در این گرامافون حبس و حصر کرده اند. این احاطه علمی افندی است که مانند ملل بی تمدن اروپا در دوازده قرن پیش سخن رانده. هنگامی که ساعت مشهور را هارون الرشید نزد شارل فرانسه فرستاد و دیدند، سرساعت، دریچه باز شده سوارانی بیرون آمده چکش می زنند و وارد شده در می بندند، گمان کردند که واقعا ارواح با اجسام متحرکه ای در این ساعت سکنی دارند. حتی گفتند شیاطین را در این ساعت حبس کرده اند ومی خواستند ساعت را شکسته، شیاطین را به دست آرند؛ ولی سفیر ایطالیا که مدتی در شرق بوده و صنایع و علوم مشرقیان را دیده بود، مانع از آن کار شده، گفت این از راه علم و فن درست شده و مربوط به حبس شیاطین نیست. واگر بگوئیم افندی تا این درجه بی علم نبوده ودر این عبارت لغزش ادبی در ادای سخن او حاصل شده، باز متضمن یک نقص بزرگ است که نه تنها نقص مظاهر حق، بلکه نقص در عالم خلق هم هست. یعنی خلقی که بخواهد خود را مربی و یا اقلا یک ناطق و نویسنده وادیب و حکیم خوب معرفی نماید، این گونه سخن برایش نقص است.

۳-این که هر کس دماغی از شراب حکمت و دانش تر کرده باشد، بدین خشکی فلسفه نمی بافد. خوب دقت فرمایید که چه فلسفه خشکِ غلطِ بی اساسی است که پرواز انسان را در هوا و رفتن او را با تحت البحری(زیر دریایی) به زیر آب و شنا کردنش با کشتی بر روی دریا، منبعث از غلبهٔ بر طبیعت می داند ومی گوید: انسان ذی روح خاکی است، ولی به قوه معنویه این قوانین را شکسته، در هوا پرواز می کند؛ الخ.

این در صورتی صحیح بود که انسان از بدنش پَر بروید و با پَر خود پرواز کند. یا چنان که او تصریح می نماید به قوه معنویه پرواز کرده باشد. ولی خوشبختانه نه طیاره پرو بالی است که بر خلاف طبیعت بشری از اوروئیده باشد، نه به قوه معنویه است. طیاره چوب است و آهن و مقوا! وهیچ فرق ندارد با هودجی که سابقین برآن می نشستند . نهایت آن را اسب واستر به منزل می رسانید واین را بنزین و نفط (معرب نفت است) وقوۀ بخار.حتی اگر بال هم از بدن انسان می رست ، باز حرف افندی صحیح نبود که محیط و حاکم بر طبیعت است . ابدا انسان حاکم بر طبیعت نیست؛ بلکه از جماد و کوه و آفتاب و آسمان و زمینی که افندی می گوید که مقهور طبیعت اند، انسان مقهورتر است. زیرا انسان را با یک میکروب ذره بینی از پا در می آورد. انسان را یک انقلاب طبیعت محو می کند.انسان را یک حادثۀ طبیعت عاجز می سازد. در حالتی که اعیان طبیعیه چون کوه و امثال آن مقاومت می نمایند. انسان در مقابل زلزله هیچ علاجی ندارد واگر علاجی پیدا کرد باز از خود طبیعت است. اگر انسان حاکم بر طبیعت است، چرا خود افندی با این که ادعای انتساب به ماوراء الطبیعه هم دارد، وقتی که یگانه فرزند دلبندش حسین افندی، دیفتری گرفت نتوانست خود را برطبیعت حاکم ساخته، شمشیر را از دست او بگیرد برفرقش بنوازد؟ بلکه طبیعت چنان شمشیری بر جگرگاه افندی زد که تا موقع مرگ خودش اثرش باقی بود. بلکه اگر انسان آن هم انسانی مثل عبدالبهاء که او را « سر الله » و « من اراد الله » و دوسه ارش (از آرنج تا سر انگشتان ، مقدار هر دو دست آدمی که برابر قامت آدم است) بالاتر از عرش و مالک عرش می دانند، حاکم بر طبیعت است، چرا در مرض موتش هر دم به طرم و مترتشبث کرد. هر دم به انجیکسیون (به نظر می رسدتا مقصود نویسنده « تر مومتر» (میزان الحراره) باشد و مراد ازاین عبارت اینست که «عبدالبهاء » در اواخر عمر از درجۀ اندازه گیری تب و سرنگ و آموپول استفاده می کرده است) تمسک نمود. وهر چه کوشید که بر طبیعت غلبه جوید، با کمک اطبای حاذق وهر گونه دست و پاهای دیگر، بالاخره طبیعت بر او غالب شد و خواهی نخواهی او را از جهان برده، جمعی را آسوده ساخت؟ نگویید همۀ انبیاء چنین بودند، آری بودند، ولی به غلط و اشتباهی که عباس افندی تکلم فرموده، آنان نفرموده اند که انسان حاکم بر طبیعت است فرق در همین است.

از همه عیجب تر اینکه می گوید : چه قدر انسان غافل است که پرستش طبیعت کند و خود را بنده طبیعت شمردا! آیا کدام طبیعی، پرستش طبیعت کرده وکدام آدمی بنده طبیعت شده؟ این حرف افندی هم

عامیانه و بازاری است. مانند عوام گمان کرده که طبیعیون کسانی هستند که به جای خدا طبیعت را عبادت می کنند!

۴-این که هیچ آدم یاوه گویی سخن بدین زشتی ادا نکرده، فلاسفه را گاو خطاب نمی کند . برخلاف عباس افندی که دشنام به این زشتی را در حق حکما وفلاسفه روا داشته، هی به تکرار نالازم می گوید: پس فلاسفه گاوند. شگفتا که اغنام نمی فهمند دشنام کدام است، و هردم می گویند فلان در منشآت خود دشنام داده! ونمی گویند کسی که پدرش اتباع و پیروان خود را اغنام (گوسفندان) خطاب کرده، ودشمنان خود را ذئاب (گرگ) چنان که در کتاب اقدسش می گوید(ویجمع فیک اغنام الله التی تفرقت من الذئاب) وجای دیگر(ای اغنام من) ودر جای دیگر(اغنام باید شبان مهربان را ازذئاب نامهربان تمیز دهند!) وخودش فلاسفه ای که همان وسائل مغالطه او را ایجاد کرده، طیاره و سیاره ساخته اند، آنها را گاو خطاب می کنند. این چنین کسی اگر بگوئیم خودش را به قول عرب های مصر باید بهائم شمرد، نه بهائی، گویند دشنام داده. وحال آن که اگر این سخنان دشنام است ، دشنامی است که خودش ایجاب کرده، العجب! که این مردمان بی شرم، به تمام مردم، دشنام داده، آیه الله نجفی را ذئب، امام جمعه را رقشا (مار)، و آقا جمال را کفتار خوانده. و صدها دشنام دیگر است که در کلمات خود به مردم محترم داده. حتی سلطان را در ردیف کلاب(جمع کلب، سگ) شمرده. چون یک نفر شهامت کرده دشنام هایشان را به خودشان برگردانیده. ناله شان بلند شده که چرا فلانی دشنام داده؟

ببری مال مسلمان چون مالت ببرند   دادو فریاد بر آری که مسلمانی نیست

(از سعدی در دیوان اشعار)

باری سخن در طبیعت بود، ما نمی گوئیم طبیعیون همان طبیعیون که به قول افندی بنده طبیعت شده اند! وبه قول ما آثار جسمانیه را از طبیعت می دانند، لغزش و خطایی ندارند؛ بلکه ما می گوییم حکمای طبیعی در قدرت نمایی طبیعت غالی شده اند. وآنها که از ماوراء الطبیعه غفلت کرده اند، مانند عاشقانی هستند که چون غرق در مطالعه جمال محبوب خود شدند، از زیبایی شاهد زیباتری غفلت می کنند. یعنی از بس منهمک (منهمک: کوشش کننده – کوشا) در اسرار طبیعت شده اند ،از اسرار الهی غفلت نموده اند. ولی نمی توانیم گفت فلاسفه گاوند، برای این که گوسفند میرزا {حسینعلی بهاء الله } نشده اند. ونمی توانیم

بگوییم چون افندی گفته است که آنها گاوند، پس گاوند . چنان که بهائیان می گویند و می خندند و فلاسفه را استهزاء می کنند.

خلاصه این بود مجملی از فلسفه بافی افندی که چشم های بهائیان را خیره ساخته. حتی هنوز یکی دو نفر از نیم بهائیان متفلسفی (فلسفه باف ، فیلسوف نما) هستند که پابند این گونه خطابات شده، هنوز هم در حق نگارنده بد بینند و هر جا توانستند بد گویی و نفاق می کنند . چه نیکو گفته :

در برابر چو گوسفند سلیم　　در قفا همچو گرگ آدم خوار

(از سعدی در گلستان باب دوم در اطلاق درویشان)

ولی امید است به مفاد این که گفته اند:

« چون معما حل شود آسان شود » توضیحات ما را به دقت مطالعه نموده، که بفهمند آنچه را محبوب واقعی دیروزشان و مغضوب ظاهری امروزشان به هم بافته فلسفه نیست و سفسطه است. وبرای ایران جز خسران حاصلی ندارد. و دیگر دم از بی حقوقی ما نزنند . وتصدیق کنند که بی حقوق کسی است که ایرانی باشد و از پول ملت ایران بهره بخواهد و بستاند ودرموقع خود به جای موافقت با مصالح مملکتی مخالفت کند!

۵-این که بر خلاف فرموده آقای عبدالبهاء «انسان اسیر درندگان نیست.» ممکن است بگوییم: انسان طعمهٔ درندگان است. ولی ممکن نیست بگوییم اسیر درندگان است؟ بلکه باید گفت انسان با این که طعمهٔ درندگان است، درندگان را اسیر خود ساخته، به وسیلهٔ طعمه های دیگری که به آنان می دهد خویش را مستخلص می سازد.

۶- این که هم در معنای اثر و مؤثر، به قسمتی که در جلد دوم در ضمن ابطال لوح بقای روح افندی گفتیم، فلسفه غلطی است . وبه فقدان مؤثر مفقود نمی شود . و به طوری که او بنای اثر را تخصیص به انسان داده، نیست. بلکه یک مور ضعیف هم که مؤثر لانه و خانه خود است می میرد یا کشته می شود و یا پامال می گردد در حالتی که تا مدتی خانه و لانه اش که اثر اوست باقی می ماند. موریانه معدوم می شود و تیر

و تخته را که او سوراخ کرده، تامدت ها بدان حال باقی است. مگس عسل می میرد و موم وعسل او تا دیری مورداستفاده است. وبالاخره چنین امر عادی را نمی توان بقای روح – آن هم روح انبیاء شمرد.!

۷- این که شجره بی ثمر را با ثمر کردن، مخالف قانون طبیعت نیست، بلکه موافق طبیعت است. درصورتی انسان قادر بُود مخالف طبیعت عمل کند، که مثلا میوه را از پشم شتر بیرون آورد. و گرنه پیوند شجر مثمر به درخت بی بار زدن، موافق طبیعت است.

باری قدم هشتم مطول شد و اینک به اختصار کوشیده، به قدم نهم که کاشف اسرار بسیار است می پردازیم.

قدم نهم
سفر دوم من به عکا و حیفا

در سال ۱۳۳۳ که سال اول جنگ عمومی بود ، عبدالبهاء به توسط سیم کمپانی، تلگرافی کرده، مسافرت مرا تقاضا نمود. و آن سال دومی بود که خودش از سفر غرب مراجعت نموده بود. من حدس زدم که می خواهد مرا به اروپا بفرستد، برای بعضی مغالطات و خودنمایی ها. چه پیش از من و بعد از سفر خودش، یک نفر مبلغ هم درجه و هم قطار من، میرزا علی اکبر رفسنجانی را فرستاد به آلمان؛ به اصطلاح خودش برای آبیاری تخم های افشانده او. واز عجایب روزگار این که آن مبلغ پس از مراجعت از سفر آلمان – مانند آواره پس از سفر لندن – به کلی از بهائیت بر گشت. فرقی که با آواره داشت این بود که او نتوانست به حسن تدبیر، افکار خود را حفظ کند تا کتابش تمام و نشر گردد. لهذا در معرض هجوم بهاییان به دستور سری عبدالبهاء و حیل ماهرانه او واقع شد. چندان که در حجره تیمچه حاجب الدوله در مدت چهار سال تحت مراقبت زردشتیان ابله بی سواد بهایی مقیم آن تیمچه واقع شد. وبه قدری از دست آن جهال بی عاطفه صدمه کشید که مسلول شده، عاقبت از ایشان فرار کرده، به سمت رفسنجان رفت. و به اندک فاصله ای درگذشت و آثارش منتشر نگشت. ولی آواره همان تضییقات واشد (شدیدتر و سخت تر) از آن را جلوی روی خود دیده، حتی در صدد اعدامش بودند، ولی با تایید آلهی و حسن تدبیر خود، موفق شدم به نشر قسمتی از اطلاعات خویش. وچون این سدشکسته شد، دیگران هم مانند آقای نیکو و آقای

اقتصاد (میرزا صالح مراغی) و آقای شهاب فردوسی و چند نفر دیگر به کم و زیادی موفق بر نشر اندکی از اطلاعات خود شدند. و تا حدی شواهد بر صحت کشف الحیل اقامه شد. ولی حضرات بهایی زود بیدار شدند و به هر وسیله ای بود، از ادامه این گونه کتب جلو گرفتند. به طوری که مثلا یزدانی متزلزل را دوباره به حوزۀ خود اعاده دادند. و به هر حیله بود پست او را هم در وزارت جنگ ثامین کردند.

مجملا قبل از مسافرت خودم، رفسنجانی مذکور را ملاقات کرده، فهمیدم بازگشت او از بهاییت بر اثر کشف دروغ های عجیبه افندی بوده که خود را مطاع (آنکه دیگری فرمان او را اطاعت می کند،مورد اطاعت) ومتنفذ(صاحب نفوذ) در عالم غرب قلمداد نموده. در حالتی که در همۀ آلمان قریب چهل نفر اشخاص غیر مهم در اطراف مسلک بهایی، حرف ها بلد شده، وگاهی محفلی تشکیل می کنند. واز هر شهری یکی دو نفر سفر کرده، بدان محفل رفته، به قول دکتر یونس خان « نشستند و گفتند و برخاستند» یعنی جز حرف چیزی نبود. وهمان عده قلیل هم به رفسنجان توجه نموده، به او گفته بودند علم و نطق وبیان شما مهم تر از عباس افندی است. ودختر کنسول شوارز که رئیس همۀ آن هاست، خواسته بود با رفسنجانی وصلت نماید . ومجموع این قضایا افندی را به غضب آورده، از رفسنجانی سلب اطمینان کرد وبه امحاء (محو کردن ، ناپدید کردن، از میان بردن) او کمر بست. چه در بهائیت گناهی بالاتر از بیداری و آزادی نیست. همین قدر که فهمیدند شخصی بیدار شده، کمر به اعدام و امحاء و یا اقلا به سلب اثر از کلمات او، و اتهامش به هر تهمتی که امکان پذیرفت می بندند. واز این است که هر کس هم بیدار شد، دوباره خود را به خواب می زند . واز این قبیل بسیار داریم که بعضی را در محل خود اشاره خواهیم کرد. (حدودا چهل سال پیش در کوچۀ حسام لشکر جنب خواروبار فروشی فردی به نام حاج محمود آقا عطار که مردی بسیار نازنین بود در خانواده ای بسیار ساکت زندگی می کردند جوان ۲۰ ساله ای که به سبک فرنگ رفته ها زندگی می کرد با من طرح دوستی و الفت ریخته، کم کم متوجه شدم به گفتۀ عبدالبهاء از اغنام گوسفندان– است. مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی را که در جوارشان بودیم مطلع کرده، ترتیب چند جلسه ملاقات خصوصی داده شد جوان را به طور کامل از بهائیت دلسرد و توبه کار کردند. به یک ماه نرسید که متوجه شدیم آن جوان که در قبال خانواده اش احساس مسئولیت می کرد و بعضا موضوعاتی را بر خلاف مصلحت بهائیت می گفت با تصادف ساختگی از سر راه برداشتند)

با این که مسافرت در ضمن جنگ کار مشکلی بود، چون مایل بودم اطلاعاتم کامل شود، بی درنگ حرکت کردم، پس از آن که دو ماه در کرمانشاه ، وچهل روز دربغداد ، وایامی در حلب معطل شدم، با زحمات

بسیار وسائل سفر خود را فراهم کردم، عاقبت با پنج هزار تومان پولی که بابیان همدان و کرمانشاه وخود طهران داده بودند به حیفا وارد شدم.ومخصوصا ذکر پول کردم تا سخنی نگفته نماند؛ ومعلوم شود که اگر من آدمی مادی بودم، خوردن پنج هزار تومان نقد، با آشامیدن آب یک سان بود. زیرا افندی نمی دانست پولی داده شده، راه مکاتبه هم بسته بود؛ سندی هم صاحبان پول نخواسته و نگرفته بودند. پولی که هر دو تومان و ده تومانش {را} یکی داده، آن هم در راهی که چند دفعه با سارقین عرب دست به گریبان شدیم. آن هم در سال جنگ که بهترین عذرها در پیش است، خوردن آن اهمیتی ندارد. مع هذا به طوری که پول ها را تحویل افندی دادم که او خودش تعجب کرد. وحتی در مراجعت خرجی برای خود نگذاشته بودم وناچار شد که صد تومان به حاجی امین حواله دهد. وآن لوح صدتومانی که ذکر صحت عملم نیز درآن درج است، الان در کتابچهٔ الواح من موجود است.

مکرر بعضی رفقا گفتند: چرا این پول را دادی؟ گفتم: برای این که جلوی قلم و زبان و وجدانم در بیان حقیقت باز باشد و نزد خدا و خلق و وجدان خود سرافکنده نباشم. وخود او هم بهانه ای نداشته باشد. وگرنه می دانم این پول، ملک مشروع او نبود. ومن خود اولی(سزاوارتر، لایق تر، شایسته تر، برتر) به تصرف آن بودم که به قوهٔ نطق و بیان وتشویقات من و امثال من جمع شده بود. حتی بعضی از زنان به زبان آورده، می گفتند شما خود مختارید که این وجه را به هر مصرفی برسانید. مع هذا حمد می کنم خدا را که طمع دامن گیرم نشد، وآلوده بدان مال کثیف نگشتم. فحمدا له ثم حمدا له.(شکر برخداوند منان و باز هم شکر از خداوند منان) این بود مرتبهٔ نمک نشناسی ما و آن بود درجهٔ حق گذاری ایشان؛ که گفتم قریب ده هزار تومان خسارت در کتاب تاریخشان به من زدند. والحمدالله که «شب سمور گذشت ولب تنور گذشت » وخدا چند برابر آن از راه مشروع به من داد .

قدم دهم

از حیفا تا عکا خرسواری عبدالبها

درحیفا سه ماه در نزد افندی ماندم وکمال تقرب را داشتم. حیفا هم خلوت بود. لیلا و نهارا از حضور استفاده نموده دنیا دنیا مطلب فهمیدم. در هر غیبش عیبی یافتم و در هر نبوتش سفاهتی دیدم. در هر مزاحش اسراری جستم و در هر صحبت سیاسیش رموزی ادراک کردم. و بالاخره تمام شرایطی که گفتیم

باید در مصلح مذهبی یا امور اجتماعی باشد، به تمام معنی عکس العمل آن را در عبدالبهاء دیدم. در حالتی که دورادور نوع دیگر شنیده بودم. وفی الحقیقه تصور می کردم که اگر او حق نیست، ملهم نیست، غیب دان نیست، عالم کامل نیست، ولی اقلا اخلاقیاتی که در کلمات خود و پدرش اظهار شده دارا است. ولی خدا را گواه می گیرم که اثری از آن اخلاقیات هم در او ندیده، همه را معکوس مشاهده نمودم. بدین گونه که گفتیم مصلح باید حب جاه و ریاست نداشته باشد، بدبختانه عبدالبهاء را از همان وهلهٔ اول یک نفر آخوند جاه طلب ریاست پرستی دیدم که هیچ اخوندی را به آن درجه ظاهر سازد و ریاکار و ریاست دوست و مال پرست ندیده بودم. برای نمونه همین عکس شیخ خرسوار که در صفحهٔ بعد درج می شود کافی است.

تصویر دارد صفحه ۷۰۰ کتاب

باری این عبدالبهاست که برای رفتن به عکا برخر نشسته، یکی از مریدان را برآن داشته که رکاب و زانویش ببوسد. وعکاس را واداشته که بدین حالت عکس بردارد! آیا کسی که پدرش در کتابش تقبل ایادی(بوسیدن دست) را حرام کرده، وبالعکس خودش همیشه پای خود را کشیده (پای خود را کشیده یعنی پای خود را دراز می کرده) تامریدانش ببوسند و هنوز لحافش را در اطاق مخصوصی گذاشته اند که مریدان بروند ببوسند، وعبدالبهاء هم برهمان رویه همواره پای خود را با پوتین دراز می کرد که مریدان ببوسند، به زبان می گفت دست و پا بوسیدن حرام است، ولی عملا اگر کسی نمی بوسید، مکدر می شد، ودامادهای خود را تحریک می کرد که به آن مسافر و مرد سرزنش کنند که تو آداب تشرف را بلد نبوده و بی احترامی کردی(!) آیا یک همچو آخوند ریاست پرستی قابل هست که او را مصلح امور مذهبی یا اجتماعی در هر دوره، ویژه در این دورهٔ بیداری مردم تصور کنیم؟!

قدم یازدهم

از حیفا تا شام

پس از آنکه در حیفا ماندم وراه اروپا به سبب جنگ عمومی بسته شد، و بر من معلوم گشت که عباس افندی به قدر یک آدم سیاسی و حکیم ماهر هم، پیش بین نبوده، نتوانسته است بفهمد که جنگ تا کی طول می کشد، ونتوانسته است بفهمد که آمریکا داخل جنگ خواهد شد، ودر موقعی که از او سوال کرده اند گفته است آمریکا وارد نمی شود. و این در بدایع الاثار(سفرنامه عبدالبهاء) مندرج است، مجملا مرا که برای اروپا طلبیده بود، متحیر ماند به چه کاری بگمارد، بالاخره مالیخولیایش بدین جا کشید که لوحی مبنی بر تحریک فساد به جمال پاشا نوشته، مرا مامور ابلاغ آن نماید.

قضیه جمال پاشا

(جمال پاشا از رجال دولت عثمانی که با انوار پاشا و طلعت پاشا ارکان ثلاثه دولت عثمانی فرقۀ جوانان ترک را تشکیل می دادند .)

چون کرارا شرح این قضیه را از ما پرسیده اند، اینک مختصری اشاره می شود: درآن اوقات که جمال پاشا در شام بود، عباس افندی از جهات عدیده اضطراب داشت، اول این که راه ایران که مزرع (همان مزرعه است) حاصل خیز یا بانک و کمپانی زرخیز اوست، بسته شده بود.

دوم آنکه می ترسید جمال پاشا و انور پاشا سربه سر او بگذارند و مدارات خیانت او را به دست آرند و بفهمند که او دخیل در امور سیاسی است. سوم آنکه اگر آمریکا داخل جنگ شود ، چنان که شد، واگر بعد از جنگ، صلح عمومی جاری نشود، چنان که نشد، چه عذری در غیب گویی خود پیش آورد. در این ضمن ها به خاطرش رسید کاغذ به جمال پاشا بنویسد و نوشت. ابتدای آن تاریخ قیام صلاح الدین ایوبی است، شرحی از خدمات او به اسلام و ضمنا وعدۀ نصرت به جمال پاشا که تو هم موفق خواهی شد مانند صلاح الدین، وغلبه خواهی جست بر کفر- یعنی مسیحیت- و در آخر لوح این جمله را درج کرده، شرط موفقیت این است که با ایران متفق شوید. وچون ایرانیان در مذهب خود مصر(اصرار کننده- پافشاری کننده) متعصب اند، باید به هر قسم است، ولو به حدت و شدت، ایشان را مطیع اوامر خود کرده – یعنی ایران را مقهور ارادۀ خود کنی. اگر چه به اردوکشی باشد- با هم بر نصرت اسلام قیام نمایید. این لوح در دو صفحه عربی و ترکی و فارسی به هم آمیخته ، به خط کاتب و امضای خودش نوشته شده بود. ومرا

دعوت کرد که باید در شام به جمال پاشا برسانی . واگر ممکن نشد که به او برسانی، باید فوری آن را به آب بشویی که به دست دیگری نیفتد. و حتی چند دفعه گفت این لوح نباید به دست ایرانیان بیفتد . ولی در این حکمتی است که اگر جمال پاشا ببیند خوب است . وهی مکرر می کرد که در این حکمتی است، در این سرّی است که برای این امر مفید است. من در مقام اعتذار (عذرخواهی) از این سفارت عجیب ، گفتم : من شخص ایرانی، لباس ایرانی، که ترکی هم خوب نمی دانم ، راهم نمی دهند که به جمال پاشا برسم. تغیر کرد (تغیر کرد: یعنی دگرگون شد و درشتی کرد) وگفت: تایید جمال مبارک به شما می رسد! بعد فکری کرده، گفت: به لباس افندی های عثمانی ملبس شوید. ودر همان شب، فینه و مولوی برایم تهیه کرده، ومرا در لباسی که در صفحۀ بعد ملاحظه می شود درآورد.

در آن ایام میرزا احمد سهراب را هم برای اجرای بعضی دسائس دیگر، به لباس فینه و مولوی درآورد. باری آوارۀ آن روز با این لباس حرکت به شام کرد. ولی نمی دانم از معجزۀ عبدالبهاء وتایید پدرش بود، یا از صفای قلب و معجزۀ خودم بود که شب در ترون خط آهن خوابم برد و جعبه ای که اسباب سفر ونوشت جات ومن جمله آن لوح بود، به سرقت رفت.

تصویر دارد صفحه ۷۰۴ کتاب

این قضیه را همۀ بهائیان می دانند که در آن سفر، جعبۀ نوشتجات من در ترن به سرقت رفت وخبرش به حیفا رسید و فوری افندی، میرزا حسین یزدی از اقارب عیالش را فرستاد به شام، ببیند چه شده، و تا مدتی نگران بود. تا آن که فهمید سرقت ساده ای بوده و مطلب مستور ماند و خاطرش آسوده شد. و عجب است که پس از زوال اقتدار جمل پاشا {افندی} در چند لوح وخطابه، نام او را به زشتی برده. و چون نگارنده درمکتوبی ذکری از او کرده ام، درلوح به خط خودش جواب مهملی داده که محفل طهران آن را نپسندیده و چیده و بقیه را عکس گرفته، موجود است.

قدم دوازدهم

هم قدمی با قدما

دراین سفر که فراغتی حاصل بود، ایامی چند با قدمای عکا هم قدم شده، وتمام شرارت هایی که سال های نخستین یعنی ایام جوانی از پسران بهاء سرزده بود آگاه شدم و اگر چه این فصل مهم ترین فصولی است که باید داد سخن درآن داده شود، ولی چون حائز (دارای) تطورات (تطورات: چیزهای مختلف) و تنوعات بسیاری است که از طرفی ذکر تمام آن هامستلزم اطالهٔ (طولانی شدن) سخن است، و کتاب گنجایش آن را ندارد، واز طرفی متضمن مسائل مستهجنهٔ بسیاری است که موجب غضب اغنام خواهد بود، و باز حمل بر دشنام خواهند نمود، و همین مقداری هم که متفق علیه تمام اهل بهاست، تحت دسیسه و مغالطهٔ ایشان واقع می شود، لذا از همهٔ آن حکایت فقط به شرح آدم کشی بهاییان در عکا قناعت می نماییم. ودر شرح آن قضیه نیز از بین صدها نسخ و اقوال، فقط نسخهٔ پروفسور براون را انتخاب نموده، حرفا به حرف ترجمه می نماییم. ونظریه و اطلاع خود را، به عنوان تذییل، ضمیمه آن می سازیم.

آدم کشی بهاییان عکا

پروفسور براون، مستشرق انگلیسی ،کتابی به نام:

Materials for the study of the Babi Fobzion

یعنی استاد بابیت نشر نموده است ، به انگلیسی می نویسد:

۱-پروفسور در صفحه ۷ از آن کتاب می نویسد: بهاءالله در سنه ۱۲۷۱ با نوکر خودموسوم به ابوالقاسم ، از بغداد حرکت به سلیمانیهٔ کردستان نمود و در بین راه نوکر او مرد.

تذییل

از عباس افندی شنیدم که ابوالقاسم، همدانی بود و از سلیمانیه بنابر خواهش بهاءالله رفت به همدان و خانه و مایملک خود را فروخته، آمد به سلیمانیه. ولی درآن حوالی چون دانسته شده بود که هزار تومان نقد همراه دارد، او را کشتند.

در صورتی که وقتی دیگر گفت : می خواستند با ابوالقاسم و نقدینه اش به مصر بروند و عمل اکسیر احمر را تمام نمایند، این بود که عمر ابوالقاسم سر آمده، موفق نشد.

وقت دیگر گفت: خیر قتل ابوالقاسم در جریدهٔ بغداد درج شد، به عنوان این که ابوالقاسم نام همدانی نقدینه ای همراه داشته، ودر صحرای قرب سلیمانیه ، سرش بریده شده ونقدینه او برده شده و قاتلش معلوم نشده.

وحتی گفت : از خبر قتل ابوالقاسم، ما فهمیدیم که بهاء الله درکردستان است.

یکی از بهائیان برگشته می گفت : از مجموع این اقوال چنین استنباط می کنیم که قاتل ابوالقاسم، همان کسی بوده که دیک اکسیر برایش بر سر اجاق نهاده، و آن ابله را فریب داده که برود، دارایی خود را نقد کرده، بیاورد؛ وچون آورد برای خوردن پولش او را به صحرا برده، کشت. وگرنه معنی ندارد که عبدالبهاء بگوید قرار بود با نقدینه اش همراه جمال مبارک به مصر برود.

در حالتی که وقت دیگر می گفت: قبل از وصول به جمال مبارک – بهاء– این ابوالقاسم کشته شد و نقدینه اش مسروق گشت. و از آن طرف به پروفسور براون این سند قتل را به نام مرگ تحویل دهند. چه اغلب اسناد تاریخی را پروفسور تصریح می کند که از بهاییان گرفته است. وچون نظیر این قتل ها بسیار از بهاء و پسروانش سرزده، – چنان که به زودی خواهید خواند– لذا این عم عجب نیست؛ بلکه مؤیدات کثیره دارد که به قول آن بهایی، قائل ابوالقاسم خود بهاءالله بوده، لا غیر.

۲- پروفسور در صفحه ۱۰ می نویسد: آقا سید اسمعیل زواره ای در سنه ۱۲۸۴ یک روز نزدیک ظهر بیرون شهر بغداد در راهی که به سمت کاظمین است رفته، خود را انتحار نمود.

تذییل

بین بهاییان شایع است که او از جمال مبارک استدعا کرد که غرفه ای از نور حقیقی جمال خود را به او نشان دهند. فرمودند طاقت نداری، چون اصرار کرد به او نمودند و طاقت نیاورده خود را انتحار کرد!

بعضی رنود چنین فهمیده اند که سیداسماعیل بی چاره را هم کشته اند و پس از قتلش این گونه القاعات از طرف بهاء واطرافیانش به گوسفندان باهوش شده، و علت قتل او همانا بیداری او بوده که چندین امر نامشروع در این خانواده دیده و چندین اشتباه مشاهده نموده و خواسته است از ایشان منقطع و به کاظمین برای توبه برود. حضرات هوای کار را فهمیده، از قفایش رفته، در بیرون بغداد کارش را ساختند . وشاهد این مقصود دو چیز است: یکی انتشار چنین حرف مزخرفی که او طاقت نور مبارک را نداشته، چه در امر بهایی ما خود دیده و تجربه کرده ایم که هر جا خرقی(کار فوق العاده شبیه کرامت) واقع شده و افتضاحی رخ داده، برای پوشیدن مطلب، کاملا عکس العمل آن را جلوه داده، برگشته را فداکار، و دیوانه از تقلب ایشان را دیوانه ای از انجذاب (جذبه) واشتباه را معجزه، و مقتول را شهید قلمداد کرده اند. و شاهد دوم اختلاف در محل قتل و نوع قتل است که در تاریخ به قید دروازه و راه کاظمین، مقیدی مثبوت (ثبت شده) است. و در افواه (دهان ها) وحتی یادداشت های کتبی بهاییان، دربِ خانه بهاء را محل وقوع قتل انتشار داده اند. زیرا اگر طاقت نور نداشت، بایست فوری منصعق (بی هوش- مرده) شود. ومعنی نداشت که تا بیرون بغداد به حال خود باشد و آن جا از دست برود.

۳- پروفسور در صفحه ۱۱ می نویسد: ژنرال قونسول دولت انگلیس مقیم بغداد (کلنل آرنولد بروکمبال) باب مراوده و مکاتبه را با بهاء الله باز نموده، که بهاء الله تبعیت دولت انگلیس را قبول ودر تحت حفاظت آن دولت درآید. وجنرال قونسول بدو گفت: در صورتی که مایل به اقامت در انگلستان نباشید، می توانید به هند بروید که یک مملکت شرقی و مطابق مذاهق شما خواهد بود. (راجع به مراوده با قناسول خارجه، خود عباس افندی هم درمواقع عدیده اقرار، بلکه افتخار کرده، منتهی به لحنی مخصوص واز آن جمله در مفاوضات عبدالبهاء این قضیه مذکور است. واطلاعات و نظریات نگارنده در این موقع وکلیه تشبثات بهاء و بهاییان به خارجیان در محل خود ذکر شده و می شود. (مؤلف)

۴- در صفحه ۵۲ پروفسور براون می نویسد: که سید محمد اصفهانی و میرزا رضا قلی تفرشی و خواهرش شروع به ضدیت با بهاء الله نموده و الواح وعبارات بهاءالله را جمع کرده، و رساله های متعدده به طور کپیه بین مردم منتشر می ساختند، بهاییان مقیم عکا برای این که سید محمد و میرزا رضا قلی را از میان بردارند، بعد از مذاکره و مشاوره زیاد، نصیر بغدادی را که حاجی عباس نامیده بودند از بیروت احضار کردند که سید { محمد اصفهانی} را به قتل رسانند؛ ولی بعدا از این خیال منصرف گردیده اند.

تذییل

حاجی عباس که نام اصلی او نصیر واز دزدهای مشهور و لوطی های معروف بغداد بوده، میر غضب بهاء و مطیع عبدالبهاء بوده. چه در ایام اقامت بغداد که عبدالبهاء عباس در سنی بین پانزده یا نوزده بوده، این نصیر را که مردی چهل ساله بوده، کاملا تبلیغ کرده بوده است. وخود بهاییان به کرامت می گفتند نصیر یا حاجی عباس، عاشق سرکار آقا بود واو چندین قتل برای خاطر آقا مرتکب شده، هر موقع که مخافلی داخلی پیدا می کردند او راخبر می دادند. اولین قتلی که این نصیر عرب مرتکب شد، قتل ملا رجب علی قهیر برادر زن سید باب بود، در کربلا. چه او مردی مطلع بود و به سبب آگاهی بر حوادث ابدا زیر بار ریاست میرزا حسین علی نرفته، قیام او را بر خلاف دستورات بابی معرفی می کرد، لهذا نصیر را برای کشتن او به کربلا فرستادند. وشرح آن در صفحه ۲۲۰ از کتاب پروفسور براون مذکور است. واین که در عکا از قتل سید محمد منصرف شدند، نه این بوده است که به کلی منصرف شده باشند؛ زیرا بعدا خواهیم فهمید که چگونه او و رفقایش را کشته اند. منتها قتل آن ها به حاجی عباس یا نصیر واگذار نشده. وشاید سببش این باشد که طلب کردن او از بیروت، طبعا اشتهاری یافته و ممکن دیده اند که قضیه مستور نماند. لهذا او را مرخصی کرده، کار را به کسان دیگر واگذار نموده اند.

۵- نقشۀ دومی که در قتل آن بی چاره ها کشیده شده، به طوری که پروفسور براون در صفحۀ ۵۴ می نویسد: آقا محمد ابراهیم کاشانی به بهاء الله گفت که ما جمعیتی برای قتل سید محمد تشکیل داده ایم، ولی ظاهرا بهاء الله او را منع از این کار نمود. و نقشۀ سوم که به عمل منتهی شده، بدین طریق است.

۶- در صفحه ۵۵ می نویسد: اسامی اشخاصی که در قتل سید {محمد اصفهانی} توطئه کرده بودند، از این قرار است: استاد عبدالکریم خراط- استاد محمد علی سلمانی اصفهانی- استاد احمد و همشیره زاده اش میرزا حسین نجار کاشانی و آقا محمد ابراهیم کاشانی و میرزا جعفر یزدی و آقا حسین کاشانی طباخ. این هفت نفر در روز ۱۲ ذیقعده ۱۲۸۸ طرف بعد از ظهر به منزل مخالفین خود ریخته، سید محمد و آقا جان کج کلاه و میرزا قلی را به قتل رسانیدند.

حکومت عکا پس از اطلاع از قضیه تمام بهاییان مقیم عکا و هفت نفر فوق الذکر را با خود بهاء الله و پسرانش عباس ومحمد علی افندی ومیرزا محمد قلی (برادر بهاء) و آقا جانی کاشانی ملقب به خادم الله را چهار ساعت از شب گذشته گرفته، به ادارهٔ حکومتی جلب، و بهاء را با دو پسر و یک برادرش از ادارهٔ حکومتی تبعید نموده، بهاء ومحمد علی افندی را در شاهوردی خان، وعباس افندی را در بندر، و میرزا محمد قلی را در جای دیگر حبس کردند. ولی خادم الله و سایر اصحاب را در محبس سخت زنجیر کردند. و محلی را که مشرف به بندر و نزدیک منزل یاور توپ خانه بود، جهت بهاء الله و پسرانش تعیین نموده، پس از سه روز ایشان را برای استنطاق حاضر کردند .

در صفحه ۵۷ می نویسد: مدت حبس اصحاب در محبس حکومتی ۶ روز بوده ، روز هفتم هفت نفر قاتل را به بندر و مابقی را که ۲۶ نفر بود ند به شاه وردی خان فرستاده ، حبس آنان شش ماه و شش روز به طول انجامید. هفت نفر قاتل محکوم شدند، به حبس های طولانی ؛ چند نفرشان هفت سال و مابقی پانزده سال محبوس شدند.

گراور ذیل صورت اغلب از قاتلین و محرکین، حتی برادر میرزا رضا قلی مقتول را نشان می دهد واسامی آنان مطابق نمره های ذیل است و {از} مهم ترین عکس های تاریخی است:

تصویر دارد صفحه ۷۱۰ کتاب

۱–عباس افندی پسر بهاء . ۲– میرزا محمد قلی برادر بهاء. ۳– سید مهدی اسم الله رئیس المبلغین بهاء که عاقبت برگشته وردیهٔ هم نوشته. ۴– میرزا محمد علی پسر بهاء (غصن اکبر) ۵– میرزا ضیاء الله پسر بهاء – این دو نفر با عباس افندی مخالفت کرده اند. – ۶– میرزا مهدی غصن اطهر پسر بهاء. ۷– میرزا جواد قزوینی صاحب تاریخ. ۸– محمد علی تنباکو فروش اصفهانی از صحابهٔ بهاء. ۹– برادر میرزا رضا قلی مقتول تفرشی. ۱۰– نبیل زرندی شاعر بهاء. ۱۱– میرزا آقا جان خادم الله کاتب بهاء. ۱۲– مشکین قلم اصفهانی خوشنویس بهاء. ۱۳– حاجی سیاح مشهور. ۱۴– آقا حسین آشچی طباخ بهاء. ۱۵– عبد الغفار گوسفند بهاء که خود را در ادرنه به دریا افکند.

تذییل

پوشیده نماند که این تاریخ را میرزا جواد قزوینی که از جان نثاران بهاء بود وعکسش در گراور فوق است به پروفسور براون داده، و اگر چه او بعد از فوت بهاء از اطاعت عباس بیرون رفت، ولی درآن روز که این تاریخ را به پروفسور مذکور داده، در عدد اصحاب ثابت قدم بوده وبدین واسطه بسیاری از حقایق را از قلم انداخته و آبرومندانه تاریخ را تحویل داده وباز هم مورد غضب حضرات شده. زیرا مایل بودند که این گونه تواریخ ضبط نشود وبه مرور فراموش گردد. چنان که یکی از مسائلی که تولید نقار بین من (آواره) و رؤسای بهایی کرده، همین بود که این قضیه را با بسیاری از قضایای دیگر از کتاب تاریخ من موسوم به « کواکب الدریه » حذف نموده، آن کتاب را از اعتباری که نزد خودم داشت ساقط نمودند. با وجود این به قدری قصهٔ قتل آن چند نفر مشهور و روشن است که احدی از بهائیان بی اطلاع نمانده؛ و اگر چه سرودست شکسته هم باشد، یک هیولایی از این تاریخ جنایت شعار (جنایت شعار یعنی مشهور به جنایت) را می شناسند. منتهی همه را حمل به مصلحت و حکمت و امتحان امثال آن نموده اند. و چنان که مکرر اشاره شد، جنایات بهاء و پسرانش خیلی بیش از این هاست . وراجع به همین سه نفر هم به طور حتم، خود عباس افندی شریک، بلکه پیش قدم در قتل بوده و فرمان از طرف پدرش صادر شده. حتی در اوایل استدلال می کرده اند که سید محمد را خود عباس افندی کشته است. وبه این واسطه از مسیح و سید محمد دجال است. چه در اخبار اسلامی که دجال به شمشیر مسیح کشته خواهد شد . بعد که دیدند این استدلال موجب افتضاح است، مسکوت گذاشتند . وبه غیر از این سه نفر، دو نفر دیگر محمود خان و رفیقش را هم در موقع دیگر در همان عکا به طور مخفی کشته، در پایه دیوار خان (کاروانسرا) جسدشان را مخفی کرده اند. و پس از چندی دیوار خان خراب شده، یا خراب کرده اند و استخوان های آن دو مقتول مکشوف و باز سوء ظنی متوجه عباس و پدرش شده، ولی درآن حادثه، دکتری از رفقای قدیم عباس افندی و حریف ساده و باده، (باید توجه داشته باشیم مرحوم آیتی بسیاری از مطالب و خصوصیت های شرم آور، بهاء، عبدالبهاء و شوقی افندی را به صورت رمزوار به قلم آورده است. برای نمونه به کارگیری «ساده و باده» است که با مثال «رفیق گرمابه و گرم خانه» گویای یک حقیقت می باشد. آیتی با به کار گرفتن واژه «ساده» تفهیم کرد که این رفیق قدیمی از دورانی که موی در صورت نداشته با عبدالبهاء هم خانه بوده وبا « باده» به نوع رفاقتِ مستی آور اشاره کرده است.) ومخصوصا هم نبرد در تخته نرد او، درآن جا بوده،او را پس از القاء لازمه، به شهادت برده اند و او گواهی داده که این جسد ها از اثر وباء متاثر است ودر انقلاب وبائی که کسی به دفن اجساد نمی رسیده، این حضرات را عسرت و پریشانی واضطراب و بی سامانی، این دو جسد وبایی را در این جا مستور داشته اند. و حتی از کسان خودشان شنیدم

که همان دکتر با آن خصوصیت، هزار تومان وجه گرفته برای ادای این شهادت. وآخر هم پس از چند سال که شهواتش رو به زوال بوده، بی طاقتی نموده وشرح قضیه را به نزدیکان خود باز گفته. ودر این جا باید متذکر شد که حق دارد بهاء اتباع خود را اغنام بخواند. وما به فارسی گوسفندشان بدانیم که برای تحصیل پول چه جان ها می کَنند و چه سرقت ها و اختلاس ها می کُنند تا پولی به دست می آورند، آن وقت آن پول را برای این گونه مصارف به عکا می فرستند! وتمام پول هایی که از اول این امر تاکنون از ایران به عکا رفته، صرف این گونه مفاسد شده یا رشوه، وبر طیل(رشوه) شده برای فلان قاضی و مفتی، وفلان شاهد و گواه، ودکتر و متصرف؛ ویا صرف فلان دختر ارمنی و یهودی شده، و بهترین مالی که سعادتمند بوده، آن بوده است که در ازای قری و مزارع عدسیه و بهجی و باغ های رضوان و فردوس (!) و عمارات مسکونی و کرایهٔ وذخیره در بانک ها داده شده، ونه این است که بهاییان ندانند پول ایران را برای چه مصرفی به حیفا و عکا می فرستند؛ اگر ندانند همان چند نفر نجف آبادی و سنگسری، والا سایرین می دانند. واز همان آباده و اردستان و سنگسر و نجف آباد هم پیش قدمایشان می دانند. و موقعی که کاسه گدایی برای خدا زادگان عکا به دست می گیرند، صریحا می گویند سرکار آقا خرجشان زیاد است؛ از حاکم عکا تا گدایان حیفا، توقع دارند وباید بخوردشان بدهند تا صدایشان بلند نشود. و یک دفعه فکر نمی کنند که چرا انسان باید برای ترویج دروغ و یا روپوشی از فساد، خود واتباع خود را به این خرج ها وزحمت ها بیندازد! وپول ملت فقیر بدبخت ایران را به آن دسائس به دست آرد، وبدین وسایل از دست بدهد!

باری برگردیم به موضوع قتل آن پنج نفر وکسان دیگری که جانشان فدای آمال بی معنی میرزا عباس و پدرش و برادر واحفادش شده، پس باید دانست که فلسفهٔ آن اشخاص این است که هر یک از آن ها، نعیب غراب(بانگ زاغ، آواز کلاغ) یا بانک دهلی از دور شنیده ، به نزدیک شده، رقیب را به جای حبیب، و غراب را مکان عندلیب دیده، طاقت نیاورده که ساکت ننشینند- مانند خودم – هر کدام از آنان که بدون احتیاط قدم در مخالفت و کشف اسرار ایشان می گذاشتند و در همان منطقه نفوذ ایشان قلم به دست می گرفتند، این طور به مخمصه افتاده، بعضی به شمشیر قهر میرزا خدا و خدازادگان بی وجدان کشته می گشتند. وتمام معاصی و فسوقی که در خود بهاء و بهازادگان بود وسبب تزلزل آن شخص شده بود، آن را کتبا و شفاها به خودش نسبت داده، به هو وجنجال ، سخنان او را از میان برده، و مفقود الاثرش می کردند. واگر احیانا گاهی یک نفر چون نیکو و آواره، از این دو تیغ برای نجات یافته، و تیغ قلمی بران تر از تیغ

قلم ایشان در دست گرفتند، باز رؤسای مرکزی، به قوهٔ مغالطه و اشتباه کاری، نگذاشتند حقیقت حال بر اتباع دور از مرکز مبرهن (روشن و آشکار) گردد. مع هذا در نوشتن اثری است که در گفتن نیست و همهٔ این حقایق در فصول آتیه بیان خواهد شد.

بالاخره عباس افندی این رویه را دائما تعقیب داشت؛ یعنی مخالف علنی خود را که در بساط محرم و مجرم شده، واسرار را شناخته و به کشف آن پرداخته بود، می کوشید برای افناء و اعدامش، اگر موفق می شد، عربدهٔ اقتدار معنوی می کشید که ببینند « قدرت حق، فلان را بر کمرش زد !»

چنان که عن قریب این کلمه را از اثر قلم خودش خواهید خواند. واگر موفق نمی شد، به سین و سوف(وعده و وعید) دست می زد. وهر دم در کلمات خود انذارش (ترسانیدن) می نمود. تا از طرفی خودش شاید بلغزد و تصوری برایش پیش آید وبدان بساط بازگردد. واز طرفی مریدانش از قهر او اندیشه کنند . واگر احیانا آدم ضعیف النفسی ، از این سین و سوف های او متزلزل می شد، ویا احتیاط دامن گیرش شده نغمهٔ مخالفت را کوتاه می کرد، عباس افندی باز او را به بساط دوستان خود راه نداده، دستور می داد که صورتا ریش خندش کنید و سرا در صدد اضمحلالش باشید. واگر هیچ دسیسه در او اثر نمی کرد، باز دست از اغراق گویی خود برنداشته، شاید او با کمال سلامت و عزت در یک شهر زندگی می کرد، وعباس نغمهٔ شکرانیت به گوش مریدان می زد که، ببینید به چه ذلتی افتاده! گاهی به آیه « وَمَن اَعرضَ عَن ذِکری فَانَّ لَه مَعیشَه ضَنَکا » (سوره طه، آیه ۱۲۴ : هر کس از یاد من اعراض کند روزیش تنگ شود) استشهاد می کرد، و گاهی به گفتهٔ پدرش « هر که را بیندازی، از خاک پستر» استدلال می نمود. ومریدانی که از حال و زندگی آن شخص خبر نداشتند، این نشریات کذبه را ، وحی منزل می پنداشتند و گمان می کردند مثلا آن شخص در کنار خیابان گدایی می کند. یا آن که از شکل خود برگشته. یا فرضا خوارج (جذام) به سروصورت و لب ودهانش افتاده. واگر کسی اتفاقا او را بر مسند عزت جالس دیده، انکار ابتذال و اضمحلال وی را می کرد، مورد حملهٔ گوسفندان واقع می شد که تو بهتر می دانی یا سرکار آقا؟ آقا در لوح خبر ذلت و فقر وجنون و یا مرگ و مرض او را داده اند، تو می گویی او را سالم و یا ارجمند و زنده و دانشمند دیده ام ؟ وآن شخص ناچار می شد که دیده و دانش خود را انکار کند. و حتی هزار مرتبه برخود لعنت فرستد که بدیده ام و دیده ام خطا رفته است؛ تا گوسفندان از او درگذرند و به دیدهٔ قهر براو ننگرند.

اینک گراور خط عباس افندی را در سه صفحه بنگرید که در قتل میرزا رضا قلی، به چه معاذیری (بهانه ها – عذرآوردن) تشبث کرده، و چه رجزهایی می خواند! و (آقا) امضای اوست که در ایام حیات پدرش بدین لقب ملقب شده، مراسلات خود را به (آقا) امضا می کرد. و بین حضرات هم، چنان که قبلا اشاره کرده ایم مشهور است که بهاء می گفته است: آقا یکی است و آن غصن اعظم عباس افندی است.

تصویر دارد صفحه ۷۱۵ ، ۷۱۶ ، ۷۱۷کتاب

اکنون ملاحظه فرمایید که (آقا) چگونه در این لوح نعل را وارونه زده، و همهٔ فسوق را به میرزا رضا قلی نسبت داده؛ در حالتی که هر شخص عادی می فهمد که اگر این سخنان صدق هم بود، مجوز قتل او نمی شد. آن هم از طرف کسی که می گوید دینِ صلح و سلامت آورده ام. در حالتی که خودش در همه عمر به امثال این اعمال مشغول بوده، و حتی از مانند ظل السلطان (مسعود میرزا فرزند ناصرالدین شاه در ۱۲۶۶ قمری متولد شده در سال ۱۲۷۷ هجری قمری یمین الدوله لقب یافت ودر ۱۲۷۸ به حکومت مازندران و ترکمن صحرا و سمنان و دامغان منصوب گردید. در ۱۲۸۶ با لقب ظل السلطان حاکم فارس شد ودر ۱۲۹۱ حکومت اصفهان یافت و در ۱۳۰۰، اصفهان ویزد و فارس و عراق وبروجرد و لرستان و کرمانشاهان و کردستان و گلپایگان و خوانسار را در قلمرو داشت. او نه تنها با بی احساسی آثار هنری صفویه را در اصفهان محو ونابود کرد بلکه بی رحمانه کثیری را در شهرهایی که حاکمیت داشت به قتل رساند. ظل السلطان را حتی کسانی که جیره خوار قاجار بوده اند قسی القلب ترین و شدید العمل دانسته اند. عاقبت در ۱۳۳۶ هجری قمری در باغ نو مُرد) دشمنی هم، نتوانسته است عمل خود را مستور دارد. ودر پاریس با او هم پیاله نشود. وبالاخره مانند آفتاب روشن است که پس از قتل میرزا رضا قلی، تشبث به این سخنان اوهن (سست تر) از بیت عنکبوت (اشاره به آیه مبارکه ۴۱ سوره عنکبوت « اَوهَنَ البیُوت لَبَیت العَنکَبوتِ » سست ترین خانه ها، خانه عنکبوت است) است و در واقع جملهٔ « قدرت الهی بر کمرش زده» از آن حرف های مشدیانه (شیادانه) که حاکی از لوطی بازی است، نه دین سازی. ودر واقع نوعی از اعتراف است برای عباس افندی در قتل میرزا رضا قلی. و متحیرم که با آن زرنگی ها، چرا نسبت ازلی بودن را به او نداده. چه در همهٔ موارد ، برای این که اهل اسلام عصبی نشوند، این گونه مخالفین خود را به نسبت ازلی بودن، مستوجب این گونه ابتذال ها وانمود می کرد. بلکه افتخار می کرد که من پدرم را واداشتم که با عمویم ازل، تفریق نماید. چه فصل بهتر بود. یعنی بیشتر وسیلهٔ دست ما می شد که از طرفی دوستان را به غیرت آوردیم. و در این لطیفه ای است که اساسا یک آدم زشت بد گل هم همین که رقیبی

توانست تهیه کند، بیشتر ممکن است جلب مشتری نماید. واز طرفی هم وسیله باشد برای تهدید مردم؛ که هر را خواستند از در مخالفت مغلوب کرده، از مغلوبیت او ابزار قدرت کنند و رجز بخوانند، ممکن باشد. به ویژه این که عباس و پدرش مغلوبیت یک نفر مسیحی یا مسلم را نمی توانستند به رخ مریدان خود بکشند. ولی مغلوبیت یک نفر بابی ازلی یا ناقض را خوب می توانستند به رخ اغنام کشیده، ایشان را مرعوب، وخود را محبوب ایشان سازند. چنان که ساختند. و سرمایۀ مهم شان همین بوده وهست و لاغیر.

خلاصه این بود فلسفه قتل امسال سید محمد اصفهانی و میرزا رضا قلی و محمود خان و آقا جان کج کلاه؛وهر کس دیگر که در تواریخ ثبت شده یا از قلم افتاده. این بهاء و بستگانش همان کسانند که مردم را به قلعۀ طبرسی تحریک کرده، در دورۀ باب با دولت طرف می کردند. و نقشۀ حکومت و سلطنت جدید می کشیدند. و به کشتن زن و بچۀ مردم به طور مخفی و آشکار، زهر چشم از مردم می گرفتند. وچون ناصرالدین شاه با آن ضعفی که در آن روز متوجه دولت بود، ایشان را مقاومت کرده، قلع و قمع ساخت، فهمیدند به قهر و غلبه هر قدر هم دولت ضعیف باشد، نمی توانند به جایی برسند، آن وقت مظلوم شدند وبه این تن دردادند که فقط با تبلیغات مذهبی در رگ و ریشۀ مردمان نادان بی خبر تصرف کرده، به عنوان صلح خواهی و دعوت به وحدت عالم انسانی و امثال آن، خود را از سوۀ ظن دولت و ملت نجات داده، مال مفتی بگیرند وبخورند و عیش کنند. وضمنا هر جا گوش شنوایی از بیگانگان دیدند، علیه ایرانی تبلیغاتی کرده، چنان وانمود نمایند که گویا ایشان خارق اوهامند و دیگران مستغرق درآن . در حالتی که اوهامی که ایشان القاء می نمایند، صد هزار درجه از اوهام سایر ملل سخیف تر است.(این سخن بگذار تا جای دگر) وچون کسی یافت می شد که با فکر ایشان همراهی نکرده، پس از آگاهی بر اغراض درونی ایشان، قیام بر مخالفت می کرد، همان بی رحمی های دورۀ باب را از سر می گرفتند؛ نهایت به طور مخفی. و شاید کسی بگوید پس چرا تو و نیکو و صالح را زنده اید؟ جواب این که: ما، هر یک در گوشه ای افتاده ایم که از دسترسی ایشان بیرونیم. وعرب گفته است « اذا لم تجدنی کم تجلدنی» یعنی آن را که نبینی ای صنم چند زنی؟ و به علاوه وقتی آن ها بیدار شدند، که ما کار خود را کرده و ندای خویش را گوشزد قسمت عمده از ممالک اسلامی کرده بودیم. والا در ابتداء که من تنها بودم وهنوز ندایم عالم گیر نشده بود، چندین دفعه مامور بر قتل من گماشتند و بیداری من آنان را مایوس ساخت . واز این به بعد هم می دانند که دیگر نتیجه ندارد.

حتی از بابی های آباده پیغام به محفل روحانی طهران رسیده که اگر شما مرد این کار نیستید، ما زنی را بفرستیم تا آواره را بکشد. وباز در محفل طهران، محمد کاشانی که از یراق بندهای نایب حسین بود، ومن خود او را نجات داده کمک کردم تا در مدرسه تربیت، معلم شد، گفته بود: کشتن آواره کار سهلی است. ودکتر یونس خان از این سخن غضب نک شده ویا بیم ناک گشته بود وخواسته بود از محفل استعفا دهد. وباز مردی که در لباس نظام است، نقل قولی کرده، گوشزد هم نمود که بهاییان گفته اند ما می توانیم زنی را بر قتل آواره برانگیزیم . ودر واقع به این سخن تهدید می کردم که هر چه می دانم نگویم. وهنوز هم نگفته ام، مگر اندی از آن ها را.

پس حیات من ونیکو و صالح و شهاب و کسروی یا رهبر و صبحی و یا شامی وشرقیان یا غربیان و شهید زاده یا سفیه زاده و یزدی یا یزدانی و روحانی و جسمانی و صدها برگشته، آشکار و نهانی، دلیل بر حسن فطرت یا تغییر عقیدت کارکنان بهایی نیست، بلکه بر حسن ارادت دولت کنونی و بیداری ما و عقب رفتگی سیاست و قدرت بهایی است؛ لاغیر.

اکنون مراجعه کنیم به این که مورخ پروفسور گفته واو هم نوشته است که بهاء الله اجازهٔ قتل سید محمد را نداد. این یکی از مواقعی است که مورخ با قلم احتیاط تاریخ را ضبط کرده، والا همهٔ گوسفندان بهاﺋ می گویند که بهاﺋ الله لوح قهریه صادر کرد که «این اسیاف انتقامک یا قهار العالمین » (کجاست شمشیر انتقام تو یا قهار العالمین) و احباب دانستند که کشتن آن شخص لازم است. و یکی از قاتلین استاد محمد علی سلمانی را من خود ۲۱ سال قبل در عشق آباد دیدم و شرح حبس چندین سالهٔ خود را ، برایم گفت. وگفت : وقتی که تصمیم بر قتل آن مخالفین گرفتم، من از جمال مبارک (بهاء) اجازه خواستم ، با تبسم و شوخی فرمودند: اگر اجازه ندهم، چه می کنی؟ عرض کردم: اگر اجازه هم ندهید، من شرکت در قتلشان خواهم کرد. تبسمی نموده، فرمودند: مگر از خدا نمی ترسی؟ عرض کردم: خدایی غیر از شما نیست که از او بترسم . دیدم، و جههٔ مبارک شاد و خندان شد و فرمودند: مرحبا! موفق باشی.

دیگر آن که بهاییان استدلال می کنند که قتل این نفوس ، امر صوابی بوده ، وعرفان می بافند که چگونه پیغمبر اسلام جهاد را تجویز نمود وبرای پیشرفت اسلام به قتل نفوس کثیره راضی شد؟ در حالتی که اگر اندکی شعور داشتند، می فهمیدند که جهاد مردانه غیر از این گونه قتل های زنانه و کارهای نهانهٔ خادعانه است. وعجیب تر این که همان مستدلین به صحت قتل سید محمد و امثال او، در همه جا با مسیحیان هم

آواز شده، مجاهدات و غروات اسلامی را انتقاد، ونسخ حکم جهاد را که از بهاء رسیده تمجید می نمایند و در این موقع قتل را اقرب قربات (اقرب قربات: نزدیک ترین راه قرب) می شمارند!

آری عجب نیست از این قوم پرلوم (بسیار ناکس و فرومایه) که نه معنی سخنان خود را می فهمند و نه سرّ جهادرا می شناسند. ونه خد عۀ زنانه {را} از مبادرت مردانه تمیز می دهند؛ ونه به یک رویی، معتقدند. بلکه در هر مسئله یک بام ودو هوا، بلکه یک گام و صد نوا را قائل و عامل اند. وابدا خجالت نمی کشند. زیرا عاصی جانی ، معنی حیا را نمی شناسد.

۷- پروفسور براون در صفحه ۷۵ از کتابش می نویسد: اولین اختلاف بین بهائیان این شد که عباس افندی قسمتی از کتاب موسوم به کتاب عهدی- ورقه ای است که به عنوان وصیت نامه بهاء الله انتشار شده- که بهاء الله نوشته بود، پنهان نموده. و تفصیل آن از این قرار است که نه روز پس از فوت بهاء الله ، عباس افندی نه نفر از بهائیان را احضار ودر حضور ایشان کتاب عهدی را آورده، امر به قرائت نمود. یکی از آنان که موسوم به آقا رضای شیرازی بود،- مقصود آقا رضای قناد است، پدر میرزا حبیب الله عین الملک - قرائت نمود تا آن جایی که دست برده شده بود می رسد و نه نفر مزبور می بینند که قسمتی از آن مفقود شده، عباس افندی در جواب می گوید که حقیقتا یک قسمت از این کتاب را پنهان نموده ام ؛ به علت این که موقع، اقتضای آن که تمام آن نشر شود، ندارد. و بعد از ظهر همان روز کتاب عهدی رابه مجد الدین افندی داد- پسر میرزا موسی برادر بهاء که هنوز هم زنده و از عباسیان (پیروان عبدالبهاء ر ا به لحاظ این که نامش عباس افندی بوده، عباسیان می گفتند) برکنار و بیزار است - که درحضور اغصان و افنان - پسرها و دامادهای بهاء و عبدالبهاء- ومهاجرین و مجاورین ومسافرین بخواند.

تذبیل

نظیر این تقلب، بلکه رسواتر از آن هم در الواح وصایای عباس افندی به مباشرت دختر و خواهر بزرگ و عیالش به کار رفته، راجع به خلافت شوقی افندی و شرح آن بر حسب مناسب درمرحلۀ خود مذکور آمده وخواهد آمد.

۸- در صفحه ۷۷ می نویسد: عباس افندی در آمریکا گفت: من عیسی هستم و به توسط مبلغین خود از قبیل میرزا ابوالفضل وعلی قلی خان کلانتر «نبیل الدوله » وحاجی عبدالکریم اصفهانی و حاجی میرزا حسن

خراسانی این نغمه را به گوش آمریکاییان زد؛ ولی درجهٔ تأثیر این نغمه را در فصول آتیه خواهیم دید که تا چه اندازه ضعیف و بی قدر بوده و دم به دم رو به تحلیل رفته و می رود.

ودر هند گفت: من بهرام موعودم- این نغمه هم به توسط مبلغین هند از قبیل میرزا محرم که اخیرا بی عقیده شده بود و خود بهائیان از ابتدا بر سیئات اعمالش وبعدا بر عقیده اش اعتراض داشتند. و هم چنین میرزا محمود زرقانی که اول جمال وکذاب روزگار بود، اشاعه شد. واین هر دو مبلغ مرده اند. و حالیه تبلیغات هند حصر در یکی دو نفر زردشتی بی سواد است – این دومین اختلاف بین بهاییان بود. زیرا بهاء الله گفته بود تا هزار سال نگذرد، ظهور دیگری نخواهد بود.

سومین اختلاف این است که بهاء الله گفته بود نفاق بین احباب رخ ندهد؛ ولی عباس باعث نفاق و عداوت بین بهاییان شد- آری او معتقد به جمله « فرق تسد » بود. یعنی تفرقه بینداز و آقایی کن. چنان که معلمین او برهمین عقیده اند. از این رو هر روز صف ثابت و ناقض تشکیل می داد و یکی را مورد حملهٔ قلمی خود می ساخت. وچنان هنگامهٔ نفاق گرم کرده بود که یک وقت بر سراین که آیا « تحیت الله ابهی» باید گفت یا « الله اعظم» در طهران، هفت تیر بر روی هم کشیدند. ومیرزا نعیم شاعر پدر میرزا عبدالحسین، منشی سفارت انگلیس سردسته و هنگامه گرم کن آن روز بود. وگویا ورقا پدر میرزا ولی الله هم که امروز منشی سفارت ترکیه است ، آن روز هنوز زنده و تعزیه گردان بود. وبه قدری شرح این بازی ها مفصل است که برای هر یک حادثهٔ آن، چند کتاب باید نگاشت. وعباس که خود ملقی(تلقین کننده) و محرک این اختلافات و نفاق ها بود، هر روز در الواح خود ناله می کرد که از این اختلافات احباب، جگرم خون است و گوسفندان هم باورمی کردند. –

۹- باز در صفحه ۸۵ می نویسد: عباس افندی تمام ورثه بهاء را یعنی برادران و خواهران دو مادری خود را از دارایی و ارث پدر محروم ساخت. ونیز می نویسد که شش سال بعد از فوت بهاء الله ضیاء الله افندی پسر بهاء(برادر عبدالبهاء) مریض شد و برای هواخوری از عکا به حیفا رفت و برمرضش افزوده شد.هیچ یک از اعضای فامیلش – برای خوش آمد عباس افندی – به دیدن او نیامدند تا آن که امارات (نشانه ها، علامت ها) مرگ در او پدید شد. بعداز ظهر ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۱۶ هجری عباس افندی چند دقیقه بر سر بالین او آمده، فوری مراجعت کرد.- در واقع این آمدن هم دو معنی داشت: یکی سرزنش و اظهار مسرت از مرگ برادر ، چنان که به کرات در مجالس احباب مسرت قلب خود را ابراز می داشت؛ دیگر

سد راه ایراد خلق و تظاهر به حسن اخلاق – وروز بعدش هم عباس تا نزدیکی دروازۀ عکا آمده، فوری به باغ بهجی رفت. و برای تدفین ضیاء الله حاضر نشده، احدی از فامیل و تابعین را هم به حضور اجازه نداده وکسی حاضر نشد.

۱۰- در صفحه ۸۶ می نویسد: والدین و برادران عیال ضیاء الله از متابعین عباس افندی بودند. لهذا بعد از فوت ضیاء الله عباس {افندی عبدالبهاء} ایشان را طلبیده، تقاضا نمود که عیال ضیاء الله را به او تخصیص دهند؛ ولی عیال ضیاء الله پس از مرگ شوهرش بسیار متاثر وبرعقیده شوهرش می زیست. عباس برادران و پدر ومادر آن زن را از برای تقاضای ملاقات نزد آن زن فرستاد، پس از ملاقات شروع به صحبت و مذاکره نموده، صحبت کنان او را به سمت درب منزل پیش بردندوغفلتا او را گرفته با سرو پای برهنه به طرف عرابه ای که قبلا برای این کار مهیا شده بود کشیدند. وزن عباس افندی هم حاضر بود. وحتی بعضی از اتباع را که محرومیت با آن زن نداشته، تحریک برکمک می نمود و آن زن بی چاره استغاثه و لابه می کرد. ودر آن موقع محمد علی وبدیع الله پسران بهاء در آن جاحضور نداشتند؛ مگر خادم الله و یک عده از اتباع محمد علی افندی که ایشان را موحدین می گفتند. درآن میانه میرزا جواد قزوینی وعدۀ دیگرکه به مکان مقدس می رفتند- مقصود قبر بهاء است که تبعه محمد علی آن را مکان مقدس و تبعۀ عباس آن را روضۀ مبارک می خوانند – از قضیه مطلع شده، زنِ ضیاء الله را از دست آنان خلاص کردند، وعباس افندی پس از آنکه به وصل آن زن { = برادرش } و حیلۀ خود کامیاب نگردیده، به اتباع خود دستور داد که قضیه را تکذیب نمایند. وحتی به حاجی میرزا حسن خراسانی مقیم مصر دستور داد که رساله ای تهیه و قضیه راتکذیب نماید.

تذییل

زن ضیاء الله (ضیاء الله پسر بهاءالله ،همان است که عکس طفولیت او را درگراور صفحه ۷۱۰ درج است) دختر شیخ کاظم قزوینی، معرف به سمندر است که هنوز هم زنده است و برادر بزرگش میرزا طراز سمندرزاده است که تمام این واقعه را با شرح و بسط بیشتری به کرات برای نگارنده در موقعی که در کاشان، کوچک ابدال میرزا علی اکبر رفسنجانی بود و می خواست مبلغ شودنقل کرد. وحتی در منزل خودش هم در قزوین بار دیگر نقل نمود. وبرادر دیگرش غلام علی ، داماد آقای علی ارباب مقیم رشت، عین این قضیه را در رشت حکایت کرد. ودرطهران برادر دیگرش سمندر اف که دختر خود را به یهودی

های همدان داده، نقل نمود. واساسا این طایفه که گل سرسبدشان امروزه همان میرزا طراز و میرزا منیر نبیل زاده است، از محارک اسرار بهاء و عبدالبهاء بوده وهستند و اگر بعض مخصوصی نسبت به اسلام نداشته باشند، حبی هم ندارند. (انتهی)

قدم سیزدهم

از سالن به اطاق بهاء یا بتکده اهل بهاء

در این سفر ثانی که قدم های مفید در حیفا وعکا برداشته شده، چون سه ماه مدت اقامت نگارنده درجوار آقا بود، وبایستی هر روزی رازی آشکار شود، در یکی از روزها که لاشۀ تبلیغ عبدالبهاء گرم شد وتعریف از پدر خود می کرد، یک دفعه گفت: افسوس که در این ایام مبارک نیامدید تا آن جمال مشیر را زیارت کنید! هر کس در آن ایام می آمد محتاج به هیچ دلیلی و برهانی نبود و با یک نظر به جمال مبارک، دل از دست می داد! با این که، جا داشت عرض کنم، پس چرا درهمۀ عمر یک نفر از اهالی این حدود را منجذب به جمال خود نفرمود؟ وتنها جذبۀ جمالش برای اغنامی بود که از ابتداء او را پخت و پز کرده، سپس بدین مرتع روحانیتش می فرستادند! ولی بدیهی است که چنین جسارتی در آن محضر انور، از کفر سه پهلو بدتر بود؛ لذا موقع را غنیمت شمرده، عرض کردم اگر از زیارت جمال مبارک محروم شدم، اولا به زیارت این فرع منشعب از آن اصل دوحۀ (درخت) نوراء و سدرۀ منتهی(مقصد نهایی، نهایت کامل) فائزم .(رستگارم) والبته ثمر واثری که در اصل مکنون باشد از فرع مشهود گردد – یعنی سالی که نکوست از بهارش پیداست – ثانیا شنیده ام تمثال های گوناگون از آن مولای حنون –(باد بانگ کن، بادی که از وی آواز آید مانند حنین شتر) هم چون بوقلمون – موجود است. وبدیهی است بنده را به زیارت آن ها نائل خواهید فرمود . از لطف این جواب، رنگ آن جناب چنان برافروخته شد که گفتی بشارت الحاق، گوسفندی جدید به جم اغنام بدو رسید. (بشارت، الحق گوسفندی جدید به جمع اغنام (گوسفندان) بدو رسید) و فوری درخواست مذکور را پذیرفته، چون چند دفعه دیگر هم این درخواست شده بود وبه طوری که در فلسفۀ سوم نیکو در آداب زیارت عکس درج شده، همه را به وعده ونوید و مژده و بشارت امروز و فردا، واشارت به مناجات و دعا گذشته بود، دیگر در این دفعه تیر دعا به هدف اجابت رسیده، آقا از جلو وبنده از عقب، با همان آدابی که در فلسفه ذکر شده، از سالن به سمت اطاق بهاء یا بتکده اهل بهاء رهسپار

شدیم. اما من برخلاف میل آقا و آن چه در فلسفه بدان اشاره شده، نظر از نظر بازی برنداشتم و با چشم و گوش باز، تمام قاب های عکس را از سیاه قلم و فتو غراف مطالعه کردم. حتی ساختمان هر یک از قاب ها را در نظر دارم که کدام منبت و کدام مرصع و کدام مذهب (تذهیب کاری) و کدام ملمع (رنگا رنگ) بود. ودر نتیجه چندین هزار تومان از دست رنج این اغنام بی خبر بی چاره، بلکه از دست رنج این ملت بدبخت ایران، گوسفندان بهاء به قوۀ حیله و تقلب و اختلاس به دست آورده، وقبلا آشکار و اینک از ترس ادارۀ جواز به طور قاچاق و مخفی بدان جا می فرستد، خرج قاب آن عکس ها شده؛ برای این که نظر اغنام را جلب و زمان اختیار را از ایشان سلب سازد و آنان را به گریه و جذب دراندازد! ولی از همه عجیب تر یا نانجیب تر، عکس سیاه قلم عریان بهاست که در میان آن عکس ها موجود است!!

عریان باز یعنی چه؟

مدت ها می شنیدم که حضرت بهاء الله ! درمحله ی عرب های تهران، قبل از نیل به مقام خدایی، به میرزا حسین علی عریان باز معروف بوده، و تاچندی معنی این سخن را ندانسته، حمل بر یاوه گویی مردم می کردم. تا آن که از کثرت اشاعه در بین خویش و بیگانه از آشنایان، بدین بساط یقین شد که یک هم چو اشارتی در آن وجود بی مانند! بوده. لذا در صدد تحقیق بودم که سِرّ این اشاعت (شایعه) را دریابم. یک وقت در بین خودشان شنیدم که ایشان { بهاء الله } با قره العین به حمام رفته اند.

یک وقت هم سخن از قلی، نوکر قره العین رفت که او در سفر بَدَشت مرخص شده و بر گشته، و بقیه عمر را به مسجد و دعا و توبه پرداخته . و پس از تحقیقات عمیقه معلوم شد که بازگشت او بر سر قضیه حمام بوده، که قره العین او را با میرزا حسین علی بهاء بر سر لباس خود در میانتو نشانده. وخویش وارد حمام شده؛ ولی هنگام خروج از حمام، میرزا را با قطیفه (حوله) به درون طلبیده و قلی هم چنان مستحفظ لباس و جامه دار خانم بوده. مگر این که ورود میرزا به حمام طولانی شده، ومدت آن خیلی بیش از اعطای قطیفه، بلکه در خور ادای چندین لطیفه بوده. از این رو قلی رو برتافته وبه معاودت (بازگشت) و رجوع شتافته. واین معنی را هم از پاره ای مطالب تاریخی ما در کتاب « کواکب الدریه » می توان یافت. هم شرح حمام قره العین در ناسخ التواریخ و بعضی دیگر از تواریخ مؤلفه در آن عصر به کما بیش درجه است . هم به تقریبی درلوحی که از قلم عبدالبهاء به نام منیره خانم ایادی دختر حاج ملا علی اکبر شهمیرزادی صادر شده، فهمیده می شود. زیرا در ایامی که منیره خانم، علم دار حریت نسوان بهایی شده بود وخیلی حرف

ها راجع به او و رفقای حریت طلبش در السنه (جمع لسان) و افواه (دهان ها) افتاده بود، با این که عبدالبهاء خودش او را اجازه به تاسیس انجمن حریت داده بود، به طوری که شاید بعدا شرح آن را بنگاریم، مع هذا به منیره نوشت آن چه را که خلاصه اش این است : پرده دری نکنید و به طور حکمت و تقیه واحتیاط رفتار نمایید؛ زیرا یک بی احتیاطی قره العین در سفر بَدَشت ملاحظه نمودید که چه مفاسدی به بار آورد!!

باری گفتگو بر سرحمام و کلمهٔ عریان باز بود که این معنا فقط در آن بتکدهٔ اهل بهاء حل شد که دیدم از جمله عکس ها، عکس سیاه قلمی است که برای بهاء کشیده شده، در حالتی که عریان در حمام مشغول غِسل ((به کسر غین) یعنی: آنچه به آن سر وتن خود یا کس و چیز دیگر را بشویند مانند آب و صابون و خطمی و امثال آن) و غُسل ((به ضم غین) یعنی شستشوی بدن مطابق دستور شرع بعد از جنایت) است!

تصویر دارد صفحه ۷۲۸ کتاب

هر چند هنر نقاشی در آن به کار رفته، واز فرط نازک کاری و تصنع ، تباین زیادی بین عکس سیاه قلم و فتو غرافی او که در فلسفه نیکو (کتابی است که مرحوم نیکو بعد از بازگشت به اسلام بر رد بهائیت نوشته است.) درج است پیدا شده، ولی فهم آن مطالب مهم نیست؛ بلکه این قضیه مهمّ است که آقای عریان باز، با چه اصول و برای چه منظوری این کار را کرده؟ پس از آنکه کنج کاوی های زیاد به عمل آمده ، معلوم شد که گذشته از جنبه خودنمایی و نوایای فاسدهٔ فاسقانه، تنظیم آن سیاه قلم برای روسفید شدن او از اتهام آلودگی به پشم ومو بوده! و شرح آن این است که آقا محمدحسن خادم مسافرخانه هر وقت سخن از {یحیی صبح } ازل به میان { می } آمد ، { می } گفت هر کس به عکس او نظر کند می بیند که این خرس پرپشم، لایق مقام الوهیت نیست. وباز از قدمای دیگر هم چون میرزا احمد یزدی داماد افندی و کسانی دیگر می شنیدم که میرزا محمد علی غصن اکبر، بدنش هم چون عمش { یحیی صبح } ازل پرپشم است وهمین برهان بطلان او است. از این مقدمات این نتیجه حاصل شد که چون جمال مبارک بها را می بینیم که با بدن عریان در حمام نشسته اند ویک مو بر بدن مبارک نیست، می فهمیم هیکل حق، این هیکل مقدس است؟

ولی عجب در این است که این دلیل هم علیل (ناقص ، نارسا) درآمده؛ زیرا به شهادت حمامی و سلمانی عکا، حقیقت قضیه بدین گونه که مورد استدلال است نبوده؛ وبین ازل و بهاء و غصن اکبر و عبدالبهاء فرقی در تناسب بدن و بشره و قلت و کثرت پشم به چشم اغیار نیامده. مگر این که بگوییم محسنات این ظهور، تمامش اختصاص به احباب دارد و دیدهٔ بیگانگان آن محسنان را نمی بیند. که گفته اند « وعن الرضا عن کل عیب کلیله » (چشم راضیان و رضایت مندان از تمام عیوب مانده است یعنی آنان که راضی اند عیبی را نمی بینند.)

خلاصه ما از انتظار بیرون آمدیم و برای این که قارئین کتاب هم از انتظار بیرون آیند، این مقاله را بدین گونه ختم می نماییم که عقیده مقربین ومحارم امر بهاء که به زیارت عکس های ایشان فائز آمده و به دیگران بشارت آن را سوغات داده اند، این است که هیکل خدا باید چنین باشد که در سیاه قلم ذیل دیده می شود، نه آن گونه که درعکس ازل دیده شد!

قدم چهاردهم
از بت خانه بهاء تا خلوت خانه دروز

در ایام اقامت حیفا، شیخ طریقهٔ دروزیه که مصریان آنان را حشائش المذاهب (مذاهب بیهوده منظور اینکه مذهب درستی ندارد) خوانده اند با پسرش از بیروت به حیفا آمدند. چون ییلاق آن حدود مزرعهٔ ابوسنان است وآن مزرعه مذکور دروز است. وچندی عبدالبهاء درآن مزرعه صیفیه (زراعتی که در بهار و اوائل تابستان کارهای آن انجام شود و حاصلش در تابستان واوائل پاییز به دست آید مانند خربزه، هندوانه، خیار ، کاهو و امثال آنها) {کاری} کرده، با مشایخ مذکور به مفاد:

ذره ذره کاندر این ارض و سماست جنس خود را هم چو کاه و کبریاست

انس و الفت گرفته بود. این بود که دو شیخ مذکور به دیدن افندی آمدند. رسم عبدالبهاء این بود که به شخص ورودیک نفر غیر بهایی، هر کس از بهاییان که در حضورش بود مرخصش می نمود. بلکه اخیرا، اغنام به قسمی خودشان ماهر شده بودند، که بدون اشاره او از مجلس می رفتند. وبزم را برای آقا و مهمان

هایشان خلوت نموده، حتی درآن نزدیکی ها نمی ماندند که مبادا یک کلمه از مذاکرات ایشان را بشنوند و تزلزلی در قلبشان حادث گردد. مگر من از قضیهٔ جاهل یا متجاهل (خود را به جهالت زدن) بوده،

یک دفعه در عکا با افندی بودم که خبر رسید مفتی و متصرف و یکی دو صاحب منصب ترک می آیند، فوری احباب از حضور آقا برخاسته رفتند، مگر نگارنده که تجاهل کرده، برخاست و پا به پا کرده، نزد ورودحضرات فرو نشست. زیرا می دانستم که مقام من نزد او مهم تر از این است که توقع خروج مرا کرده باشد. هر چند این جلوس سرا موجب غضب شدید او گردید، ولی من به روی بزرگواری خود نیاورده، نشستم فقط برای این که مریدانش می گفتند « نمی دانید اغیار که به حضور مبارک مشرف می شوند، با چه خضوع و احترامی مشرف می شوند! بلکه آنها مقام آقا را می شناسند و در دل ایمان دارند؛ منتهی ظاهرا تقیه می نمایند» مجملا برای یاد گرفتن آداب تشرف و ملاحظه خضوع و خشوع ایشان بود که در مجلس ماندم.

آقایان وارد شدن و شروع نمودند به مزاح وشوخی؛ گاهی به عربی و گاهی به ترکی . افندی تا اندازه ای به آن ها موافقت کرده، شوخی های ایشان را جواب گفته، ضمنا فهمنید که هوا غبار آلود است ودر حضور این مرید فضول ما {منظور مؤلف} .نباید زیاده روی کرد. شراب خواستند ، تعبیر به شراب طهور نمود . نرد طلبیدند؛ حمل بر نبرد در میدان معرفت الله کرد. بالاخره چون قهوه حاضر شد و مقصد من هم حاصل شده بود، و رویهٔ تشرف و خضوع آن گونه نفوس را دیده و کاملا تشخیص دادم که چه نظری با افندی دارند و حتی یکی از آن ها در ضمن یک مزاح سنگین دست به محاسن مبارک زد! واو درحضور من رنگش دگرگون شد؛ لذا برخاسته، گفتم مرخص می فرمایید؟ افندی از این حسن تربیت که از ورای سوء تربیت اول، ولو عمدی بود بُروز نمود، بی نهایت شاد شد، فوری گفت فی امان الله! .ومن بیرون آمده، به اطاق زیرین رفتم. وتا آخر شب صدای ایشان را می شنیدم.

با آن مقدمه ،همین که شیخ دروز با پسرش وارد شدند، نگارنده برخاست که از مجلس برود افندی فهمید که به جبران آن دفعه است که می خواهم بروم؛ او نیز به جبران آن دفعه مرا به نشستن دلالت نمود و نشستم. در این مجلس شوخی از شرب و نرد و غیره نبود، ولی سخن های بهتری در میان بود که شیخ از مریدان خود می گفت وافندی از مریدان خویش؛ او از بلادت (کند ذهنی، کودنی) آنان سخن می راند و

آقا از بلاهت (نادانی، ضعف عقل، ساده لوحی) اینان. چنان مجلس گرم شد که صدای قهقهه به فلک می رسید.

یکی از حرف های افندی این بود که ترکی برما وارد شد، هر مبلغی فرستادیم با هر پیر و استادی نتوانست او را تبلیغ کند، آخر ترک آشپزی که از مریدان ما بود آمد پیش و گفت: مگر در کتاب خواجه سعدی نخوانده ای که « شیراز پر گاگو (غوغا(مؤلف) شود، شیکر (شکر(مؤلف) لبی پیدا شود، ترسم که آشوب لبش، برهم زند بگداد (بغداد را (مؤلف) را» به محض این که ترک {وارد برما} شعر مذکور را شنید، افتاد به سجده و گفت من ایمان آوردم! شیخ هم نظیر این حکایت را از مریدان دروزیه خود می گفت. آن گاه نوبت به من رسید. وبراثر اصرار شیخ، به عربی چنین تقریر کردم:

نعم یا سیدی! فانی کنت فی اثناء التبلیغ لامر مولای هذا – اشاره به عباس افندی- رایت جلا فی آران من توابع قاشان اسمه علی اکبر و حرفته الدباغه و قلت له ان الذین یتغیر علی حسب مقتضیات الزمان فان الزمان لابدان یتغیر والدید کذلک – مثلا فی الزمن القدیم کان الناس یعتقد ان الارض ساکنه و الشمس تدور حولها حیث ان العلم یثبت حرکه الارض حول الشمس فعلیهذا ثبت بان الدین البهائی حق لا ریب فیه و هو القائم الذی ظهر لهدایه الناس واهتدی به اهالی امریقا لفرط علمهم و ترکوا الجابلقا فاندهش الدباغ بهذا الکلام الفارع وقام بالعویل و الصریح یقول یا قوم انظروا التدلیس فانه یخرب بیوتنا و یبنی بیتا آخر من جصه واد واته لانه ینفی الجابلقا و یثبت الامریقا و یرد حرکه الشمس و یثبت حرکه الارض حیث انه لو کان الامر کذا لزم اننا اذانمنا مغربه نتیفظ مشرقه واذا ترکتا الباب بالعشی شمالیا نجده فی البکور جنوبیا. فبدئت بالاستهزاء و قلت یا قوم انظروا الی البلاده و الحماقه فقامت الجمعیه مستهزآت علیه و هو فرمن المیدان کحمر مستنفره فرت من قسوره .

یعنی: من در ضمن تبلیغی که برای آقا می کردم- اشاره به عبدالبهاء- شبی در آران کاشان، علی اکبر نام دباغی را نزد من آوردند و من به او گفتم: دین تابع مقتضیات زمان و قابل تغییر است. چنان که درزمان های قدیم می گفتند آفتاب به دور زمین می گردد. ودر این زمان ثابت شده است که زمین به دور آفتاب می گردد. واین است برهان حقیقت دین بهایی. واز این است که اهالی آمریکا چون عالم اند، دین بهایی را قبول کرده اند . وجابلسا و قائم آن را منکر شده اند. همین که دباغ مکور این سخنان یاوه را شنید، مندهش (مندهش یعنی بی هوش) شده، فریاد برکشید که ببینید چگونه خانهٔ ما را خراب می کند وبا

گچ و مصالح آن، خانه برای خود می سازد، از یک جانب حرکت شمس را انکار می نماید، و از یک سو حرکت زمین را اقرار دارد؛ اگر بنا بود زمین حرکت کند، بایستی ما که پا را به مغرب کشیده می خوابیم، صبح به سبب حرکت زمین، پای ما به مشرق باشد و درب اطاقی را که شب به طرف شمال بوده، بایستی صبح به طرف جنوبش مشاهده کنیم ! چون این سخن گفت، من زمینهٔ مغالطه به دستم آمده، فریاد کشیدم که ببینید بلادت و کند فهمی این آدم ، که گمان می کند لازمهٔ حرکت زمین، آن است که صبح درب اطاق از شمال به جنوب حرکت کرده باشد. همین که این را گفتم، همهٔ اهل مجلس- با این که ابدا نمی فهمیدند چه گفته شد – رو به دباغ مذکور کرده، او را به استهزا و سخریه گرفتند و آن بی چاره از آن جمع کناره کرده، پا به فرار گذاشت و صحت اقوال من در میان آن جمع مسلم گشت.

راستی چون این صحبت را کردم ، به قدری عباس افندی و شیخ دروز خندیدند که شاید در سر(عضو بدن انسان یاحیوان) سر(امر پوشیده و نهفته) نوع های دیگر شده باشد. واز آن به بعد، افندی در هر مجلس مرا تعریف می کرد که حضرت آقامیرزا عبدالحسین عالم اند، فاضل اند، آگاه اند، و قس علی هذا، وحتی در مسافرتش به طبریا کرارا گفت: من می روم و آقا میرزا عبدالحسین حضرت آواره به جای من صحبت می کنند. مجلس را ترک نکنید و از صحبت ایشان بهره گیرید- شاید بهاییان این قصه راشنیده اند که می گویند: آواره انتظار داشته است که جانشین عبدالبهاء شود،و چون نشده است، کشف الحیل نوشته در حالتی که من جانشینی او را بزرگ ترین ننگ عالم انسانی می دانم – اکنون ملاحظه نمایید که بنیان امر بهایی برچه آسمان و ریسمان هایی است که هر مُبلغی که بهتر بتواند آسمان و ریسمان به هم ببافد، او مقرب تر است. اقسمکم بالله !(به خداوند قسم) ملاحظه نمایید.

اولا حرکت زمین، چه دلالت بر حقیقت امر بهاء دارد ! آری:

ماست و دروازه هر دو می بندند   پسته و کبک هر دو می خندند

ثانیا : کی اهل آمریکا براثر این حرف بهایی شده اند، و چگونه ترک جابلسا کرده اند؟

ثالثا: اگر شخصی دباغی نفهمید وجواب یاوه درمقابل حرف یاوه بگوید، چه دلالت بر اثبات مطلب دارد؟ در حالتی که از سیاق کلام معلوم است که بی چاره دباغ یک چیزی فهمیده بود و حس کرده بود که سخن از در مغالطه ادا شده؛ منتهی به سبب بی سوادی نمی دانست چگونه مغالطه را جواب گوید. و بی علمی

سبب شد که خود را مورد استهزاء قرار دهد. ولی درهر صورت با مدعای بهاییت ربطی نداشت ؛ نه سوال و نه جواب !

رابعا: مستمعین که به این حرف ها لذت ببرند، و مبلغ خود را محیط بر کاینات انگارند، آیا جز گوسفند کلمه ای برآن ها اطلاق می شود؟!

خامسا: افندی چرا بایداین قدر خشنود شود و صاحب این کلمات مزخرف ، ومتعمد در بیان این گونه ترهات را، عالم و فاضل بخواند و جانشین خود معرفی نماید؟ اگر اندکی شعور باشد، از همین تقریر مختصر، از ابتدا تا انتهای بهائیت و رویهٔ مبلغین آن شناخته می شود. ودرجهٔ علاقه و نوع تبلیغ آواره هم- که می گویند پس چرا مردم را گمراه کرده – معلوم می شود.

باری از اصل مقصود دور ماندیم؛ شیخ دروز و پسرش نشستند و گفتند و برخاستند. سپس بر اثر کنجکاوی که در طبع نگارنده بود، خواستم از حقیقت مذهب آن ها آگاه شوم؛ لذا چند مجلس با او ملاقات کردم. ولی هر چه خواستم از حقیقت مذهب آن ها آگاه شوم، ممکن نشد. زیرا از صحبت، امساک نموده، در هر سوالی جواب می داد که روح دروزی وبهایی یکی است. تا آن که به بیروت آمده، جدا در صدد تحقیق برآمدم و کتاب «النقط والدوائر» که از کتب مهمهٔ دروز است به دست آوردم. ودیدم طایفه دروزی مذهب، به کلی مخالف اسلام اند؛ ولی هشتصد سال است که این عقیده را از عموم مردم مخفی داشته اند. به سبب این که اسامی مقدسه پیغمبر و اوصیاء آن سرور، حتی سلمان و ابوذر را به دو گونه درآن کتاب یاد نموده، در بعضی از مقامات به صلوات، ودر مقامات دیگر به لعن و دشنام . وبالاخره دانسته شد که صلوات و درودشان راجع به محمد و علی وسلمانی دیگر است که در بین خودشان مشارالبنان (انگشت اشاره) بوده اند. ومواقع دشنام، هتاکی به حضرت رسالت و آل اطهار و صحابه کبار(کبار: بزرگان) است. وبا وجود این ، مردم، ایشان را معتقد به قرآن واسلام تصور نموده اند. و نیز عواید و رسوم مستهجنه ای از ایشان اخیرا مشهور، و آن را یک نفر سیاح آلمانی منتشر ساخته، که بسی عجیب است. و آن حکایت خلوت خانه ی ایشان است که سه خلوت در درون یکدیگر دارند. وشیخ ایشان که او را شیخ عقل می گویند، می تواند در خلوت خانه سوم هر کس را لایق داند وارد سازد ودر آن جا امور غریبه و عبادات مضحکه و بت پرستی های مخصوصی مطرح است . که چون شرح آن را شنیدم، دیدم حق داشت عبدالبهاء که تا آن درجه با شیخ عقل یگانه و محرم باشد. وحق داشت شیخ که در جواب بگوید روح بهایی ودروزی یکی است. مثلا

در هتل کوکب الصباح، از هتل چی، پس از آن که روزها و شب ها از هر دری صحبت کرده و محرم شده بودیم، شنیدم گفت: درخلوت خانه سوم دروز، صورتی از روسای ملبس و عریان موجود است که مکلل (آراسته شده) به زر و جواهر شده و مورد سجده و عبادات خواص و محارم اسرار از فرقهٔ دروز واقع گشته! وبرای این که تمام سخن های ما متکی به مشاهدات خودمان نباشد، این جمله را از کتاب « حب الدروز» شاهد قرار می دهم، هر چند نگارندهٔ آن کتاب سنی بوده، ولی درتشخیص بهائیت می نویسد:« والحق ان البهائیه. و منشعبه من الدروزیه، والدروزیه من الباطنیه و الباطنیه من الصوفیه الخ .(در مقمه خاطرات انحطاط و سقوط که تجدید چاپ دو آثار مرحوم فضل الله مهتدی معروف به صبحی می باشد به وجه اشتراک هایی بین صوفیه و بهائیت اشاره کرده ایم.

{یعنی : «به راستی که حقیقتا بهاییه از دروزیه منشعب شده است و دروزیه از باطنیه و باطنیه از صوفیه و .... » } و با این که بهائیان بیشتر عقاید خود را مستور می دارند، کمتر کسی است که اثری ازعکس پرستی حضرات در منازل ایشان ندیده باشد. منتهی عقلاشان به نوعی لطیف و جهلاشان قبیح و سخیف.

قدم پانزدهم
هم قدمی با خادمه حرم!

در جلد های اول و دوم خواستم به شرح این قضیه که حالیه ورد زبان کودک نی سوار، یعنی خامهٔ رو سیاه ماست، اشارتی کرده باشم؛ ولی هر قدر در اطرافش فکر کردم دیدم شاهدی در میان نیست. و ممکن است کسانی که مسائل منصوصهٔ کتاب خود را انکار کرده، بی خبری مردم را غنیمت شمرده، مرا به تهمت زننده، متهم دارند، و حق گوئی آواره را به دشنام تعبیر نمایند، بیشتر فریادشان بلند شود. ومردم دور از کار نیز، باور کنند. ولی خوشبختانه دراین چند سال، یکی از دو سه قضیهٔ زیر در یزدمطرح شده واز پرده بیرون آمد. لذا باکی نیست که بی خبران در مطالعه این قصه هر تصوری کنند. چه ذکرش قبلا مؤید قول ناشره آن در یزد خواهد شد. ونزد آن عده مطلعین رو سفید خواهد گشت. وچون قضیه مضحک است و خوانندگان محترم نیز ممکن است خسته شده، مایل { به } تفریح باشند، وبگویند چرا مؤلف در این جلد قلم را از لطائف ابدی باز گرفته، لذا صورت قضیه را تحت عنوان ذیل قرار می دهیم:

مرد بی ریش و زن ریش دار!

دختری ربابه نام در فیروز آباد « مجو مرد» از قرای یزد { که } در کودکی آبله یک چشمش را کور کرده، در اواخر، چشم دلش نیز تابع چشم سر، گشت و در بساط بهایی، خادمه ای جان فشان شد. یعنی در خانه آقا علی جورابی مشغول خدمت گشت. آقا علی جورابی جوانی بود نورسیده و خطش { سبیل} به خوبی ندمیده، ربابهٔ کور عاشق او شده، از فرط عشق به او، بهائیت را بدون دلیل پذیرفت. چه دین این گونه زنان معلوم است، و شاید جز همین قسم زنان، قسم دیگری در مذ هب بهاء نباشد.

مجملا پس از بهایی شدنش، از برکت امر مبارک، ریش هم برعذارش دمیده، « گل بود به سبزه نیز آراسته شد » اکنون که معنی مرد بی ریش و زن ریش دار را دانستید، عرض می کنم در بلوای یزد که آن زن بی ریش بابی، یعنی آقا علی جورابی از وطن خود متواری گشت، ربابه نیز مسافر ساحت اقدس عکا! شد. چون جمال بی مثالی داشت، از حیث جدری(آبله) وکوری و سیاه چردگی، ونیز سبزه خطش، مزید بر زیباییش شده بود، در بساط افندی مقرب گشت. چه اهل حرم دیدند که هر کس آمده، ولو جزیی زیبایی داشت، آخر رقیب اهل حرم شد- حتی سکینه خانم عیال شهید!- لهذا این ربابه را به اسم خادمه و به رسم مخدومه، در حرم سرا پذیرفتند. اکنون که بر مقدمات آگاه شدید، نتیجه را تحت عنوان ذیل دریابید:

شراب شور و رباب کور!

در سفر دوم، شبی مرا کسالت { دامن گرفت }، وخبرش به حرم سرا رسید. این واویلاه وادیناه! حضرت آواره را ضعف مزاج فرا گرفته، باید علاج کرد. علاج بسیار است، همه در کار است. ولی نگارنده از ترک ذکرش ناچار است. این یکی که ناهنجار است، ذکرش رواج بازار است.

صبح است درمسافرخانه در بستر تنبلی آرمیده ام، می بینم یک زیبا صنمی مجدر،(آبله رو) مانند ماه شب بیست وهشت، اما منخسف(پوشیده- در خسوف رفته) و سیاه چهره، قد چون چنارِ امام زاده صالح، اما کج تر از آن، ریش سیاه و سفید چون طناب حمالان برجمالش دمیده، یلان یلان (مانند پهلوانان) قدم زنان، رو به اطاق می آید و شیشهٔ شرابی در دست دارد. واویلا ! این کیست، برای چه آمده، مگر من چه گناه کرده ام که ملائکه عذاب افندی مامور شده؛ که من همواره همدم حور و قصور بودم ، من که به غلمان نظری نداشتم، اکنون چرا پتیاره دوزخی همدمم شده ؟!بالاخره وارد شد، خیره خیره نگاهش کردم. دیدم

به نظرم آشناست. سخن گفت؛ دیدم لهجۀ یزدی دارد، پیشانی فشردم، فکرکردم، یادم آمد که ربابه فیروز آبادی است.

جستم واز وحشت آستین بفشاندم   یک دو تلنگ زدم چون مردم شیدا

(تلنگ زدن: ضربه زدن به شیشه- دف)

گفتم: خانم کیستی؟ از کجا آمده ای ؟ که لحن جان گزایت به گوشم آشناست؟ با هزار عشوه و غمزه گفت: یار قدیم، ربابه فیروز آبادی.

به به ! گل گفتی : نیم گل دشت « مجو مرد» کی آمدی، چه می کنی؟ گفت : من چندین سال است مقیم کعبه مقصودم وندیم حضرت معبود! گفتم: عجب، عجب! چه دیدی ، چه شنیدی؟

بازگو از نجد واز یاران نجد   تا در ودیوار را آری به وجد

دم غنیمت است، بیا بنشین، صحبت کن، به ، چه ریش خوبی داری! این ریش از کی بر عارضت دمیده؟

بوی جان می آید از پشم شتر   این شتر از خیل سلطان ویس در

خانم خجل شد، سربه زیر انداخت. اسم شتر شنید، یادش از عشوه شتری آمد. گفت : من همان ربابه ام که هر جا می شنیدم شما بر منبرید، سر، قدم ساخته می دویدم. حمد خدا را که پس از ده سال بازتان دیدم. وعشق را در عالم امر از سرگرفتم.

دل من بر سر آن مهر و نشان است که بود --تو مپندار چنین است چنان است که بود

دیدم دلبر کور را بیشتر می توان دل به دست آورد؛ خاصه اگر ریش دار باشد. گفتم: نه تنها تو بر سر مهری، من هم عاشق این چهرم!

به چشم های کج تو که راست می گویم   که دل زدیدن روی تو گشته است پریش

به موی زلف تو یک مو نکرده ام تغییر   ز دوستی به سر پشم صورت وموی ریش

شیشه را از زیر چادر بیرون آورد که حضرت خانم داده و فرموده اند از این دوا بخورید که خاصهٔ سرکار آقاست و برای شما شفا. گر چه در تخصص آن دروغی مکنون بود، چه حضرت آقا مشروب بد استعمال نمی فرمودند واین شراب بد بود! چنان که شیخ وفا که قدیمی ترین ومحرم ترین مبلغ بها بود، به قول حاجی علی مهاجر، در محافل طهران و قزوین گفته بود: اطبا شراب قزوین را برای رعشهٔ دست جمال مبارک تجویز کرده اند. از آن پس تا چندی هر بهائی قزوینی که دسترس یافت، صندوق شراب حمل به ارض مقدس! نمود. و ظل السلطان در کاشان در حضور جمعی گفت : در پاریس شبی که با عباس افندی مشروب می خوردیم، اسرار قلب خود را گفت و دانستم او هیچ دینی ندارد.و البته آن مشروب که با هم خورده اند، خوب بوده واین شراب که ربابه آورد بد بوده. ولی شراب شور از دست ربابم کو، چون از طرف مکلم طور !رسیده است، باید گفت شراب طهور است و موهبت ظهور. ومیرزا علی اکبر رفسنجانی ،یکی از گناهانش این بود که بر سر سفره خصوصی، ماء العنب (ماء العنب : یعنی آب انگور که همان شراب مسکر است) از دست آقا نگرفت. وهمه بر حمق او تعبیر کردند. وآن قضیه سبب شد که فیض دیگران هم منقطع شده، از آن به بعد مشروباتی که به نام ماء النعب از دست آقا توزیع می شد قطع گردید. مجملا آواره، چون رفسنجانی (نامبرده از مبلغین بهاییت است با دیگران هم نام اشتباه نشود.) مقدس نبود و گفت هر چه از دوست می رسدنیکو است.

سخن بر سر ربابه بود. خادمهٔ حرم است. می داند مُبلغ هم محترم است وبراسرار امر محرم است، لذا باید هر رازی را گفت ونشاید آن را باز نهفت. لذا روزها آمد، رازها آورد. تا آن که روزی دیدمش نفس زنان از کوه کرمل به زیر می آید، گمان کردم به زیارت رفته بوده است. چه کوه کرمل به قول حضرات، موطی (جای قدم، جای پا) اقدام انبیا است. وبه همان سبب مقام اعلی – قبر دروغی باب– در آن بناء شده. آن روز هنوز مشغول بنایی آن بودند، دیدم آقا محمد حسن خادم بر من سبقت جسته، ربابه را صدا زد که کجا رفته بودی؟ گفت: عقب فرمان خانم– همشیره آقا – پرسیدند: چه فرمان ؟ گفت : یکی از کبوتران حرم بار برداشته، حضرت علیا فرمودند او را ببرید از سنگ کوه، سنگین بارش کنید تا سبک بار گردد. (یعنی سنگ به شکم او ببندید تا سقط جنین کند و سبک شود) اینک از اثر کلام خانم وار برکت کوه کرمل و مقام اعلی، مقصد حاصل شده ، مقتضی المرام (مقتضی المرام یعنی حاجت روا) برمی گردیم! هنوز سخنش به پایان نرسیده بود که آقا محمد حسن لب به دندان گرفت، یعنی آهسته بگو. من با حالتی بین شوخی و جدی گفتم: امر مهمی نیست که از من نهان دارید ؛ زیرا من صدها نظیر این حکایت را در عشق

آباد و همدان وطهران شنیده ام. نهایت این که در آن جا حفظ امر، بدان دوای مسقط جنین بوده، از دست طبیبان یهودی بهائی، در این جا به کشیدن سنگ از کوه . « ترویج دین بهر چه مکان اقتضا کند».

اما ربابه و یزد

سال گذشته ربابه از ساحت اقدس! مرخص شده و به یزد وارد گشته، در ابتدا این ربابه کور عامی بحث بسیط (ساده و بی آلایش) با آن ریش و پشم و سرو چشم، چنان مورد احترام شده که تا چند ماه رونق بزم و محفل یزیدیان، به وجود او بوده. چه مرسوم است که هر کس از عکا آمد، اغنام تا دیری که تمام شئون دینیه را دراستماع سخنان او از راست و دروغ حصر می دارند. تا آن که روزی در مجلسی، سخن از دختری رفته که می گویند شکمش از بار عار(ننگ) سنگین است وخاندانش از این کار ننگین، ربابه به زبان آمده، می گوید: چنین امری به کرات در مرکز امر واقع شده، وچنان امر صادر گشته که ذکر شد. اکنون در این جا سنگ نیست به کشیدن آب از چاه؛ مقصد حاصل خواهد شد. چنان که در طهران برای خانم محترم صجیع (همسر) آن مبلغ قزوینی (محترمه حرم میرزا یوسف خان (مؤلف) حاصل شد. پس از نشر این سخن، محفل روحانی به غضب آمده ، ربابه را تکذیب می سازد. واین بسیار مضحک است که معمولا اعضای محافل که به عکا نرفته و خبری از مرکز ندارند، یا اگر باشد در بعضی از محافل یک نفر با خبر است که آن هم نوعا مغلوب دیگران، یا خود نیز چشم وگوش بسته است. ولی هر چه مخالف مذاقشان آمد اگر چه فرضا از مبلغ مطلع سر زند، فوری به تکذیب آن می پردازند . حتی اگر در لوحی مطلبی باشد که مخالف فهم واطلاع و نظر محفلیان باشد. هر گاه تعبیر پذیر است ، به تعبیر و تاویل از مجرای خود خارجش می سازند. واگر نباشد، لوح را در صندوق محفل توقیف کرده، می گویند صلاح نیست منتشر گردد. یعنی ما از مرکز امر، بهتر می دانیم . وشاید هم در بعضی مواقع چنین باشد! مجملا ربابه مورد تکفیر و انتقاد شدوبازارش کساد . وهنور در صدد است که قصه هایی که دایر بین پدر شوقی عصری(شوقی زمان منظور شوقی افندی است) وزن عبدالحمید مصری { است } واو بازگفته، رفو کاری کند تا دوباره مقرب شود.

قدم شانزدهم

سیر در وادی متشابهات

تمام کتب سماویه وبالاخص قرآن مجید دارای حکمات و متشابهات اند. چنان که در سوره آل عمران می فرماید:« هُو الَّذی اَنزلَ عَلیکَ الکِتابَ منهُ آیات مُحکَمات هُنَّ اُم الکِتابِ و اُخَر مُتشابِهاتُ فَامّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِم زَیغ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنهُ » (سوره آل عمران ، آیه ۷ ، یعنی : اوست خدای که قرآن را به تو فرستاد که برخی از آن کتاب آیات محکم است که آنها اصل و مرجع سایر آیات کتاب خواهد بودو برخی دیگر آیاتی است متشابه تا آنکه گروهی که در دلشان میل به باطل است از پی متشابه رفته(از ترجمه قرآن مهدی الهی قمشه ای) محکمات آنانند که معانی آنها متکی به ظاهر است. سماء یعنی آسمان. ارض یعنی زمین. شمس یعنی آفتاب. قمر یعنی ماه. جنت یعنی بهشت – محل مکافات اعمال نیک- جهنم یعنی دوزخ- مرکز مجازات اعمال زشت – الله. یعنی خدایی که موجد کائنات است. عبد، یعنی بنده مخلوق؛ یعنی آفریده ی خدا . خالق، یعنی آفریننده . و قس علی هذا . مثلا این آیه از محکمات است که در همان سوره آل عمران می فرماید: « ما کانَ لِبَشر اَن یُوتَیه اللهُ الکِتابَ وَ الحُکمَ وش النُبُوَّه ثُمَّ یَقُولَ لِلناسِ کُونُوا عِبادا لی مِن دونِ الله » (سوره آل عمران ، آیه ۷۹)

نباید آن بشری که خدا وی را کتاب و حکم ونبوت داده باشد به مردم بگویند که بندگان باشید مرا بدون خدا ! (انتهی)

اگر بهاییان به قرآن معتقد باشند، همین یک آیه محکم را که قابل هیچ گونه تعبیر نیست، کافی خواهند شمرد برای بطلان بهاء. چه او در اغلب کلمات خود، خاصه در کلمات مکنونه عربی و فارسی، ولوح حاج میرزا احمد کرمانی، وبسیار دیگر، خطاب به اغنام خود کرده، می گوید:« ای بندگان من!» ونسبت بندگی خدا را از ایشان برداشته و به خود نسبت داده. حتی در کلمات مکنونه می گوید: ای فرزند کنیز من! وبیشتر زنان را آن یا امتی- ای کنیز من – خطاب نموده. ودر اقدس و مبین و الواح دیگر، در مواقع کثیره ، آن یا عبادی خطاب کرده .(آن های زانده که در نمک دان اشاره شده، همین (ان) هاست که از دهان بها بیرون آمده و تماما غلط و بی معنی است.(مؤلف) در حالتی که خدا در قرآن در آیه مذکوره تصریح فرموده که اگر کسی دارای حکمت و نبوت باشد، خطاب « ای بندگان من» نمی کند. پس همین یک آیه کافی است برای این که بدانیم بهاء دارای نبوت، حتی حکمت هم نیست. و دلیل فلسفی آن هم روشن

است؛ آن کس که براسرار خلقت آگاه است، می داند که انسان اعلی و اجل از آن است که بندهٔ کسانی دیگر شود. و اسرار کون، اعظم از آن است که کسی اظهار اطلاع و احاطهٔ از آن نماید.

اما متشابهات، آیاتی هستند که معانی آن ها پوشیده ومحتاج به تعبیر و تاویل است. وبه نص کریمه « ما یَعلَمُ تَاویلَه اِلّا الله وَ الراسِخُونَ فِی العِلمِ(سوره آل عمران ، آیه ۷) عالم به تاویل آن گونه آیات ، فقط خدا – نه میرزا خدا – وراسخین در علم باید باشند. نه ثابتین در جهل – واگر کسی خود را راسخ در علم شمرد، اول باید مقام عصمت و علم خود را ثابت سازد، سپس به تاویل پردازد. و گرنه لازم آید که هر فاسق جاهل، به صرف ادعا آیات الهیه را که وسیلهٔ حفظ حدود و حقوق بشر است، مطابق میل و هوای خود تاویل نماید. و هرج ومرج و مفسدت تولیدشود. و تریاقی که معطی (عطا کننده) حیات بود، به سمی که بادی (شروع کننده، آغاز کننده) ممات است مبدل گردد. مثلا این آیات، بی شبهه از متشابهات است :« یَسئَلُ اَیّانَ یَومُ القِیمهِ فَاِذا بَرِقَ البَصَرُ و خَسَفَ القَمَرَ وَ جُمِعَ الشَّمسُ والقَمَرَ یَقُولُ الانسانُ یَومَئذ اَینَ المَفَرُّ » (سورهٔ قیامت ، آیات ۶ الی ۱۰) ظاهر معنی این است که سوال می کند چه زمان است روز قیامت؟ پس آن هنگام است که دیده را برق بزند وماه را خسوف فرا گیرد و آفتاب و ماه با هم جمع شوند. آن وقت انسان خواهد گفت امروز گریزگاه کجاست؟

ولی باطن این آیات مستور (پنهان) واستعارات (سخن پوشیده و غیر صریح) آن جز بر اهلش– خدا وراسخ در علم– بر کسی مکشوف نیست . وچندان محل حاجت هم نیست. بلکه به حکمت نزدیک تر است که سرّ این آیات مستور باشد تا ثمرهٔ تنذیر (ترسانیدن) و تبشیری(بشارت و امید) که نتیجهٔ ارسال رسل و وسیلهٔ صیانت (حفظ و نگهداری) مردم است – واخلاق ذمیمه (زشت) حاصل گردد. واز این است که پیروان متشابهات را خدا از اهل زیغه (انحراف از راه راست) و ریبه (شک ، گمان) شمرده است. مانند بهاییان –

حال ببینیم بها وبهاییان چه کرده و چه گفته اند وچه خدمتی به اخلاق و عقاید بشر کرده اند؟ از ابتداء بهاء دری از تاویلات قبیحهٔ رکیکه بر روی اغنام خود گشورده است که هر قدر مفاسد اخلاق ایشان ظاهر شده و بشود، نتیجهٔ آن تاویلات بارده(سرد و ناخوشایند) است. وچون این در باز شد، مبلغین او نیز خود را ذی حق (ذی حق: صاحب حق) برای توسعهٔ آن گونه تأویلات دانسته، کتبا و شفاها هر چه خواسته اند دامنهٔ آن گونه تعبیرات و تأویلات را وسعت داده.

در مرتبه سوم، افراد قوم هر یک به فراخور فهم و استعداد خود، حاشیه برآن زیاد کرده، و کار به جایی کشیده است که هر حمال و بقایی ، وهر بچه و کودک و آقا بزرگ و خانم کوچک هم، ماول (تاویل کننده) ومفسر شده، وهر مزخرف و لاطائلی به زبانش آمده به هم بافته و تحویل امثال و اقران (امثال) خود داده . وچون اکثریت توده را جهال و بی سوادانی تشکیل می دهند که بر حسب طبیعت بشری، هر چه به هوی وهوس نزدیک تر است می پذیرند، لذا چند هزار نفر در این بساط پر مضرت، زیست نموده، آن اساس به این خرابی را نگاه داشته، نمی خواهند دست از آن بردارند. بلکه به توسعهٔ آن امید دارند.

حال جلوگیری از تبلیغات آن ها به نام صیانت اخلاقی، آیا وظیفهٔ کیست؟ وآیا باید به عملیات آن ها خاتمه داد یا نه، حرف دیگری است . وما از زمینه توضیحات خود دورتر نمی رویم.

بدیهی است قارئین محترم میل دارند به نوع تأویلات حضرات پی برند؛ که مثلا آیه و جمع الشمس والقمر را چگونه تأویل می نمایند. و آیا موافق عقل و قانون قبول است یا نه؟

وجمع الشمس و القمر!

فرض کنید امشب در خانه ارسطوی حکیم یهودی، محفل تبلیغ است –در خیابان علاء الدوله – وناطق آن جا هم احمد یزدانی است . درآنجا یک نفر مبتدی وارد شده، می گوید: آقا شما که می گویید قیامت قیام کرده و {به} قیامتی جز ظهور قائم قائل نیستید، و قائمی جز میرزا علی محمد باب نمی شناسید، وبعد از قیام – این قائم عجیب – می گویید خدا(میرزا حسین علی بها) برتخت نشسته، سلطنت می کند- ولی به قول خودش تحت سلاسل(زنجیرها) و اغلال (زنجیرهای آهنین) سلطنت دارد- اکنون فرمایید اشراط(نشانه ها) ساعت و علائم قیامت که در قرآن و اخبار، بلکه سایر کتب مذهبی موجود است، چگونه مصداق یافته؟ واز آن جمله جمع شمس و قمر چگونه مفاد پیدا کرده؟ آقای یزدانی بعد از آن که شرحی بیان می کند از این که شما باید سراپاگوش باشید و حتی در مقابل آقای صافی که قدری به علم جدال بحث، آشنا و از مغالطات حضرات هم بصیرتی پیدا کرده، صریحا می گوید: ما کنفرانس می دهیم و محفل استدلال و بحث نداریم. اگرمیل داریم اینجا بیایید ، باید گوش باشید نه زبان. یعنی هر غلطی می شنوید وبه هر اشتباه کاری برمی خورید؛ و هر تقلب و مغالطه می بینید، صداتان درنیاید- زیرا ما می خواهیم جوان های ساده لوح را برباییم و آلت هزار گونه مفسده کنیم- بالاخره اگر آقای یزدانی مانند چند سال قبل نابلدو

بلید (کودن) نماینده باشد، واگر مانند چند سال قبل خودش متزلزل و بی عقیده نباشد، یا بی عقیدگی خود را بتواند بپوشاند که در طی کلامش معلوم نشود، وخلاصه این که مُبلغ تمام عیار شده باشد، جواب سوال سائل را بدین گونه شروع می نماید: ما به قرآن و اسلام معتقدیم و از فرط اعتقاد به قرآن بوده است که بدین ظهور مبارک ! ایمان آورده ایم. در حقیقت ما حافظ وحامل وزنده کنندۀ قرآنیم. نه مسلمانان هایی که نعمت خدا را کفران کرده، چنین ظهور مبارکی را که مانند شمس منیر آثارش ظاهر است و انوارش باهر، انکار نموده، و مانند یهود و نصاری که از طلعت محمدی بی نصیب مانده، ذلت ابدی برای خود فراهم کردند، اینان هم از طلعت مبارک حق با آن عظمت اعراض نموده اند. پس از آن که شطری از این سخنان دروغ و خدعه آمیز به هم بافت، اگر شنونده بر اثر بی زبان وبی خبری ساکت ماند، آقا دنبالۀ حرف خود را گرفته، دیگر دست از دل برمی دارد و هر چه بر زبانش آمد می گوید. و اگر مبتدی دارای فهم و عقل و اطلاع وعلم و تقریر و استقلال رای است، لابد جلو گرفته ، می گوید: آقا اندکی طلعت، کدام شمس، کدام عظمت، کدام ذلت، برای نصاری؟ این ها چیست به هم می بافید؛ اگر نصاری مسیحیانی هستند که چهار صد میلیون جمعیت اروپا را تشکیل می نمایند و مهم ترین آثار تمدن علم را در دست دارند، آن حرف شما مورد ندارد. اگر ما را در انکار امر بهاء تهدید به ذلتی چون ذلت امروزۀ نصاری می کنید، این که عین عزت است. بگذار ما هم مانند نصاری ذلیل شویم. این جا آقای یزدانی به مطالعۀ حال آن مبتدی پرداخته، در صدد کنجکاوی برمی آید. اگر دید او حقیقتا دلباختۀ اروپا و مسیحیت ، یا مطلقا بی اعتنا به مذهب است، با او همراه شده، شروع می کند به تمجید از او. درهای محبت خادعانه باز شده، مُبلغ رنگ حرف های خود را عوض نموده، می گوید: بلی ما مطابق مذاق مسلمانان صحبت کرده، گمان کردیم شما هم از آن ها هستید که پا بند به اسلامیت و استقلال خویش اند. وهلم (هلم: اسم فعل است برای فراخوانی و دعوت یعنی : بیا) جراحی(جراحی: بهترین گواه در این زمینه) از این مقوله می گوید. و یارو را درست در آغوش کشیده، بی دین اصلی ، با بی دین مصنوعی، که متظاهر به دین بهایی است، با هم یار می شوند. یعنی این آقای یزدانی {بهائی} که هر جا دم از دین می زند ، برای خراب کردن یک نفر مسلمان یا یهودی جازم العقیده (جازم العقیده: عقیدء راسخ) {است} که او را از عقیدۀ سابقش متزلزل سازد و هر جا دم از بی دینی می زند، برای جلب نظر آن یک نفر بی دین است که او بهاییت را مقدمۀ بی دینی بشناسد ودل از ایشان نپردازد و اصلا حرف هایش مبنی بر هیچ منظور نیست و مصالح و مضاری برای جامعه درنظر ندارد. نه تقویت شرق می خواهد نه غرب. نه مسیحی نه مسلمان. و نه مقید به ترویج دین است نه بی دینی. بلکه هر چه می گوید فقط و فقط برای زیاد کردن یک نفر رفیق است. که

بالاخره با هر حیله است دست یک نفر را از جامعۀ ملی، کنده به جامعه بهایی بند کند. و کار ندارد به این که آیا نتیجۀ این کار به کجا می کشد و به نفع کدام طبقه تمام می شود . او در این کار ملتی نمی شناسد. مملکتی نمی داند. حقوقی معترف نیست. صلاح و فساد اخلاقی در نظر ندارد. تنها وظیفه خود را انجام می دهد که بر دسته خود افزوده ، تقربش نزد صاحب خانه اولاد و جامعه بهایی ثانیا و شوقی افندی ثالثا زیاد شود. – همان شوقی که در ابتدای زمام داریش، همین یزدانی می گفت: این شوقی، لایق مقالات نیست. بلکه قابلیت هیچ چیز ندارد. و من یقین دارم سرکارآقا چنین جوان را جانشین خود نمی کند. ولی بعد از آن که دید، شد آنچه را او تصور نمی کرد، عوض این که بفهمد که سابقین هم به همین رویه مطاع (در اینجا مطیع معنی می دهد) و متبع (متبع(به ضم میم و تای مشدد وکسر با) یعنی : پیرو) شده اند، یعنی یک دسته گوسفند بی فکر را زیر بار کشیده اند، و سیادت آن ها مبنی بر هیچ گونه لیاقتی نبوده، بالعکس به توبه و انابه (گریه و زاری) پرداخت که من غلط فهمیده بودم . وبه کثرت تصنع و تقلب، خود را به حوزه چسبانیده ، در ابراز حالت گوسفندان جلوتر از همه می رود تا گمانی در حقش نرود–

خلاصه گفتگوی تاویل آیه « و جمع الشمس و القمر» به همین حرف ها از بین رفته، مبحث عوض می شود وحرف دین به سخنان بی دینی و صحبت مذهب به سیاست و یا اقلا به حرف عیش و عشرت تبدیل می شود . و هرگاه دید طرف مقابل جدامسلمان است وسوالش از روی واقعیت بوده وآن جواب هم – که گفت ذلت چه؟ وکجای مسیحیان ذلیل شده اند؟ – جواب بی نقضی بود، و خواست دلیل او را نقض کرده از یاوه گویی جلو گیرد، فوری آقای یزدانی زمینۀ دیگر پیش کشیده، به مغالطه و خلط مبحث دیگر مبتدی را هو می کند که معلوم می شود شما به عظمت اسلام و قرآن و ذلت یهود و ونصاری معتقد نیستند، و «ضربت علیهم الذله و المسکنه » (سوره بقره آیه ۶۱ : وبرآنها ذلت و خواری ضرور و مقدر گردید.) در موقع خود به کمال شدت مصداق یافت.

یعنی ظهور پیغمبر اسلام چنان ذلت و مسکنتی بریهود ونصاری زد که حتی جزیه (مالیاتی که از عصر رسول خدا، کفار و اهل ذمه به حکومت اسلامی می پرداختند.) برایشان نهاد. و در مدت نیم قرن، امر اسلام تمام شرق و گوشه ای از غرب را فرا گرفت. ولی این مربوط به حرف های شما نیست؛ زیرا اگر مقصودتان ذلت یهود و نصاری امروز است، امروز ذلت و مسکنتی از طرف شما و کسی دیگر به یهود و نصاری نرسیده، اما یهود اگر چند نفرشان به شما ملحق شده اند، یا آن که آنها را بر سر و چشم خود نشانده اید وبه گمان خودتان به این یگانگی که به ایشان دارید آنان را به عزت رسانده اند، چنان ذلتی

ایشان را فرا گرفته که هر یهودی بهایی در نظر یهودی غیر بهایی از سگ پست تر شده، آنان را از مجامع ومساجد خود رهانده اند. تا به حدی که در زمان حکومت میرزا جعفر خان در کاشان، یهودیان صریحا چند نفر بهایی یهودی را از خود دور کرده، آن ها به یهود می گویند بهائیان در مذهب ما نجس و منفورند و ما نمی خواهیم به مسجد ما بیایند و در مذهب ما رخنه کنند. حتی این مضمون چندی ضرب المثل شده بود که حاکم کاشان، طرفدار یهود شده و ترسیده است دین یهود از میان برود. وتا این دم یهودی همه جا از بهایی تنفر دارد. و آنان که بهایی شدند، بالعکس دارای همه چیز هستند؛ عزت دارند، فابریک (واژه ی فرانسوی، کارخانه، کارخانه ی پارچه بافی و ....) دارند، تجارت خانه های مهم، حتی پول های دنیا غالبا در دست یهود است. اما نصاری که معلوم است ریاست برهمه دنیا می کنند و به سبب ظهور باب وبهاء ذلت و مسکنتی متوجه آن ها نشده، بلکه شب و روز بهاییان، جاسوسی و چاپلوسی و خوش آمد گویی از دول وملل مسیحی می کنند که شاید دست عاطفی بر سرو رویشان کشیده شود، پس چه ذلتی و چه مسکنتی! واگر مقصودتان این است که همان قسمی که با ظهور اسلام ذلت و مسکنت متوجه یهود و نصاری شد، امروز هم به ظهور باب و بها ذلت و مسکنتی متوجه اسلام شده، این سخن شما به قدری مضحک است که باید ثکلی (زن فرزند مرده) برآن بخندد. حتی اگر یک ذره فهم و شعور یا مدرک و انصاف و بصیرت، و بالاخره یکی از خصائص بشریت در شما باشد، باید خودتان برحرف خود بخندید. زیرا نو سال است (اکنون صدو دو سال شده است (مؤلف) مولای شما در ایران عرض اندام کرده، تاکنون کدام عزتی را احراز نموده و کدام ذلتی را به کسی رساند. بعد از نود سال خودتان ناله می کنید که امر ترقی نکرده. خودتان با هم می گویید سال به سال رو به زوال می رود. خودتان می دانید که پارسال از پیرارسال بدتر، و امسال از پارسال به مراتب بدتر شده. شما می دانید به جای این که مردم به شما نزدیک شوند دور می شوند. ودر هر نقطه از نقاط دنیا شما را به عنوان یک مذهب، ولو مذهب باطل، نشناخته و نمی شناسند. وگاهی هم اگر دو سه نفر در خلوت خانه ها نزد شما آمدند، برای نظر بازی و شهوت رانی و ریشخند کردن شماست. هنوز از خلوت خانه بیرون نیامده، نغمۀ استهزاء ایشان بلند است و شما مانند کبک سر به زیر برف کرده، از ذلت ها و نکبت های خود بی خبرید!

خلاصۀ جنگ بین، و مبلغ ، مبتلغ(تبلیغ شونده) زه(زه زدن : گفتگوی غیر مودبانه است یعنی از عهده کار برنیامد.) می زند، (معنی جمله این است: خلاصه جنگ را نگاه کن که مبلغ از عهده تبلیغ برنیاید) وجا خالی کرده می گوید: امشب وقت گذشته، وباقی صحبت بماند برای مجلس دیگر. مجلس را برهم می زند

و هفتهٔ دیگر در بسته می شود. هر کس می آید می گویند محفل موقوف شده، تا پس از یکی دو هفته که یقین کنند مبتدی جسور مبرم (اصرار و ابرام زیاد) از پی کار خود رفته، دوباره در را بر روی آدم های سادهٔ بی خبر، چون فلان ذغال فروش، وفلان آهنگر باز کرده، نرم نرم دوباره مجلس را گرم می کنند. چنان که عین این قضیه در زمینه غلام علی خان صافی واقع شد. وخود بنده هم سال ها در همان محفل ناطق بوده ام وبر روحیات آن آگاهم. منتهی فرقی که داشت من شانه خالی نمی کردم، وچون خودم بیدار بودم، بیداران را به طور دیگر سرگرم می نمودم که به قصه خوانی و شعر و شوخی مجلس برگزار شود. و اقلا صد نفر هستند که بگویند ما آن روز هم تورا شناخته ، دانستیم به بهائیت پابند نیستی. حتی مراسلاتی راجع به این قضیه موجود دارم که به شهادت همه کسانی که برای مناظره آمده اند، بی علاقگی آن روز من ثابت است. وامید است عین حال مرا که سایر مبلغین هم دارند به مرور ظاهر شود. وخودشان بفهمند که این دین و آیین به جایی نمی رسد. وهر چه حقایق را زیر پرده پنهان دارند، عاقبت کشف و سمر(مشهور – شایع) خواهد شد. بلکه شده است. و خیلی کم است کسی که هنوز بهاییت را دین انگارد و از نقطه نظر علاقه مذهبی رو به آن برود.

وجمع الشمس و القمر (سوره قیامت، آیه ۹)

ناگفته پیداشت که تاویل آیه مذکور ناگفته ماند. آقای یزدانی از این شاخه به آن شاخه پرواز کرده ، بالاخره از آشیان تبلیغ هم برپرید و در بسته شد. اما اگر مبتدی مبرم است، با همهٔ این حرف ها رشته سخن خود را از دست نداده، گفت آقاجان! این یک سوال مرا جواب بدهید، آخر شما که به قرآن و آیات محکمات و مشتابهات آن، این قدر اظهار علاقه می کنید، وقیامت ظهور { ادعائی بهائیت را } مطابق قرآن اثبات می فرمایید، این یک علامت کوچک را برای من تشریح کنید که چگونه در ظهور باب وبها، شمس و قمر با هم جمع شدند؟ آقای مبلغ باز بنای طفره می گذارد، شرحی رطیب (رطیب: تر وتازه ضد یابس) و یابس از معنی محکمات ومتشابهات، غلط و بی سروته به هم می بافد. اتفاقا مبتدی فاضل است بر بعضی کلماتش می خندد، بعضی غلط هایش را اصلاح کرده، حرف صحیح به دهانش می گذارد، آقای مبلغ هم خشنود شده، اگر مبلغ میرزا تقی خان قاجار (این شخص که مطابق لقبش آیت اخلاق قاجار است، مبلغ بهایی است واز علم و عرفان و دلیل و برهان فقط صدقه و قربان بلد است. (او هم مرد و رخت از جهان برد) مؤلف) بی سواد و بی وجدان باشد ، می گوید قربان شما! تصدیق شما، خودتان عارفید، می دانید می خواهم چه عرض کنم. باز مبتدی می گوید این ها صحیح است، محکمات به جای خود، متشابهات به جای

خود، این آیه هم از متشابهات است صحیح ، مولای شما هم حلال (حل کننده) این مشکل و ماول (تأویل کننده) این متشابه باید باشد، آن هم به جای خود، اکنون طرز تاویل را بفرمایید که ما باید در این قیامت کبری و ظهور حضرت بهاء، چگونه جمع شمس و قمر را تصدیق کنیم که مصداق یافته است؟

آقای مبلغ نگاهی به اطراف کرده، ناخن و ریش و سبیل خود را- اگر داشته باشد – به دندان جاییده، گاهی سفارش مولای خود را به نظر می آورد که گفته است « تا سمع نیابید لب نگشایید» یعنی اول یقین کنید که مبتدی گوش شنوایی دارد که هر چه را تحویل او دهید بی دلیل قبول کند و گوسفند بی اراده شود، آن وقت لب به تبلیغ باز کنید. گاهی – اگر مبلغ شخص مطلعی باشد- به نظر می آورد سخنان مراشد {صوفیه} را که گفته اند (این قواعد همه در کتاب تحفه اثنا عشریه درج است . که مورد استعمال آن کاملا در مذهب بهاء است. یعنی بیش از همه دعاه مذهبی، اینان آنها را به کار می بندند، وشاید خودشان هم نمی دانند از کجاست. ولی رئیس ایشان ، طریقه دعوت و تبلیغ را از آن گونه کتب فرا گرفته .(مؤلف) « تخم در شوره زار نباید پاشید» گاهی اگر مبلغ هم چون فاضل مازندرانی و فاضل شیرازی یا به قول آقای نیکو، ابوعلی سینای بابیه باشد و با اصطلاحات دیگران آشنا باشد، به نظر خواهد آورد یکی از شرایط دعوت ارباب ریبه (ارباب ریبه، یعنی اهل شک و تردید) و اهل ضلال (گمراهان) که شرط اضلال گفته اند، یکی هم «زرق» (تزویر، فریب کاری، حیله گری) است. یعنی به فراست، حال مدعو را دریافتن که آیا قابل دعوت هست یا نه. گاهی به یاد می آورد قصۀ «تانیس» را . یعنی انسیت (اُنیست : منسوب به اُنس یعنی اهلیت) دادن و استمالت (دلجویی) نمودن. هر کس را موافق مقتضای طبع او. اگر راغب به زهد است از کلمات صوفیانه خواندن و به زهدترغیب کردن، و اگر به حطام (مال وثروت) دنیا مایل است، سخنان خود را آمیخته به لفظ گوهر و یاقوت و زر و زبرجد نمودن. وحتی خصائص عقیق را بیان کردن و فضائل فیروزه را بر شمردن. وکامِ وهم را از حلوای خیال شیرین ساختن. بلکه از معاونت و مساعدت – ولو به دروغ باشد- دم زدن. واگر صورت پرست است، در طی بیان خود از شاهد زیبای بیان و عروس دلربای سخن، وگاهی از کواعب اتراب(سوره نباء آیه ۳۳: دوشیزگان نارپستان) نام بردن. وگهی ذکر غلمان (غلامان بسیار جوان که هنوز مو در صورت ندارند) را ثواب شمردن. ودمی از عشوه و کرشمه شاهدان سیمین ساق(شاهدان سیمین ساق یعنی پسر بچگان خوش صورتی که درآن میانه بودند) دم زدن – چنان که نصف الواح عبدالبهاء آمیخته به این اصلاحات است-

مجملا مبلغ، غرق در این افکار شده، متحیر می ماند که آیا جمع شمس وقمر را بی پرده در پردهٔ این گونه تأویلات ببرد وبه مقتضای حال خیالی آن مجادل(جدل کننده- بحث کننده) سخن سراید، یا ممکن است به خطا رفته وبذر خود را در شوره زار ریخته باشد. آن گاه بهترین راه را راه تشکیک(به شک انداختن) تشخیص می دهد. چه تشکیک مهم ترین طریق از طرف هفت گانه است که اهل حال! در دعوت و اضلال اصحاب قال به کار می برند. یعنی مقدمه را نوعی شروع کنند که شنونده را به شک اندازند . مانند این که « ببینید اوهام چگونه سراپای این مردم را فرا گرفته وخود را از هر سعادت محروم داشته اند. والبته ظهور برای همچو موقعی است که خلق راه صلاح را از فساد و هدایت را از ضلالت، گم کرد ه اند. چنان که میرزا حسین علی بهاء الله در لوحی می گوید: لایدری نفس ما یضله و ما یهدیه و ما یبصره و مایعمیه »(نفس نمی تواند دریابد که ضلالت کجاست ، هدایت چیست ، بصیرت کدام است وکوری چیست؟ خلاصه آقای مبلغ از این در وارد شده، باز هم شرح مبسوطی از این گونه مقالات سروده، مقدمات تشکیک را تقدیم نموده، آسمان و ریسمانی به هم بافته، به اصل مقصود که می رسد ساکت می نشیند وباز مبتدی را منتظر می گذارد. وچون مبتدی مبرم است ، نتیجه را می طلبد. اگر طفره پذیر باشد، مبلغ مذکور باز بقیه صحبت را به مجلس دیگر محول می دارد. واگر از طرفه و تعلل جلوگیری شد، باز هم مبلغ از بیان تاویل حقیقی که در مذهبشان است امساک نموده، مطلب را بدین لباس تحویل می دهد: آقای محترم، قربان شما! خودتان عارفید، می دانید آفتاب در آسمان چهارم و ماه در آسمان اول! هرگز با هم جمع نمی شوند.

پس یقین است که جمع شمس و قمر معنی دیگری دارد، سپس دست به حدیث و آیه زده، یک مشت حدیث بحار (مظور کُتُب بحارالانوار حضرت علامه مجلسی است) واخبار معنعن (ویژگی حدیث است که در سلسله سند روایت می گوید: عن فلانی یعنی از فلانی) تحویل می دهد که مقصود از شمس محمد است (ص) و مراد از قمر علی است - این گونه اخبار وجود دارد، ولی نه برمراد بهاییان - شنونده می گوید: بسیار خوب این ها را دیده و شنیده و آگاهم که شمس نبوت حضرت رسول (ص) و قمر ولایت حضرت علی (ع) است، چنان که در تفسیر « وَ الشَّمسِ وَ ضُحیها وَ القَمَرِ اِذا تَلیها » (سوره شمس، آیات ۱و ۲ . یعنی : قسم به خورشید و تابش آن. سوگند به ماه و پرتو تابانش) امام می فرماید: « الشمس محمد و القمر علی لماتلی محمدا » (خورشید رسول الله است و قمر امیرالمؤمنین که پیرو وتابع محمد است صلوات الله علیهما) این جا وجه (صورت) مبلغ بی سواد از هم باز می شود که آن چه را او نشنیده بود، مبتدی یاد داد. و یک وسیلهٔ دیگری برای مغالطه او پیدا شده، فوری دست به او می دهد و شاید روی او را می بوسد

ومی گوید قربان شما! شما اقیانوس علم و اطلاعید ! باز مبتدی می گوید: بسیار خوب، حالا مطلب را بفرمایید که چگونه در قیامت و قیام باب، جمع شمس و قمر تحقق یافت؟ می گوید: این خیلی روشن است که نام مبارک نقطه اولی علی محمد بود . این است معنی جمع و شمس و قمر که نام علی و محمد با هم جمع می شود! مبتدی فرزانه از این فسون و فساد دیوانه می شود {می گوید:} اولا کلمه شمس، مقدم است و اگر به اجتماع این دو اسم هم قناعت کنیم، باید محمد علی باشد نه علی محمد .

ثانی آن که اگر این از اشراط (شرط ها و شروط) قیامت و علائم ظهور باشد، از موقع نزول این آیه تا ، یومنا هذا(یومنا هذا: این چنین روزی) باید روزی هزار قیامت، قیام کرده باشد. زیرا در هر روز هزار نفر متولد شده که به نام محمد علی و علی محمد نامیده شده.

ثالثا این اجتماع اسم است، وخدا نفرموده است که اسم شمس وقمر با هم جمع می شود؛ بلکه ذاتا جمع شمس و قمر را از اشراط قرار داده. این چه وهم سخیف وسخن یاوه است که فقط به این که اسم مولای شما علی محمد بوده، این را از اشراط ساعت ۶ پندارید و او را مهدی موعود انگارید ؟!

بدیهی است مبتدل عاقل، از همین سخن پایه فهم واستدلال اهل بها را تشخیص داده، پا فراتر می گذارد. یا پای خود را عقب می کشد. اگر پای مجادله فشرد، باز حکایت، خاتمه دادن به صحبت است و وعدۀ مجلس دیگر و در بستن ومحفل را تعطیل کردن، و در حق چنین مبتدی ، سخن دیگر هم اضافه شده، به فاصله یک روز به تمام مجامع بهائیان خبر می رسد که زنهار از فلان شخص احتراز(پرهیز نمائید) نمایید که ازلی است. زیرا می ترسند این شخصِ ناطق مطلع، پای مباحثه بفشارد و بعضی از ساده دلانی را که حضرات به نیرنگ ربوده اند، برگرداند. چنان که هزاران بار این مطلب حاصل شده که بر اثر صحبت شخص مطلع دانشمندی ، چند نفر از دام بهاییت رسته اند. وچون حربه ای برای گوش ندادن به سخن مطلع، مؤثرتر از حربۀ اتهام به ازلی بودن نیست تا مبتدی مطلع از طرفی در بین سایر مردمِ متهم شود، واز طرفی بهائیان از او فرار کنند وسخنان مؤثرش را نشنوند، لذ ا هر بهایی مامور می شود که به بهایی دیگر این سخن را ابلاغ نماید که فلان آقا ، ازلی است. واگر آن شخص خودش متنفر شد و رفت و سودای بر گردانیدن کسی را نداشت و یا لایق ندید قضیه را تعقیب کند، همگی مسرور شد ه، اگر هم کسی پرسید که چه شده؟ می گویند« کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره » (سوره مدثر، آیات ۵۰ و ۵۱ یعنی: گوئی

خران گریزانی هستند که از شیر درنده می گریزند) یعنی در میدان مباحث حضرت مبلغ- یزدانی بت قاجار- تاب مقاومت نیاورده فرا کرده . و بوجهل وار حق را شناخته به انکار پرداخت.

در این جا شق سومی دارد که عمده است وباید در آن مداقهٔ (دقت و باریک بین کردن) کامل به عمل آورد. شق سوم این است که مبتدی یا واقعا ساده و جاهل و بی خبر است، یا اصلاح خود را براین می بیند که برای انجام مقاصد سری خود، خویش را به هلاکت زند و جایِ مهر ومُهری دراین بساط بگذارد . در هر صورت یک حالت موافقی از او بروز می کند و شب دیگر یا هفتهٔ دیگر گرم تر او را می پذیرند. تا وقتی که او را از جامعه جدا کرده، کاملا به خود منضم (همراه) ساختند- اگر چه این یکی چندین سال است اتفاق نیفتاده، بلکه بالعکس هر سالی چند نفر از جامعهٔ ایشان جدا می شوند – مجملا آیه جمع الشمس و القمر، پس از محرومیت آن شخص که گاهی زود، یعنی بعد از یکی دو سال از تصدیق اوست، وگاهی دیر مانند آواره بعد از هشت و نه سال شروع می کند به تاویلات عدیده ظاهر کردن. و تاویلات آن تا حدی که نگارنده دیده و شنیده است به قرار ذیل است:

اول

درحیفا از حاج میرزا حیدر علی اصفهانی، صاحب کتاب دلائل العرفان که پیره مبلغی نود ساله بود و بهائیان او را پرستش می کردند که او ۱۳ سال درحبس سودان مانده بود، ظاهرا به نام بهائیت و باطنا براثر کشف خیانت وتصرف در سیاست و گرفتار شدنش در باب عالی و گسیل شدنش به سمت سودان، شبی پرسیدم: راستی ما معنی جمع الشمس والمقمر رانفهمیدیم؟ آن چه را در توفیق اسم علی ومحمد بیان می کند چسبنده نیست به علاوه این دلیل می شود برحصر در ظهور باب . شما که عقیده دارید باب، مبشر(بشارت دهنده) بهاء بوده وخودش اهمیتی نداشته، چرا باید مژده ظهورش در قرآن باشد و در حق حضرت بهاء الله نباشد؟ گفت ما این ها را برای مبتدیان می گوییم که بگویند شمس محمدی و قمر علوی را معتقدیم و حق می دانیم. ولی در حقیقت مصداق این آیه درحق جمال مبارک بهاء و طاهره (قره العین) است. واین جمع شمس وقمر در سفر بَدَشت تحقق یافت.- در حمام . (ماجرای حمام در صفحات ماقبل همین جلد از نظر گذشت)

وقت دیگر گفتمش: بعضی از احباب مصداق آیه جمع الشمس و القمر را در حق طاهره و قدوس ظاهر دیده، می گویند در سفر بدشت این دو تن عدیل(نظیر وهمتا) هم بودند در کجاوه. وملاباقر{ از افراد} حروف حی زمام استر کشیده، اشعاری می سرود که مفهوم آن جمع الشمس و القمر بود. گفت: این صحیح است؛ ولی چون ما برای عظمت جمال مبارک باید ادلهٔ پیدا کنیم که ازلی ها را مجاب (قانع شدن) سازیم، بهتر است این آیه را دربارهٔ جمال مبارک تغییر نماییم. زیرا شمس حقیقت، ایشان بودند. وقدوس مقام شمسیت را دارا نبود. بلکه او قمری بود که حول دایره شمس حقیقت (باب) گردش می کرد!

باز در اندیشه شدم که اگر قدوس ، قمر بوده و باب شمس حقیقت، در کجا این شمس و قمر با هم جمع شده اند. وچرا می گویند قره العین شمس بود و قمر قدوس که با هم سراستر جمع شده اند .- یعنی هم کجاوه بوده اند – وبالاخره یک جا شمس مذکر است و یک جا مؤنث. یعنی یک جا قره العین شمس است – مؤنث – وقدوس قمر- مذکر – و یک جا بهاء شمس است – مذکر- و قره العین قمر است – مونث- ولی همه این ها از سادگی من بود و بی اطلاعی. و بعدا که در امر مبارک به مقام کمال رسیدم، دیدم این ها از نقص فکر ونظر کوتاه ما بوده؛ چه جمع شمس و قمر ، بلکه قمر و قمر هم به کرات واقع گشته و بدان هم استدلال شده و ما بی خبر بوده ایم. و البته آیه در دست خودمان است ، هم به علی محمد باب استدلال می کنیم، هم به جمع شدن شمس جمال طاهره با قمر وجود قدوس در سفر بَدَشت، هم به جمع شدن شمس جمال بهاء الله جل ذکره و ثنائه !(ذکر و ثنای او جلیل و بزرگ است) به قول «اغنام» با قمر وجود قره العین در حمام، هم در مقامی جمع قمر با قمر محل استدلال تواندشد . ولو این که منصوص است که آیا «نستحیی ان نذکر حکم الغلمان ».

باری برای هر فردی از ارباب خاصه مبلغین عالی جناب، این آیه مصداق پیدا کرده و همه الحمدالله شمس و قمریم! چنان که در خانهٔ آقا محمد جواد فرهادی در قزوین، بر حاجی امین اعتراض شد (در جلد های پیش اشاره به این حکایت شده است. (مؤلف) او گفت چه می شود که من هم با خاندان این مؤمن پاک دل، مصداق این آیه شده باشم که « وجمع الشمس و القمر»

ولی مضحک است که خود حاجی امین بر سید اسدالله قمی اعتراض کرد بر سرآن ترک پارسی گو .- تقی نام غیر متقی که درجلدهای قبل اشاره شد . سید اسدالله با شوخی و خنده گفت: جناب حاجی امین مگر آیه جمع الشمس و القمر راخودتان در قزوین استدلال نکردید؟ گفت: اما جمع القمر و القمر نبود!

توفیق بین هزل وجد

(شوخی، سخن بیهوده یا غیرجدی، معنی جمله: موافقت بین شوخی و جدی)

صورت حال چنین می نماید که این گونه سخنان متضمن یک لطائف ادبی و مطایبات (شوخی ها) فارسی و عربی بوده ومدرک و ملاک برای معرفت یک قوم واساس یک مذهب نتواند شد. حق هم این است که در بیشتر مواقع آن گونه سخنان از در هزل ادا شده و راستی در هر گفتار مراد این نبوده که آیه تاویل شود. مگر این که این گونه شوخی ها برای رییس و دعاه (مدعیان ، مبلغان) یک مذهب بی مورد است. خصوصا اگر مصداق جدی هم در بعضی جاها پیدا کرده باشد. بلکه باید گفت اگر فی الحقیقه به همان شوخی هم قناعت شده بود، باز معایب بسیاری را در برداشت. چنان که معایب آن دیده شده که در افراد ساده لوح اثر بخشید. ونتیجه آن شده که هزاران عمل نامشروع به نام شئون و حدود مذهبی مجری شده ومی شود. تا به حدی که نگارنده در مدت نه سال اخیر که کاملا محرم اسرار شده بود، در هشتاد وچهار مورد مصداق جمع الشمس والقمر، بدان معنی که حضرات بعضی را به طور شوخی و بعضی به طور جدی تاویل می کردند با حواس ظاهرهٔ خود احساس نموده است. و یقین کرده است که اگر از ابتدا هم شوخی بوده، کم کم صورت جدی و عملی به خود گرفته. زیرا بشر هر چه را به هوی و هوس نزدیک است، به قدری زود طرف قبولش واقع می شود که یک کلمه شوخی برای مدرک (درک نمودن) شدن آن کافی است. خصوصا اگر آن شوخی از زبان یک نفر نماینده یا رئیس مذهبی صادر شود. وحتی اگر بداند مزاج بود، او برای اجرای مقصد خود حمل بر جد می نماید. پس شوخی آن هم مدرک می شود برای سوء مبادی و سوء تعلیم خود حمل بر جد می نماید. پس شوخی آن هم مدرک می شود برای سوء مبادی و سوء تعلیم و سوء اداره یک امر، اعم از مذاهب یا امر دیگری از امور اجتماعی . تا چه برسد به این که هزاران عمل سوء دیده شده باشد که حتی استدلال بر محسنات آن شده است و یا قیاس به اعمال و عقاید طاهره وقدوس و عنوان کسر (شکستن) حدود مقیاس گرفته شده باشد. چنانکه خود نگارنده پس از آگاهی بر اعمال مبلغین، عموما بدون استثناء واطلاع بر روش و رفتار میزبان های ایشان ومحرمیت کامل در طی یکی از مواقع هشتاد و چهار گانه، نهانه (در پنهان) از مبلغه ای پرسیدم که آیا این تاویلات عملی که بر آیه کریمه « وجمع الشمس و القمر» ظاهر می شود، جزو اصول مذهب و مورد رضای جمال مبارک است، یا امری خود سرانه و جزو معاصی، ویا اقلا مجهول الحال است؟ پس از آن که از این سوال اظهار حیرت و کراهت (بد آمدن، ناپسند داشتن) کرده، گفت : ما شما را آگاه تر از این ها می دانستیم و تصور خشکی

و تقدس های بی مورد در حقتان نمی کردیم . او را قانع کردم به این که من زادۀ اسلامم و این گونه امور در نظرم قبیح می نماید . ونسبت به شما که زادۀ این امرید و پروردۀ بهائیت ومطلع بر اسرار و جزئیات آن، مبتدی و کم اطلاعم و باید حقیقت هر چیز را دانسته، با فراغت حال و بال بدون وسوسه نفس و خوف و هراس ره پیمای آن مرحله شوم. گفت چیزی که می دانم این است که بعضی امور گفتنی نیست و فهمیدنی است، زیرا از گفتن آن فساد زاید و از نهفتن صلاح بپاید. وبرهان براین قضیه آن که در ابتدای امر که جمال مبارک در بغداد تشریف داشتند، شیخ وفا که نخستین مبلغ با صفا و جان نثار آستان بهاء بود، بی حکمتی کرد وبه هر جا رسید خواست تاویل آیه و جمع الشمس و القمر را عملی سازد. حتی به بعضی خاندان هاگفت که من از طرف جمال مبارک ماذون (صاحب اجازه) بلکه مامور این کارم! چون در میان هر قوم، اهل غیرت و تعصب هم پیدا می شود، خصوصا کسانی که تازه اند و هنوز شجرۀ ایمان وایقان در وجودشان ریشه نبرده، واز عقاید سابقه دل نبریده اند. لهذا بعضی از آن گونه احباب تازه کم اطلاع، شکایت نزد جمال مبارک بردند که این مبلغ چنین می گوید و چنان می کند؛ جمال مبارک فرمودند شما بروید من او را نصیحت می کنم. سپس جمال مبارک ، شیخ وفا را صدا کرده، فرمود ند هر چند حضرت طاهره و قدوس سد بزرگی را شکستند، ولی باید تخمه را آهسته چنان شکست که صدا نکند؛ زیرا اگر صدای تخمه به گوش کسی خورد، خواهند گفت کار رذلی (پست و فرومایه) کرده که صدای تخمه شکستن خود را به گوش ها رسانده، از آن به بعد رویه به دست مبلغین آمد. آن گاه همان مبلغه ماهرۀ باهره، (پُر رونق و آبادان یعنی آن خانم مبلغ که حرفه ای بود و پُر رونق) گفت: شما دیدید که باز هم در این دوره به سبب بی حکمتی های فاضل فروغی و حضرت ایادی !- ابن ابهر- چه فسادی در یزد و اصفهان تولید شد و جان صد نفر احباب فدای اعمال آنان گشت! مجملا از بیان کثیر البرهان آن امه الرحمان – کنیز خدا – وفائزه(رستگار) بلقای سبحان !(یا شیطان) دانستم که جمع شمس و قمر، بلکه قمر و قمر ذاتا در کیش بها مذموم نیست. و اگر مذهبی هست ، فقط در اشعه و نشر آن است. وباید از این جهت آسوده و فارغ نشست.

رفع شبهه

در این جا ممکن است شبهۀ عارض شنونده و خواننده شده، بگوید این ها سخنان اتباع و افراد است. و ممکن است زنی برای فیض و فوز خویش این سخنان را ساخته و گفته باشد. و یا مبلغی که گرد بیابان ها گشته و از هر لذتی دور مانده، این ترهات را به گوش مردمان ساده لوح خوانده باشد. یا فرضا او یک

مزاحی کرده وبعضی شهوت پرستان یا ساده لوحان هزل او را جد گرفته باشند. لذا دفعا لهذه الشبهه (برای رفع و دفع این شبهه) ،عرض می کنم، نه تنهامبلغین آن گونه استدلالات را به طور شوخی و جدی کرده اند تا ما این احتمال را بدهیم ، بلکه ما به گوش خودهزاران از این قبیل شوخی های آمیخته به جدی از عبدالبهاء شنیده، و جدی آن را عملا در این چند ساله از ولی امرش شوقی دیده و شنیده و هر احتمالی مرتفع شده، اساس مذهب بها را براعمال واخلاقی تشخیص داده ایم که در تمام دنیا نزد همه ملل مذموم است. حتی از تاویلات جمع شمس و قمر زیاده استقراب(نزدیک دانستن، قریب شمردن) نکرده ایم که از تاویل جمع قمر با قمر، بی نهایت حیرت و وحشت و دهشت برای ما حاصل گشته است؛ چه اول به طبیعت نزدیک، و ثانی از غریزت دور است.

پس برای نمونه حکایت ذیل را که شاید صد نفر در طهران شنیده و اطلاع دارند ذکر می نماییم و صدها نظیر آن را مسکوت می گذاریم.

باز هم سید اسدالله قمی

اولا حیثیات (آبرو و شخصیت) سیداسدالله قمی را باید شناخت. او سیدی بود از کفاش های قم که در اوایل طلوع بهاء از فرط عسرت ،(تنگی و فشار زندگی) فقط برای این که هفته ای یک شب پلو بخورد، با هفت نفر بابی قم که در کمال ستر (پنهان بودن) بودند رفیق شد، کم کم مردم فهمیدند وکفش از او نخریده، به هم سفارش می کردند که کفش از این سید بابی نخرید که نجس است . متدرجا روزگارش پریشان تر شد. وبالاخره کتکی میل کرده، از قم فرار کرد. چون اندکی سواد فارسی داشت، بابی های طهران او را توجه کرده، پرورش دادند وبه تدریج سوادش کامل تر شده، طبع شعری هم داشت و رفت به عکا ودرآن موقع خیلی رؤسای بهایی محتاج به مروج و ناطقی بودند که امرشان را اشاعه دهد. و همان قدر سواد فارسی را هم کافی می دانستند برای تبلیغ. بلکه امروز همان طور است. حتی بی سوادی را هم مانع تبلیغ ندانسته ونمی دانند. چنان که چند نفر مبلغ بی سواد داشته و دارند. بلکه به استثنای میرزا ابوالفضل ویکی دو سه نفر دیگر، سایر مبلغین ایشان بی سواده بوده و متدرجا بر اثر خواندن کتب حضرات و مسافرت و معاشرت، اندکی با اصطلاحات آشنا شده اند. میرزا حسن نوش آبادی که نگارنده از سن

دوازده سالگی او، که وی را با همان قبای کرباس بلند، عقب گاو والاغ ارباب آقا در نوش آباد کاشان دیده، تاکنون می شناسند. وسرِ سّر (سر سِر سرّ یعنی صاحب اسرار) میرزا عبدالله مطلق که حتی عبدالبهاء در لوحش می گوید: میرزا عبدالله مطلق، مطلق العنان است. یعنی افسار گسیخته و خودرو است. وبه قدری فسق و فجور از او سرزده که فقط زنان بهایی یزد، او را بر اثر همان فسوقش به خلوص ایمان می شناختند و مردان خود را بر پذیرایی او وادار می کردند. واگر اندکی فهم در مردانشان بود، اقلا می فهمیدند کسی که مولایشان او را مطلق العنان خوانده، نباید به خانه و لانهٔ خود، محرم پسر و دختر و زن و بچهٔ خویش ساخت. ولی افسوس که پروردگار مهد بابیت، جز الفاظی که درمدح بهاء ادا می شود، هیچ چیز درمدارک حسن و سوء اخلاق و صدق و کذب وعلم وجهل کسی نمی دانند!

مجملا از موضوع دور شدیم. سید اسدالله قمی، مبلغ شد و پس از یکی دو سفر تبلیغی بازگشت به عکا و مامور تدریس و تعلیم شوقی افندی دوازده ساله شد.

این سید اسدالله کذایی است که در سفر آمریکا با میرزا احمد سراب و میرزا محمود زرقانی در رکاب ارباب خود (افندی) بودند. حالا آمدیم بر سرمطلب مکرر سید اسدالله در طهران، حکایت ذیل را گفته است واگر حاشا نکنید بیش از صد نفر آن را شنیده اند. ولی خوشبختانه اگر همه انکار کنند، آقای نیکو و آقای صبحی و آقای میرزا صالح مراغی و آقای شهاب فردوسی که اغلب ایشان در عکس صفحه بعد دیده می شوند، هر کدام شنیده باشند آن را انکار نخواهند کرد. و شاید آقای نیکو به قلم خود هم بنویسند.

تصویر دارد صفحه ۷۶۱ کتاب

آقایانی که درگراورصفحه قبل دیده می شوند که در وسط سید اسدالله قمی است، بالای سرش آقای شهاب فردوسی، از یمین شخص آخر آقای صبحی، از یسار آقای میرزا صالح مراغی و محمد خان پرتوی هم پهلوی سید اسدالله است. اگر چه مقصود از درج این، معرفی سید اسدالله است، ولی ضمنا روحیات عکس هایی که بهائیان انتشار می دهند شناخته می شود. چه در این عکس فقط کسی را که به بهائیت می شناسیم، دو نفر یهودی و یک نفر نظامی است. باقی تماما مرده اند یا برگشته و زنده شده اند. سید اسدالله که مرده است، سه نفر برگشتهٔ علنی هم، در این عکس اندکه عبارت است از آقایان صحبی و شهاب و آقا میرزا صالح، محمد خان پرتوی هم سرا از همه بیدار تر است وصورتا خواب تر، اما از نظامیان هم فقط حبیب الله خان مدیر رامی شناسیم که بهایی است و بقیه را نمی شناسیم . چنان که از یهودی های ایستاده هم

برادر اسحق انور از اغنام تمام عیار است. هر جای دیگر هم عکس گروهی دیده شود، همان حال را دارد. و چنان که بعدا معلوم شد، یکی از نظامیان که در عکس دیده می شود آقای کاوه است که به عنوان عروسی دعوت شده بودند و به حیله عکس در بین بهائیان واقع شده، وبعداد ایشان ناچار شده اند تبرئه خود را به وسیله جرائد و کشف الحیل انتشار دهند و داده اند: اکنون از حکایت سید اسدالله و هتل به سبب فوت آن سید و تغییر مقتضیات صرف نظر کرده، زیر عنوان پایین، موضوع خود را آغاز و انجام می دهیم.

کلمات بها هم متشابه شده!

میرزا خدایی که بر اثر مطالعه کتب دیگران راهی برای تاویل جست، وهر تاویل ناروا برمتشابهات قرآن بست، اخیرا کلمات خودش را هم میرزا عباس {عبدالبهاء} واتباعش با این که ممنوع بودند، مورد تاویل قرار دادند. و بعدا کلمات میرزا عباس را شوقی {افندی} ومادر و عمه اش به تاویل بردند: وعن قریب(به زودی) حرف های یاوه شوقی هم مورد تاویل خواهد شد !

اما این نکته مهم است که چون میرزا، دید خودش آیات قرآن مجید را تحریف و تاویل کرد ومورد قبول مریدانش شد، اندیشه کرد که فردا کلمات خودش را هم مورد تاویل شود. لذا در کتاب اقدسش نوشت: هر کس به غیر ظاهر، معنی و تاویل نماید بر خطا رفته...

مگر این که اولاد و اتباعش اعتنا نکرده، هر سخن او را تاویل کردند وبه هر راهی خواستند رفتند.

گاهی میرزا عباس بر مراد خود تاویل کرد و گاهی میرزا محمد علی و گاهی مبلغین ایشان. مثلا اگر کسی بگوید حرکات و رفتار شما با مخالفین ، مخالف گفتار بهاء است: چه او «عاشروا مع الادیان » (با ادیان معاشرت کنید) گفته و شما ترک معاشرت کرده، حتی دوری از مخالفین را واجب شمرده اند؛ از اتباع ازل دوری می کنید، از اتباع محمد علی فرار می نمایید، می گویند: این ها جزو اهل ادیان نیستند.

می گوییم: آیا پروتستان هم جزو ادیان نیست؟ چرا میرزا عباس مدرسه پروتستان را بر شما حرام کرده؟ و چرا شما به حرف او اعتنا نکرده، اولا خود را به مدارس پروتستان می گذارید؟ اگر نترسند، می گویند خیر، پروتستان جزو ادیان نیست! چنان که هر جا نترسیدند، گفتند روس جزو دول و حکومات نیست!

واخیرا تصریح کرده اند براین که جز دین بهاء دینی نیست و هر کس از آن گذشت اهل دین نخواهد بود!!!

بهاء می گوید شدّ رحال (بستن بار برای رفتن به جایی، کوچ کردن، کنایه از سفر) برای زیارت قبور جایز نیست؛ بهاییان می گویند جایز است . وبدان عمل کرده، هر کدام بتوانند به عکا و حیفا سفر کنند برای زیارت قبر باب و بهاء وعبدالبهاء . وهزار تاویل بی معنی بر سخن بهاء می بندند.

بهاء می گوید « قد حرم علیکم حمل آلات الحرب الاحین الضروره» الخ. یعنی جز در موقع ضرورت حمل آلات {حرب} حرام است. بهائیان حرمت آلات حرب(آلات حرب یعنی سلاح جنگی) را فقط برای راحتی معتقد شده، استثنای «الا حین الضروره » را از آن برداشته اند. وهمین سبب شده است که هر جا توانسته اند از نظام وظیفه فرار کرده، دیگران را هم فرار داده اند. و عامل عمدۀ این فرارها، محافل روحانی بوده، ویژه محل طهران، تحت ریاست شعاع علائی و عبدالحسین نعیمی که { به جهت } رعایت اختصار، از اسامی فرار دهندگان و فرار کنندگان می گذریم و به مطالب مهم تر می پردازیم.

این را باید جدا ذکر کرد

بهاء در لوح بشارات و اشراقاتش می گوید «قد رفع الله حکم الحد فی اللباس و اللحی» یعنی خدا در این ظهور ! حکم حد را از لباس و ریش برداشته. که هر کس هر لباس خواهد بپوشد و ریشش را به هر گونه خواهد بگذارد یا بسترد. (تراشیدن، پاک کردن)

اولا از همه اهل دنیا می پرسم، در کدام کتاب و شرع و آیه و حدیث برای لباس مردم حدی معین شده بود که آقای بهاء الله آن حد را مرتفع کند؟

ثانیا آن حدی که او مرتفع کرد، چه اثری بخشید وچه تفاوتی در ریش و لباس مردم حاصل شد؟ از بس ذکر ریش و لباس اهل بهاء و کتاب و سنت ایشان مهوع (قی آور، آنچه باعث استفراغ شود) است، اختصار اولی. (اختصار اولی یک مختصر بهتر است و شایسته تر است)

باری سخن بر سر متشابهات بود، بهاء می گوید اوراق اخبار طیار روزنامه، فی الحقیقه ، مرآت جهانی است که صاحب سمع و بصر و لسان است. اما مریدانش از روزنامه فراریند. یعنی به استثنای دو سه نفر از اغنام

{ گوسفندان = بهاییان } تهران که روزنامۀ مفتي و مجاني اگر باشد، مي خوانند، ساير اغنام به قدري از روزنامه بدشان مي آيد که هر کس روزنامه بخواند مي گويند : طبيعي شده . مخصوصا اغنام سنگسر و آباده و دهات يزد که به مجرد اين که ببينند يک نفر بهايي روزنامه در دست دارد، او را نصيحت مي کنند جائي که الواح مبارک است کسي مي رود روزنامه بخواند؟ برويد الواح بخوانيد، مناجات بخوانيد وقس علي هذا.

بهاء مي گويد: « لسان از براي ذکر خير است، او را به گفتار زشت نيالائيد از لعن و طعن و مايتكدر به الانسان (مايتكدر به الانسان يعني چيزهايي که انسان را مکدر مي کند) اجتناب نمائيد » مريدانش جز بدگويي کاري ندارندو مخصوصا لعن و دشنام و بدگويي آن ها بيشتر متوجه کساني است که از بساط بهائي و سيئات اعمالشان عمقا آگاه شده، مردم را از پيروي آن منع مي نمايند.

چون اغنام تاب مقاومت وقوۀ جواب اعتراضات و انتقادات علمي را ندارند، اين است که به علماي بزرگ دشنام داده و به عدول کنندگان از کيش بهاء فحش مي دهند.

چرا بهائيان به ازل و ازلي بد مي گويند؟ براي اين که به قول عرب« اهل البيت ادري بما في البيت» (يعني فقط اهل بيت، اهل بيت را مي فهمند و درک مي کنند) ازل و ازلي از اهل اين خانه بوده و برهمه چيز اين خانه محيط بوده، از تمام سيئات اعمال و اخلاق و تقلب و دروغ ميرزا خدا آگاهند. ومردم را آگاه مي کنند که حتي بهاء به امر و کتاب باب خيانت کرده، ظهوري را که باب به دو هزار و يک سال ديگر توقيت (توقيت: وقت نهادن– وقت نمودن – هنگام پيدا کردن) نموده، او به خود بسته، و جانشيني را که باب براي خود انتخاب کرده، او انکار نموده. ومهم تر از همه اين که جزئيات اعمال خانوادگي را در کتاب « عمه » نشر کرده اند. و چون همۀ آنها بر ضرر بهايي تمام شده، وجواب متيني نداشته اند، مريدان را به دشنام گماشته اند. واگر کسي بپرسد بدگويي و عداوت چرا؟ مي گويند بهاء الله امر فرموده است زبان از براي ذکر خير است، ولي در لوح احمد هم فرموده « کن کشعله النار لاعدائي و کوثر البقا لاحبائي» (براي دشمنان آتش شعله ور است و براي دوستان کوثر باشد) چرا مريدان عباس افندي به ميرزا محمد علي و اتباعش بد مي گويند؟

براي اين که او نوشته و منتشرکرده که عباس افندي لوح وصيت پدر ما راتبعيض (تبعيض: پاره پاره کردن) کرده، قسمتي از آن راجع به خودش بود منتشر ساخت و قسمتي که راجع به من بود مخفي و

مستور داشت واز میان برد. چنان که شرح آن در ترجمهٔ کتاب پروفسور براون گذشت. لهذا عباسیان { پیروان عباس افندی} مریدان خود را بر دشنام و لعن بر محمد علی افندی به نام این که ناقض عهد شده وادار نمودند.

چرا شوقی به آواره و نیکو و صبحی دشنام می دهد؟ چرا سرهنگ علائی در مجلس عروسی خانه اسحق متحدهٔ یهودی، فقط نقل مجلسش دشنام به آواره بوده؟

برای این که آواره و آن چند نفر از جمیع جزئیات کار بهتر از خود شوقی آگاه بوده، به علاوه از مفاسد دیگری که کشف کرده و مطلع شده و بازگو نموده اند، بر روح وصایت و خلافت شوقی هم آگاه شده، دانستند که در الواح و صایای عبدالبهاء تصرفات به کار رفته و به اقدام مادر وعمه اش عباراتی ساخته و پرداخته شده. حتی برای خانه های مردم که به نام مدرسه تربیت بنات و بنین(پسران و دختران) خریده شده، و فلان مسافرخانه و مشرق الاذکار و حظیره القدس که با پول افرادخریده شده، لوح درست کرده، به محفل طهران فرستادند که عبدالبهاء فرموده همه را به نام شوقی منتقل کرده، به ملکیت او درآید. و درآورده اند. و به تازگی حتی حاجی غلامرضا امین ، آن ها را در ادارهٔ ثبت اسناد، به نام شوقی ثبت داده! چون این حقایق انگشت نما شد، ناچار شوقی قلم به دشنام می کشد که شماها چرا این تقلبات و خیانات و دنیا پرستی های ما را آشکار می سازید؟

چرا بهائیان به مستشرقی چون مرحوم ادوارد براون دشنام می دهند؟

برای این که او خودش به عکا سفر کرده و بهاء وعبدالبهاء را آنطور که بوده اند شناخته و در کتاب های خود چیزهایی نوشته که به ضرر ایشان تمام می شود. و حتی نقطه الکاف تاریخ حاجی میرزا جانی را که برخلاف تصور مردم سواد و بهره ای به باب و ازل و بابیان و ازلیان نمی دهد، ولی ضرر و زیان کامل به بها و بهائیان می رساند منتشر ساخته.

وچون به هیچ وسیله نتوانسته اند آن را ابطال کنند و جواب متینی برآن بنویسند، فهذا زبان به دشنام می گشایند . وتا هر قدر بتوانند کتاب نقطه الکاف را مانند کشف الحیل می خرند و می سوزانند و این حرکت احمقانه را وسیلهٔ تشفی صدر (شفای سینه) خود می دانند.

اگر این سخن ما که اغلب کتاب فروشان طهران و ولایات دیده و شنیده اند دروغ درآمد، سایر حرف های ما هم دروغ است.

باری همه این ها دلیل است براین که بهائیت مذهب نیست و یک سیاست غیر مستقیمی است که بر اثر جهل یک عده از مردم ساده لوح تولید شده، و علاجش منحصر به عالم شدن افرادملت و بی اعتنایی به این سوسیتهٔ (جماعت) فساد و ضمنا اکمال اقتدار دولت است.

ولی این قضیه مضحک است که عبدالبهاء رؤسای مبلغین خود را مامور کرد که جوابی بر کتاب نقطه الکاف و مقدمهٔ پروفسور براون بنویسند. پس از آن که پول ها از اغنام گرفتند و چندین سال همهٔ مبلغین کمک دادند، بالاخره کتابشان که به نام کشف الغطا در عشق آباد تنظیم و طبع شد به اقدام خود عبدالبهاء ضایع گشت و خودش به دست خود آن را تضییع نموده، بعد هم پشیمان شد و آن را توقیف کرده، مانع از نشر آن شد. و علت تضییع آن دو چیز بود:

اول این که درآن روز انگلیس ها در فلسطین نبودند و افندی دستور داد که بر پروفسور براون در آن کتاب حمله کرده، به طرفداری سیاست استعماری متهمش دارند. ومنظورش آن بود که بنمایاند به مردم که کتاب نقطه الکاف بر نفع ازل و جزیره قبرس تمام می شود تا در قبرس مرکز روحانیتی تشکیل داده شده باشد. ولی طولی نکشید که انگلیس ها وارد فلسطین شدند و کتاب کشف الغطا و حملهٔ بر پروفسور به عنوان سیاست، از دو سو مضر شد. یکی آن که ممکن بود انگلیس ها مکدر شوند، دیگر آن که ممکن بود این تیر به خودش برگردد که تو نیز همین نظر را داری.

سبب دوم این که در کتاب کشف الغطا دستور داد توبه نامهٔ سید باب را چاپ کردند؛ همان توبه نامه که پروفسور هم چاپ کرده بود و در فلسفه هم چاپ شده و متن آن را در کشف الحیل نیز منتشر ساختیم. و چون از افندی { عبدالبهاء} سرّ آن را پرسیدند ، گفت: برای این که دماغ ازلی ها را برخاک بمالیم! ولی پس از طبع دید بسیار غلط بزرگی کرده، ولو این که او خود و پدرش به باب معتقد نبوده اند. ولی در هر صورت مردم باب را مؤسس این اساس می شناسند و چون او توبه کرده باشد، دیگر برای بهاء محل اعرابی نمی ماند. و خودش چه صیغه ای خواهد بود! دیگر بعد ازخودش که معلوم است هر کس بیاید جز صیغهٔ مفرد مؤنث غایب از فعل ماضی مجهول چیزی نخواهد بود. این شد که هنوز از مطبعه (چاپخانه) خارج نشده بود حکم توقیفش از قلم خود عبدالبهاء صادر شد.

وعجب دارم از شدت غفلت بهائیان که می بینندهشتاد سال است در هر کاری جان کندند و پول دادند، هیچ نتیجه حاصل نشد وتمامش به ضرر شان بود. وهر چه وعده داده شد دروغ بود. ودر واقع پول داده اند برای خریداری افتضاح و رسوایی خود. مع هذا باز به محض این که از عکا لوحی می رسد و نیرنگی جدید به کار زده می شود، که مثلا پول بدهید، برای فلان قضیه تا امر مرتفع شود و چنین و چنان گردد و در این کار چه فوائدی مکنون است، با آن همه فریب ها که خورده اند باز فریب جدید را استقبال کرده، به رقابت هم جان می کنند و پول می دهند . درحالتی که همان اشخاص برای دو قرآن مالیات مشروع یا خدمت به دولت و مملکت خود به هزار وسیله و واسطه متشبث می شوند که آن دو قرآن را ندهند. فاعجب من هذا العجب المعجب!

آری این عیب ها همه عیب تأویل است که چون قومی هر سخن را مورد تأویل قرار داده، از منهج مستقیم تحریف نمایند، این معایب ظاهر گردد. یعنی از ابدا برای جواب خصم و پیشرفت مقصد خود برخی متشابهات را وسیلهٔ دست خود ساخته، به تاویل پرداخته، کم کم این میدان وسعت پیدا کرده؛ حتی سفیدی ماست را هم به قلب مبلغین مأول (تفسیر کردن- تأویل کردن) می دارند. در این صورت اگر ما هم بابی از تاویل باز کرده، فصور متشابهه ای در اینجا زیاد کنیم، باکی نخواهد بود. تا از جهتی معرف متشابهات و تاویلات بهائیه باشد و از طرفی کتاب کشف الحیل هم بی متشابه نمانده باشد.

متشابهات اصلیه

(متشابهات اصلیه مربوط به خود بهاء الله می شود و متشابهات فرعیه مربوط به اعوان وانصارش می باشد. این متون به طریق عمودی هم خوانده می شود)

متشابه اول

بهاء را شنیدم به حاج ابوالحسن امین اردکانی فرموده بود، حاجی، از ورقه (منظور از ورقه، خانم و جنس مؤنث است) طیبهٔ خود برخوردار شو و پیوسته آن دختر والاگهر را مونس خویش ساز. که گفته اند « بابه اقتدی عدّی فی الکرم » (عُدّی (عدّی بن حاتم طائی) در سخاوت به پدر خود اقتدا نمود) زیرا چند مانع (

مانع یعنی زنی که در نکاح شوهر است، زن شوهردار) صمدیه را خواستند چون انیس ما بود ندادیم. بعد دیدیم بین اسمعیل و اسحق سلب اعراق (سلب اعراق یعنی از بین بردن رگ و ریشه و اصل و نسب منظور اینکه حرمت محارم فی مابین آن دو، با تجاوز یکی از آن ها از بین رفت) شد، لذا او را به برادرم بخشیدم و مثل آن ورقه انور را بکارت (به کارت زدم یعنی به کار تو دادم و محرم تو کردم) زدم تا رضای حق را همچون ملارضای محمد آبادی ،دریابی؛ چه او تصرف نمود در ثمره شجرهٔ وجودخویش. (یعنی با دختر خود جمع شد واو را تصرف نمود) وللحق آن مُبلغ خرق اوهام (خرق اوهام یعنی پاره کردن اوهام که به زعم بهائی ها حرمت ها موجود در بین پدر و فرزند از اوهام است) کرد و مصداق « السابقون السابقون اولئک المقربون » (سابقین مقربند – آیه ۱۰ سوره واقعه) واقع گشت. و مفاد ((ستون عمودی دست چپ متن) حاجی مونس مانع {همسر} اسحاق انور را تصرف کرد و مفاد و جمع الشمس والقمر را بنیاد نهاد. علیه بهاء الله الی یوم التناد!) وجمع الشمس((ستون عمودی دست راست متن) بهاء الله از ورقهٔ خویش صمدیه سلب بکارت نمود و مصداق و جمع الشمس والقمر را بنیاد نهاد. علیه بهاء الله الی یوم التناد!) والقمر(وجمع الشمس والقمر: آیه ۹ سوره قیامت یعنی شمس و قمر جمع می شوند.) را بنیاد نهاد . علیه بهاء الله الی یوم التناد !(یوم التناد از روزهای قیامت که در آن مردم یکدیگر را ندا زنند. و منظور اینکه بربهاء تا آن روز لعنت باد)

متشابه دوم

عبدالبهاء فرمود حضرت قره العین ،همان قره العین زیباتر از عروس ورقه طاهره مسجودهٔ (مسجودهٔ ملاباقر یعنی ملاباقر آن خانم را سجده می کند) ملاباقر، حروف حی شد و طاهره، این ملاباقر خود را به هر انجمن همراه می برد و چنان برای سجده و تعظیم و تکریم و طواف تصرف در وجود او نموده بود وبه قسمی آن مرد طاهر برآن زن طاهره عاشق شده بود که به اشاراتی ساجد می گشت ! وقتی هم درحیفا بودم نوکر غصن اعظم (خسرو) می گفت: آقا می فرمودند ملاباقر در حد خود ممتاز از همهٔ احباب بود و از بس در محبت طاهره خالص شده بود در او اثری از انیت (انیت یعنی خودی و خودپسندی) نمانده بود، لهذا یک شب حضرت قره العین او را نشانید (عبدالبهاء ورقهٔ طاهره {دختر} خود را تصرف شده غصن ممتاز {نوه اش را} در او نشانید.) در جوار خود و هر پندی که به او داد، او از دراخلاص به کار بست. (عروس ملاباقر طواف، عاشق نوکر خود شده بود و او را به کار بست)

متشابه سوم

همان خسرو گفت سرکار آقا به منیره خانم حرم خویش فرمودند: خانم عروس باید خویشِ نیکو (خویش نیکو یعنی همنشین خوب و پسندیده) باشد نه رویش، وفکرش بزرگ باشد نه کوچک.

دختر حاج ملا صالح برقانی چون چنین بود، پیش از ایمانش ملا باقر مذکور محب او شده بود. به علاوه همهٔ درباریان ناصرالدین شاه خصوصا امین السلطان از او تعریف وتمجید می نمودند و آن دخترک ملازاده را به زنان اعیان ترجیح می دادند. تا آن شبی که ناصرالدین شاه کام احباب را تلخ کرد وکام زنان درباری را که داشتند شیرین. خبر داد به اهل حرمش که قره العین بابیه را گرفته ام. و امر صادر کرد که نوکر برود او را بیاورد. و خود او مواظبت می نمود که کسی از وصل او آلت ضلالت نشود. اما وقتی نوکر رفت عیب او، مشهور است که آن نوکر بزرگی را دید که در جامه خردی و حقارت خزیده، و آن قدر آثار بزرگی با خود دارد که نمی توان به صورتش نگریست و همان جا به سجده رفت! وهم چنین یک یک اهل حرم شاه شیفته اش شدند؛ ولی آن سلطان ظالم آن طاهره روحانیه را به زندان فرستاد. و گمان کرد که از غلبهٔ معظمی (غلبهٔ معظمی یعنی برچیز بسیار بزرگی غالب آمده است) یا آن که از فتح اعظمی به نوا رسیده. وبالاخره او را کشت و ندانست که آن کبوتر حرم را به مقصد رسانیده. (همان عروس دختر محب السلطان به زنان احباب خبر داد که نوکر او آلت بزرگی دارد یک یک را به نوا رسانیده. تا تعبیر جمع شمس و قمر در این ملکوت هم ظاهر شود.) آری آن شاه ظالم، آن مظلومه را به طلعت اعلی و وصل نقطهٔ اولی رسانید (خانم کوچک ملا باقر مذکور، امین ملازاده را کام شیرین کرد از وصل نوکر با خود، چنین روحانیه اعظمی به مقصد رسانید تا تعبیر جمع شمس و قمر در ملکوت هم ظاهر شود.) تا تعبیر جمع شمس و قمر(جمع شمس و قمر همان آیه ۹ سوره قیامت است) درملکوت هم ظاهر شود!

متشابهات فرعیه

متشابۀ چهارم

دختر نیک اختری از اصفهان آمده، گفت : میرزا مهدی اخوان الصفا حاجی آقا مازندرانی را همراه آورده، از کتاب استدلالیه حاجی صدر به او درس می داد. ودر عین این که خودش عبارت کتاب آقای همدانی را نمی توانست بخواند ، او را معلم شد؛ درابتدا آن بچه مازندرانی عریان و گرسنه بود، کم کم سیر و پوشیده شد. با این که عمر بیست ساله را در دامن امر پرورش داده بود طغیان کرد و حرکاتی نمود که خلل به کار مبلغین راه داد. یعنی هر شب و روز دل بوالهوسی را به کسی و با کسی بسته و نشسته. در خانه ای که بودند زن آن خانه هر چه می دید، ستر(پنهان نمودن) می کرد؛ ولی چون شوهرش تازه بهائی بود در کمین نشسته، مطالبی یافت و صدایش درآمد. مردم که وارد شده، خطاب های عتاب آمیز او را شنیدند نسبت به مبلغ، فهمیدند می شود در این جا اسراری باز جست، ومیرزا مهدی تمارض (خود را بیمار نشان دادن) کرده، تمارض خود را چندی ادامه داده، هر دم تظاهری نموده، عاقبت تظاهر کرده به غش کردن، وچون هیچ حیله، وسیلۀ ستر مقصود نمی شود، دم از انتحار (خودکشی) می زند (دختر حاجی صدر همدانی، عریان در دامن مبلغی نشسته. شوهرش که وارد می شودخود را به غش کردن می زند.) و پس از خودکشی او، محفل، خاک بر روی اعمال آن مبلغ می کند. (میرزا مهدی اخوان الصفا حاجی آقای ، بچه مازندرانی بیست ساله را به کار بسته و چون مردم فهمیدند تمارض کرده، انتحار می کند.)

متشابه پنجم

میر شکاری از یاران قدیم من گفت: ولی با مبلغۀ محترمی بودم، آن مخدره نعمت الهی را می شمرد که جمال مبارک ما را به فیض ها رسانده، لقب امه الله به من داده، کودکان فامیلم را مجانی به تربیت سپرده، رحمت الله علائی را با من مهربان ساخته که از صندوق محفل بهره برم. وآن وجود محترم با عمه و بستگان خودمرا همراز و دمساز کرده، این مرغ پرشکسته را با خانم خویش هم آواز نموده، در هر مجمع و محفل و لجنه (جمعی یاگروهی که برای انجام کاری گِرد هم آیند) ومجلسی این کنیز را قرین جمع ساخته، گاهی مدّاحم (ستایش کننده من) فاضل مازندرانی است، گاهی وصافم (وصف کننده من) میرزا یوسف خان شد. پس ستایش می کنم جمال قدم را که مرا محترم ساخته است در بر هر مبلغ، تاکسر(کسر و انکساریعنی شکسته شدن) ونقصانی درآبرویم پدید نشود. واز همه بهتر این که دلم را از غیر حدود امر

خود بپرداخته، و دلم صدفی است که اگر باران رحمت آن راحامله کرده باشد(میر شکاری نعمت الله علائی با عمه خویش جمع شد تا کسر حدود کرده باشد) باکی نیست؛ چه محض اطاعت از فرمان او چنین گشته (مخدره، امه الله محترم، خانمِ قرین یوسف خان مبلغ، از غیر حامله گشته.)

متشابه ششم

قد حرمت علیکم ازواج آبائکم

(مفهوما اینکه : ازدواج با زنان پدر، برشما حرام است)

مبلغه ای (یعنی زن تبلیغ کننده) از مبلغی (یعنی مرد تبلیغ کننده) پرسید: چه شد که از بین تمام اقارب(نزدیکان) ومحارم، (محرم ها) فقط طلعت حق(طلعت حق منظور بهاء الله است) ازواج آباء (ازواج آباء یعنی زنان پدر) راحرام فرمود؟ وگویا حرم عبدالبهاء ، یعنی زن منیره نام او هم این سؤال را کرده بود، و دفعۀ سوم ،منیره دوم (منیره عنوان کلی زنان حرم بهائی ها می باشد لذا می گوید منیرۀ دوم یعنی زن دوم) که مترجم ایادی(منظور ازایادی همان کسانی هستند که به عکا برای دیدن بهاء الله می آمدند.) واقع شده بود، آن را پرسید، در جواب فرمودند: حق فی لوح السلطان با علی الندا(یعنی بهاء الله در لوح صادره خطابا فرموده) فرموده ؛ با کسی مداهنه (ظاهر کردن چیزی خلاف آنچه در دل است) نداریم. وحقیقت حال این است که در عراق محمد نامی (مقصود سید احمد اصفهانی است (مؤلف) بعد از ازل، حرم حضرت باب را گرفت، (یعنی زن باب رابه تصرف خود درآورد.) لذا فرمودند از پسر موافق بعید ست که زن پدر تصرف کند (منظور این است : از پسر خوب و حرف شنو یعنی مرید مطیع بعید است که زنِ پدرِ خود را تصرف کند.) واز زن دور که با خصم شوهر درآویخته، رفیق او شود. بنابراین ، حق (بهاء) این سخن را به رقیبان خود فرموده! ومقصود از ازواج آباۀ حرم حضرت باب است که پُرتاب و آبست. تو پسر اهل باشی تا هر کاری برایت سهل شود . وگویا بعضی هم اهل شده، روحانی را در اجرای حدود بر جسمانی مقدم شمرده ، هر چه می گفت پسر شوهر منی (مبلغه ای حق منیره ایادی با محمد موافق درآویخته فرموده تو پسر روحانی شوهر منی، جایز است پس حرمت علیکم ازواج آبائکم نیز متشابه بود وحلال شد) می فرمود روحانیت منظور است، در جسمانیات آمیزش پسر شوهر هم (طلعت زن مترجم السلطان درعراق ار پسر شوهر خود آبست شده، پسر شوهر هم جایز است پس حرمت علیکم ازواج

آبائکم نیز متشابه بود وحلال شد) جایز است. پس حرمت علیکم ازواج آبائکم نیز متشابه بود و حلال شد .

اگر چه متشابهات عجیبه در امر بهاء به قدری زیاد است که جلد ها آن را کفایت ندهد، ولی برای این که خستگی عارض قارعین (خوانندگان) نشود، به همین قدر قناعت می شود. واگر هم مطالب آن کاملا مفهوم نشد، باز ممکن است مبین آیه ای از آیات آقای نیکو بعد از این ها توضیح دهند. اکنون باید بدین موضوع خاتمه داد وباز رفت بر سر قدم !

قدم هفدهم

جمال قدم بر سر قدم !

(این لقبی است که عباس افندی به پدر خود داده، و جمال مبارک لقبی است که میرزا محمد علی به پدر خود بسته.(مؤلف)

چون در آن سفر اطلاعات ما در عکا و حیفا کامل ومستوفی(کامل – تمام) شد، حرکت نموده به بغداد آمدیم. ودر راه با یک رفیق کلیمی همدانی هردم از اوضاع این امر می گفتیم و می خندیدیم. گاهی من آیات نازل می کردم واو می نوشد و گاهی او لوح صادر می کرد و من می نوشتم: تا رسیدیم به بغداد. و کشف عجیب تری در بغدادنمودیم که بدان مناسبت عنوان فوق سرنامهٔ این مقاله شد و آن حکایت میرزاحسین جارالله است. و شرح آن این که میرزا حسین مذکور را که در همسایگی بهاء و کلید خانه اش در دست او بود ملقب به لقب جارالله شد! چه عادت بهاء شده بود که خواص خود را به لقبی که منظم (پیوست) به نام « الله» باشد ملقب می کرد. مانند خادم الله برای آقا جان کاشانی. و «اسم الله » برای سید مهدی دهجی و آقا جمال بروجردی (این هر دو از کیش بهاء بر گشتند و سومی ایشان جارالله بود (یعنی همسایه خدا) (مولف) لذا او را هم میرزا حسین جارالله لقب داده.

این میرزا حسین کذابی ، این جارالله بهایی، این نوکر فدائی ، عاقبت از بهاء بر گشت و به جای آن همه اخلاص ، شب وروز بر بهاء وبهائیان لعن می کرد ! چون سببش را پرسیدند، چنین حکایت کرد : بر حسب

ارادتی که من به ایشان {عبدالبهاء} داشتم و اطمینانی که ایشان به من داشت، کلید بیت (خانه بهاء) در دست من بود. هر شب پس از انجام خدمات درب خانه را می بستم و به منزل خود رفته، صبح زود می آمدم در را باز می کردم وبه طبخ چای و قهوه (بطوری که از متن استفاده می شود، به هنگام حروف چینی مطالبی افتاده است و متأسفانه مصحح مورد توجه قرار نداده، لکن از سیاق مطلب چنین فهم می شود که میرزا حسین نامی مسئول چاپخانه منزل عبدالبها بوده است کلید را فرموش می کند درب ، چاپخانه که میرزا خدا نامی درآن خفته بوده بسته می ماند که ماجرای متن اتفاق می افتد.) که آقای میرزا خدا درآن خوابیده بود، در جیب من ماند (معلوم نشده است که در را عمدا پشت بسته یاسهوا) صبح که آمدم دیدم کلید در جیبم مانده، فوری در را باز کردم، دیدم عفونتی در اطاق پیچیده که نمی توان وارد شد! بعد دیدم آن مکلم طورا! (مکلم طور یعنی کسی که در کوه طور با خدا صحبت می کرد که در اینجا مجازا به کار رفته است و منظور میرزا خدامی باشد) از زور شراب طهور، (به عنوان تمسخر و استهزاء به کار رفته است (تمام متن اینچنین است) چنان مست و مخمور بر رو افتاده که صدها نفخ صور او را به هوش و شعور نمی آورد، ناچار در مقام تفتیش از علت آن عفونت برآمدم، دیدم لیوان بلوری که آن خوری آن خدای نور وکجور(کافور) است ، سرش باز ، پر از آثار ظهور(در لیوان قضای حاجت نموده بود) است.

فهمیدم که آقا شب، سرمست جام سرور بوده، از هوش و هستی دور مانده و بحد وفور خورده که گاه سحر ... پیچ پیچ بی هنر، محاسن انور را محکم گرفته، و چون باب نجات از هر سو بسته بوده وبهای عالی درجات از درد دل ، خسته، و ناچار لیوان را ریش گرفته وکار حیوان را پیش؛ که حیوان ، مبال (مستراح) از گور نداند و سفال از بلور نشناسد.

مجملا میرزا حسین جارالله از همان دم دل از جوار الله بپرداخت(روی گردان شد) وبین خویش و مولا جدارالله بلند بالایی بساخت و حمارالله را مخدوم خویش شناخت. ودر نزد دوستان خود می گفت: نگویم چرا این میرزا خدا بی شکم نیست، بلکه گویم چرا در بند بیش و کم هست . چه آدمی که نتواند از رسوایی خویش جلوگیرد، به این که یا سرشب کمتر بخورد وبیاشامد ، یا در دل شب، شکم را صیانت (نگهداری) نماید، یا اقلا در را بشکند وخود را بیرون افکند که کارش بدین فصاحت نکشد. چگونه ما او را خدای اکبر شماریم ومصلح حال بشر انگاریم.

ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش

پوشیده نماند، بهائیانی که از شرح این قضیه آگاهند، می گویند جارالله چه آدمی خوبی بود که چنین اوضاعی دید و آهسته خود را عقب کشید وبه تضییع امر راضی نگردید. نه چیزی نگاشت و نه یادگاری برای خود گذاشت. بلکه عاقلانه به کنار رفت و فرزانه فظایع (رسوائی ها، فضایح) را در پرده نهفت.

اما آواره چقدر هتاکی کرد و بی باکی؟ که هر چه را دیده و شنیده بود بازگفت و راز را نهفت. مگر این که من می گویم گفتار بهایی برهان نیست و باید از عقلای عالم باز پرسید. آن هم عقلای بی طرف از مذهب و سیاست که در اطراف جهان سایرند (سیر کننده، در حال گردشند) و به جمال حقیقت ناظر، که آیا باید چنین فجایعی را نهضت ،وچنان فظایعی(زشتی ها و رسوایی ها) را باز نگفت تا هر بی چاره بی خبر به دام افتد؟ یا باید پرده برداشت تا حقیقت آشکار شود ومردم به ترک این اوهام برخوردار گردند. گمان می کنم هر عاقلی تصدیق بنماید که اگر امثال جارالله و خادم الله و اسم الله، جمال حقیقت را به پردهٔ مجاملت (چرب زبانی، تملق گوئی، چاپلوسی) نپوشیده، و به خرق حجاب شبهت (شبهات – اشتباه و خطا) کوشیده بودند، جان چند صد، بلکه چند هزار نفر را از فدا شدن در راه این اوهام وخرافات نجات داده بودند. چنان که از آن دم که قلم کاشف الحیل به دست آواره آمده، تا این دم دیگر کسی جان نداده، وزر وسیم نیز کمتر بر سر این اوهام نهاده. تا به حدی که شوقی سال گذشته گریه کرده که واردات امری، از سالی پنجاه هزار تومان به پنج هزار تومان متنازل شده. واین ها ضرری است که از کشف الحیل به ما رسیده است. با این حال هر کس هر چه خواهد بگوید و تصور کند؛ ولی آواره جز وجدان خود هیچ امری را پیروی نکند وبه غیر از نجات ملک و ملت از این بساط پر فضیحت غرضی ندارد. واین قدر داند که جز مدعی خدایی! هر کس این حرکت می کرد قابل عفو بود. ولی خدا قابل عفو نیست . وکفی بالله شهیدا !(سوره نساء آیه ۷۹ یا ۱۶۶ : شهادت خداوند کافی است)

مجملا از همین یک قدم، مقام جمال قد معلوم است. چه او در کلمات مکنونه فرموده است:« از تو تارفرف امتناع قرب، وسدره ارتفاع عشق، قدمی فاصله، قدم اول بردار و قدم برداشت به عالم قدم گذار »(تبعیت کردن از کلام شیخ ابوالحسن خرقانی است که به جوانی گفت اگر قدمی از خود برداری قدم دیگر را در بساط توحید نهاده ای.)

مجملا از همین یک قدم، مقام جمال قد معلوم است. چه او در کلمات مکنونه فرموده است« از تو تارفرف امتناع قرب، وسدره ارتفاع عشق، قدمی فاصله ، قدم اول بردار وقدم برداشت به عالم قدم گذار» (تبعیت

کردن از کلام شیخ ابوالحسن خرقانی است که به جوانی گفت اگر قدمی از خود برداری قدم دیگر را در بساط توحید نهاده ای) ولی هر کس در امر او بیشتر قدم برداشت، به عالم عدم نزدیک تر شدند نه عالم قدم.اکنون قدم دیگر برداریم و از سر قدم رفتن جمال قدم درگذریم !

قدم هجدهم

سیر در محکمات از آثار بابیه و بهاییه

در آن پنج عقبه است

عقبهٔ اولی در سیر در آثار باب

سید باب که به قول خودشان، نقطه اولای کتاب تکوین بابیه، و رب اعلای شهدا، و احرف بیانیه است، در ابتدای کتاب بیانش در مقام توحید می گوید: بسم الله الامنع الاقدس، تسبیح و تقدیس بساط عز مجد سلطانی را لایق که ولم یزل و لایزال به وجود کینونیت ذات خود بوده و هست. و لم یزل و لا یزال به علو ازلیت خود. متعالی از ادراک کلشئی بوده و هست. خلق نفرموده آیه عرفان خود را در هیچ شیئی به حق شناختن. و ممکن نیست که بشناسد او را شئی به حق شناختن. وبلافاصله پس از دو سطر می گوید: خلق فرموده آیهٔ معرفت او را در کنه کل شیء، تا آن که یقین کند به این که اوست اول و آخر، و اوست قاهر و قایم، و اوست محیی و ممیت، واوست مقتدر و ممتنع، واوست متعالی و مرتفع، واوست که دلالت نکرده و نمی کند الا بر علو تسبیح او و سمو تقدیس او و امتناع توحید او وارتفاع تکبیر او، الخ.

آیا لازم است در این کلمات عجیبه توضیحی داده شود؟ وگفته شود هیچ طفل مکتبی با هزار گونه تعمد، فارسی را به این درجه مهوع و زشت انشاء نکرده؟ از مقام لفظ و انشاء گذشته. هیچ سفیه لا یعلم در ده سطر، چهار پنج تناقض وارد نکرده که بگوید خدا اصلا آیه معرفت خود را خلق نکرده و کسی او را نشناخته و نمی شناسد. وبلافاصله بگوید آیهٔ معرفت او در کلشئی موجود، و بالاخره حکم کند بر اولیت و آخریت و رازقیت و سایر صفات او ! ! این تقریر عینا به آن می ماند که اطفال در مقام مطایبه و قصه خوانی می گویند، پدرم تفنگی داشت که لوله نداشت، آن رات برد به صحرائی که آهو نداشت و تیری انداخت

که گلوله و باروت نداشت، خورد به شکن آهویی که سرودست وشکم نداشت. سپس آن را بست به ترک اسبی که جان وتن نداشت. و آورد به خانهٔ ما که اطاق و مطبخ نداشت. گذاشت در دیگی که دیواره و ته نداشت. آتشی به زیرش افروخت که گرمی نداشت. وآورد در سفرهٔ که نان نداشت. وهر کس از آن می خورد سیری نداشت. نفی و اثبات و تناقضات بیان به عینه، مانند نفی و اثبات قصه مذکوره است.

باری این است توحیدیهٔ آقای باب که با بیان قدیم باد به بروت (سبیل) افکنده، می گفتند: نقطهٔ اولی چندین کتاب در توحید نوشته!

اکنون بر سر عرفان و استدلالش:

الباب الثنی من الواحد الاول. ملخص این باب آن که رجوع محمد و مظاهر نفس او به دنیا شد و ایشان اول عبادی که بین یدی الله در قیامت حاضر شدند واقرار به وحدانیت او نموده ، آیات(باب) او را به کل رسانیدند. وخداوند به وعده ای که فرموده بود در قرآن « وَنُرِیدُ اَن مَنُمَّ عَلَی الَّذینَ استُضعِفُوا فِی الارضِ وَ نَجعَلَهُم اَئِمَّه وَ نَجعَلَهُمُ الوارِثینَ » (سوره قصص / آیه : ۵) ایشان را ائمه گردانید.

آیا لازم است این عرفان باقی آقای باب را هم توضیح دهیم، خلاصهٔ حرفش این است که چون خدا در قرآن وعده داده بود که ضعفای بی نام ونشان را تاج افتخار بر سر نهاده، امام و پیشوا سازد، اینک در این قیامت که من قیام کرده ام محمد و آل محمد که جزو مستضعفین بودند(!) واسم و رسمی نداشتند! چون که دوباره به دنیا آمده، ماموریت مرا انجام داده، این آیات فصیحه مرا به کل، یعنی همهٔ اهل دنیا (!) رساندند ؛ لهذا مستحقق گشته، به مقام امامت منصوب شدند.

اما استدلالش مضحک تر از عرفانش است که بلافاصله می گوید: وبه همان دلیل که نبوت محمد از قبل ثابت است، به همان دلیل رجوع ایشان به دنیا عندالله و عند اولی العلم ظاهر است. وآن دلیل آیات الله است که ما علی الارض از اتیان به مثل آن ها عاجز می باشد!

آیا شما فهمیدید آقای سید علی محمد باب در این استدلال چه شکری افشانده است؟ شهدالله! از بس این کلمات مهمل است ، همهٔ من علی الارض از توضیح مهملات آن عاجزند؛ ولی محض این که تا آن حد نرسیده باشد که بگویند در هر صورت مقصود عجز بشر است، اگر چه از جنبهٔ مهمل گویی باشد، عرض

می کنم می فهمیم می خواهد چه بگوید، منتهی از بس مزخرف است، اگر خودش هم به دنیا برگردد، کما هو حقه از عهده تقریر منظور خود برنخواهد آمد. او می خواهد بگوید دلیل نبوت پیغمبر، آیات قرآنیه است که کسی مثل آن را نیاورده، اما غافل است از این که او قافیه را باخته، در عبارات سابقه خود، صاحب رجعت محمدی را یکی از مؤمنین خود شمرده، و مقام امامت را از آن بابت در حقش قائل شده که مبلغ آیات او شده وبه کل دنیا رسانده. ودر اینجا که می خواهد خود را عین محمد، و آیات خود را عین قرآن معرفی کند، من حیث لایشعر(از روی بی شعوری) لغزش آورده، واز اعتراف سابق خود غفلت کرده، وبر شماست که دوباره و سه باره پیش و پس مهملاتش را بخوانید تا بر لغزش او وصحت و فهم ما و حتی عجز خودش از تقریر آن، وقدرت ما بر توضیح آن آگاه شده، اعتراف کنید که حتی مهمل را نتوانسته است نوعی بپروراند که همه کس از توضیح وتشریح آن عاجز باشد.

اکنون که این دو جمله را از اول کتابش بیان کردیم، برویم یک جمله هم از آخر کتابش بیان نماییم، وبرویم به سراغ رؤسای دیگر:

«الباب التاسع من الواحد التاسع فی حرمه صلوه الجماعه الاصلوه المیت فانکم تجتمعون ولکن فرادی تقصدون» ملخص این باب آنکه از آنجایی که در جماعت ثابت است آن که امام، محقق الوقوع (محقق الوقوع یعنی شرط تحقق یافتن چیزی) باشد، در این که از حروف اثبات است و از آن جایی که آخر هر ظهوری ، کل خود را چنین جلوه داده که مظهر اثباتند نه نهی، ولی بدء (اول) ظهور ظاهر می گردد که از مظهر نفی بوده. از این جهت که نهی شده تا آن که کل لدون الله عبادت خداوند نکرده باشند. وامروز اگر نفسی ایمان آورده باشد به الله و آیات آن، و به شجرۀ حقیقت و ظهورات آن، وقبل از آن وراء نفیس که «اون» (در بیان در اغلب عبارات (آن) را (اون) نوشته، نمی دانیم چرا! (مؤلف) الان اظهار ایمان نکرده نماز گزارده باشد، براو فرض است که اعاده کند. واین است از احکام واقعیه نفس الامریه. زیرا که اون « یعنی آن» در آن روز لدون الله بوده، که اگر نمی بود نمی شد. وآن که نماز کرده لله بوده، که اگر نبود امروز مؤمن نمی شد. این است یکی از احکام داودیه که به باطن شده نه به ظاهر(انتهی)

ای گوش عالم بشنو حکم آقای باب را که با این فلسفه از احکام داودیه اش شمرده و حکم به باطن فرموده!!! این سید بی چاره مجنون می خواهد این را بگوید که حکم نماز جماعت را برای آن نسخ کردیم که مبادا یک نفر بابی پشت سر یک پیش نماز مسلمان نماز بخواند. وحتی می گوید اگر خوانده باشد، باید

نمازش اعاده کند دلیلش این است که این بابی به سبب این که باب را قبول کرده، نمازش برای خداست. وآن غیر بابی برای آن که قبول نکرده، نمازش برای غیر خداست! آیا نمی شود که همان بابی، درآن روز که پشت سر آن آخوند ملا قمعمع (مغرور- تکبر- پُر طمطراق) نماز می خواند، برای غیر خدا ومحض ریا و حوائج دنیویه باشد؟! آیا نمی شود که همان آخوند ملا قمقمع ، اصلا اسم آقای باب را نشنیده باشد، تا برسد به این که بفهمد حق است یا باطل؟ وبالاخره ایمان نیاوردنش بر اثر بی خبری باشد. وانگهی این که در حال اسلام نمازی خواند و حالا که بابی شده باید اعاده کند، آیا کدام نماز را بخواند؟ اگر نماز اسلام است که آقای باب آن را منسوخ کرده، و نماز نوزده رکعتی به جایش ذکر کرده، و اگر نماز باب است که جز اسم چیزی نبوده، وآن را هم آقای بهاء به نه رکعت اقتصار(کوتاه کردن، مختصر کردن) داده؛ بدون این که نماز نه رکعتی را هم نشان داده باشد.

وبالاخره به یک رکعت که شاید از مبتکرات فرزندش میرزا عباس خان افندی باشد، منتهی کرده، و آن یک رکعت هم شوقی افندی خود ترک کرده. بلکه اصلا نمی خواند که ترک کند. واگر ترس نداشت از مریدان ابله، آن را هم تحریم می کرد. پس نماز اسلام که منسوخ است ، نماز باب بهاء نیز مجهول.

در این صورت این همه شرح برای چیست؟ واین فلسفه بافی ها کدام؟ مگر آن که بگوییم چون نماز جماعت اسلام موجب تجمع ملت و وحدت واتحاد ایشان می شده، و مقصود باب اصالتا یا نیابتا عن المبعث (از آغاز ظهور) تشتت(پراکندگی ، پریشانی) شمل(گروه، جماعت) مسلمین بوده، لهذا نماز جماعت را منسوخ کرده. وبرای این که بچه بیدار نشود، این فلسفه های معوج را به هم بافته و همه را حمل بر دیانت کرده. واین در صورتی است که باب را از مرض جنون میرزا بدانیم. والله اعلم به حقایق الامور.(خداوند به حقایق امور آگاه است)

عقبهٔ ثانیه– آثار الازلیه

ازل که صبح صادق حجم (اندازه و مقدار)احباب بود و مرآت حاکی از جمال باب، در کتاب خود می نویسد: هو الله الحق الممتنع السلطان. سپاس بی قیاس و حمد معزی از شایبهٔ ریب و رفتار، مر ذات باری تعالی را سزا است که لم یزل محسوس به حس و حرکت و فنا وزوال وعدم وجود و ظهور و بطون و عرفان و وجدان نبوده، ولا یزال مجسم شناخته نخواهد شد. نظر نموده در شئونات انبیاء- علیهم الصلوه و السلام

– که هیچ یک دعوی شناختن ذات خداوندی را ننموده. کذلک حضرت محمدی گفتار « ما عرفناک حق معرفتک » (ما به حق معرفت تو دست نیافتیم و تو را آنگونه که باید شناخت، نشناختیم.) جاری فرموده، دعوی ادراک ذات الهی نفرموده، چنان چه نص آیات کریمه و احادیث شریفه بوده . نظر به سوره توحید نموده که چگونه جاری شده؛ ونص بوده بر شناختن ذات الهی. چه اگر کسی شریک با خداوند بوده « قُل هُوَ اللهُ اَحَدُ» گفته نمی شد . واگر شئونات بشری می بود « اَللهُ الصَّمَد » ذکر نمی گردید. واگر تولید می شد واز ذات مقدس او چیزی حادث می گشت، « لَم یَلِد وَ لَو یُولَد » اطلاق نمی شد. واگر با خداوند کسی مقترن و معادل می گشت ،« وَلَم یَکُن لَه کُفُوا اَحَد» در کلام خداوندی نازل نمی گشت. تا می رسد به کلمات روح و ریحان و حظایر(حظایر قدس: عالم معنوی) خط قدس(خط القدس) که مریدان میرزا حسین علی، گمان می کنند . این کلمات از تثلیث بهاء و خلفایش به دعا نازل شده و اکنون می فهمیم که آن ها را ازل ، از کتب اسلامی اقتباس و استعمال کرده، بعدا بهاء وعبدالبهاء وشوقی از کلمات او استراق {دزدیده } نموده، به کاسه لیسی ازلی که این قدر دشنامش می دهند مفتخر شده اند.

قوله هو الحق المستعان هنگام روح و ریحان و عز و امتنان، در مواقع جلیان(کشف ، الهام، مکاشفه، البته تجلی نیز معنا می دهد که در متن هم آورده شده است) تجلی الهی است. افئده (افئده یعنی قلوب) خویش را مستشرق به شوارق قدس الهی نموده، ارواح و انفس و اجساد، روح خود را بدین میاه(جمع ماء، آب) احدیت زنده نمایند واز حظایر قدس ربانی ریان (سیراب، ترو تازه ، شاداب) شده، به میاه سبحانی شاداب شوند. زیرا که جلیان حقیقت از افق لن ترانی(هیچگاه مرا نمی بینی) طالع و ساطع گردید و تجلیات عظمت از مطالع لن یعرف(هیچگاه نخواهی شناخت) ولن یوصف،(هیچگاه وصف نتوانی کرد) لائح (آشکار) و لاموگشت! هر ذره روحی پدید آورد و هر شیئی ریحانی از مواقع تجلیات آشکار گردانید.

تا می رسد به عربی های دیمی قول « لما النور تجلی و الا مرقد دنی و رجع الی الله کل واحدو استر جمع الیه ما خلق وما من اله الا اله و له الملک و بیده الامر یفعل ما یشاعو هو الحکیم الخبیر» تا آن جا که به شیطنت برادر خود بهاء اشاره کرده، می گوید: ای دوستان دایرۀ فضل و محبان مطالع عدل، در این ایام که شاهین در پرواز و عنقای نفس در سوزوگداز است، سمندر روار برگرد آتش عدل گردیده، خود را در سبیل محبت و مودت از غیر محبوب محجوب خواهند شد. اقوال مضریه سبب احتجاب نباشد، واشارات کاذبه مؤتفکه (دروغگو) نگردد. چه شیطان رجیم از تلبیس خود از حق محجوب گشت. وبه خودبینی و

غرور جاهلیت از آدم روحانی محتجب گردید. وهر آن که خودبینی در عوالم خود نموده، محتجب از مواقع تجلیات الهی گردید. الی آخر ماقال.

ونیز در توقیعی لاشهٔ انانیتش گرم شده، مواعظ سابقه خود را فراموش کرده، مثل برادرش بهاء یک دفعه از حضیض نیستی، به اوج هستی متمایل شده، چنین می گوید: هو المر هوب المستعان ، آفتاب حقیقت معنوی در افق اوج ازلیت در استطاع (توانایی وقدرت) واشراق است . وکواکب عز و عظمت حقیقی الهی، در فوق سماء رفعت. واحدیت در شعاع و التیاق– درهر صورت دعوای الوهیت مکنون است. چه او دبوا به لقب ازل و وحید ملقب بوده است –دنبالهٔ این توقیع می کشد به طعن بر بهاء و اتباعش و تشویق تعبهٔ خود ؛ درآن جا که می گوید: از وساوس شیطانی گذشته، واز دسائس ظلمانی رهیده، وچون ظلمتیان در وادی ظلمت وحیرت نیست نگردید، ذلکم ما یوصیکم به یومئذان انتم فی ایامه تتفکرون الحمد . که حضرت باری تقدس و تعالی، چون شما مستبصران (مستبصر: صاحب بصیرت، دارای فکر و نظر) را در ارض وجود، موجود فرموده، زشت و زیبارا درک نموده، نور و ظلمت رامشاهده می نمایند. ایقظوا من مثلکم عن رقده لعلکم به آیات الله یوم العدل لترزقون. هر نفس به متاع دانی او خود بینی و غرور بوده. از این سبب جلیان الهی در نفس فنای او (یعنی فانی!) هویدا نگشت . وفوادذات او رخشان نگردید. وظلمت او با معرفت گردید. ودر حجاب افکیهٔ (دروغ بزرگ) خود مستحجب نگشت. و نفخات سبحانی در ذوات وروح او باهر نگردید– همهٔاین ها مرادش بهاست– لذا الک خداوند عادل دوستان خود را بیدار فرمود ومحبان خویش را از ضلالت رهایی بخشود. مرادش مریدان خودش است با پیروان باب، که گویا آن ها در هدایت بوده، و تبعهٔ بهاء در ضلالت. وحال آن که به قول آقای نیکو، شیر زرد برادر پلنگ است . ومِن فرقی که هست، بین آن دو برادر صلح و بین این دو برادر جنگ است – اکنون اگر بخواهیم اغلاط فارسی و عربی این میرزا را توضیح دهیم، هم چون اغلاط و لغزش های کلمات آن میرزا، رشته را از دست گرفته، یک وادی خواهد افکندمان که تا جهان باقی است از آن وادی برنیاییم . ومثنوی {از} هفتاد من گذشته، هفتصد هزار من کاغ خواهد شد. لذا از لفظ گذشته همین قدر می گوییم، درمعنی به قدر خردلی بین بیان این دو برادر فرق و امتیاز نیست. زیرا هر یک دیگری را شیطان و ظلمانی وخود بین ومغرور و کذاب و جعال و خائن و مضر خوانده، وتا این حد بنده کلام هر دو را تصدیق دارم و مؤمن به هر دو هستم، ولی در این که هر یک می خواهد ثابت کند که او شیطان است ومن رحمن، وگویا من از دامن خدا افتاده ام وهمه حقایق با من است، این یکی قابل قبول هیچ آدم باشعوری نبوده و هر دوی آنها در صقع (جایگاه

و مکان) واحدند. مگر این که انصاف اقتضاء دارد که برخلاف تصور اغنام بهاء، بگوییم ازل نسبتا بافهم تر و خوش عقیده تر بوده، و به قدر بهاء واولادش خودپسند و متجری بر دینی نبوده. واز این رو بر ضد وطن خواهی و ایرانیت هم سخنی نگفته و ضرری نزده است.

عقبۀ سوم الواح و آثار بهاء الله

چون بر قدر ومقدار کلمات باب و ازل آگاهی یافتیم، اکنون ببینیم بهاء که بیت العقیده این غزل و ضد العقیدۀ آن ازل{ برادرش} است، چه نغمه سروده و چه هنری آشکار نموده! پس باید دانست که بهاء مادام که پسرانش عباس افندی و محمد علی افندی و ضیاء الله و یدالله، بزرگ نشده، ومطالعات جدیدی در جرائد و مجلات و کتب نکرده بودند، کلماتش عینا مانند کلمات باب و ازل، بلکه به مراتب ادنی و انزل بوده. وتنها افتخارش در فهم کلمات ایشان و بندگی آستان آنان بوده. وچنان که در مواقع کثیره خود را قطره ای از بحر ذخایر ازلیت شمرده و آن آثار را امروزه بهاییان مخفی می دارند، سطری از نظم و نثر عجیب او را در جزؤ اول ودوم اشاره کردیم و بر مقدار فصاحتش، آگاه شدید. مثل آن که ، یک غزل بر سه بحر مختلف با تضمن هیچ معنی عرفانی و لطیفۀ ادبی و صنایع بدیعه می سروده. وهذا جگر بریانی را عربی پنداشته، در ضمن ، وجدیه اش ذکر می کرد. یا ممّاز. حتی بدین بی نمکی را ملح کلام می پنداشت و همه می دانند که جگر بریانی بی نمک ، چه قدر مهوع (قی آور) است.

وگاهی که شریعت می ساخت ، استعمال کارد و چنگال را جزو احکام کتب ، ونهی از ورود، حمام عجم را جز حدود و جزای نقدی را در زنا قرار می داد.

وگاهی که قصیده ای عربی می سرود، از ابن فارض(عُمر بن علی، شرف الدین، ابوالقاسم ابوحفص(۵۷۶-۶۳۲) شاعر متصوف ، ملقب به سلطان العاشقین ، شاعرترین صوفیان، اصل او از خماه ، متولد و مقیم ومتوفی در مصر، پدرش از حَماه – سوریه بود که به مصر هجرت کرد و چون فروض- سهام- زنان را در محضر قضات برمردان ثابت می کرد او را فارض لقب دادند و پسرش نیز به ابن فارض مشهور گردید. وی شاگرد ابن عساکر بود و در فقه شافعی به مرتبه والائی رسید اما شوق او به تصوف و زهد در دنیا بود، به مساجد متروکه و ویرانه های گورستان قرافه در قاهره و پیرامون کوه مُقَطَّم می رفت، به دعا و ذکر می پرداخت. به عقیدۀ وحدت وجود گرایید و پس از مدتی عازم حجاز شد و در درّه ای دور از مکه به تأمل

و تعبد می گذراند و بیشتر اشعار خود را در ایام عزلت سرود و پس از پانزده سال به مصر بازگشت و خانه او مزار مردم شد. او به زیبایی مطلق عشق می ورزید و گاه در مجلس او زنان آوازه خوان، آواز می خواندند و دف می زدند و او رقص می کرد و وَجد می یافت. دربارهٔ او نیز همچون ابن عربی و قونوی و دیگر مشاهیر تصوف عقائد مختلف است) استقبال کرده، مطلع آن را بدین گونه طالع می ساخت وخود را نزد اهل علم رسوا می کرد – قوله :

اجذبتنی بوارق انوار طلعته بظهورها کل الشموس تخفت!

وگاهی عرفان بافی کرده، در لوح رجعتش می نوشت: هر روز که سر از بستر برداشتم، بلای جدیدی استقبال نمود، یک شب سرم در تنور خانه خولی بود و شب دیگر در دیر راهب نصرانی و روزی در مجلس یزید! وبدین گونه ترهات، ترانهٔ مظلومیت می زد. وروضهٔ خوانی و تعزیه گردانی جدیدی هوس می نمود. گاهی خدا می شد و گاهی خدایی خود را به مزاج تعبیر کرده، از آن برمی گشت. چنان که در آخرین لوحی که در کتاب مبین طبع شده، به خط احمد علی نیریزی موجود ومشهور است، و آن این است: هو الباقی کلام الله و لو انحصر بکلمه لاتعادل ها کتب العالمین انک لا تحزن بما اختصر نا اللوح لان یری فیه کتاب عظیم هذا لوح امتزج بملح الله اذا ذقت قم و قل لک الحمد یا الله العالمین لو نمزح فی السجن لاتعجب لان الاحزان ما اخذتنا فی سبیل ربک و نحن فی سرور بدیع. الخ. یعنی کلام خدا گر منحصر به یک کلمه باشد، همهٔ کتاب های عالم با آن مقابلی نمی کند. یعنی کتب وزین، وعلوم اولین و آخرین، در مقابل کلمهٔ بهاء قابل ذکر نیست. سبحان الله! چقدر انسان می تواند یاوه بگوید! در کتاب اقدسش هم می گوید:« دع العلوم لانها منعتک عن سلطان المعلوم » یعنی علم ها را رها کن که آن ها تو را از سلطان معلوم (بها) منع می کند. با این بیان، حضرات می گویند، ما مخالف علم نیستیم! بعد از آن در لوح مذکور می گوید: وتو محزون نباش که ما لوح مختصر فرستادیم. زیرا کتاب عظیمی درآن دیده می شود. چنان که مشهود است تا این جا متضمن داعیه اصالت است که کلام خود را کلام خدا خوانده. اما بلافاصله این ادعا را مشوب به مزاح نموده، می گوید: این لوح با نمک خدایی مخلوط است ، اگر آن را چشیدی حمد کن خدا را، اگر ما در زندان ما تو مزاح می کنیم تعجب مکن ، زیرا حزن ما را فرانگرفته است. در حالتی که نه در زندان بوده، نه راست گفته، چه ، ایامی که به نام محبوس در یک عمارت دولتی ساکن بوده، به قدری از حزن خود شکایت نموده که معلوم است خود را باخته بوده است. باری این بود طرز سخن سرایی میرزا خدا پیش از آن که خدا زادگانش بزرگ و معاون خدائی او شده باشند. اما همین که پسرانش بزرگ شدند وبا

نمایندگان دول خارجه ملاقات کردند ونبض دنیا اندکی به دستشان آمد، او را واداشتند برچیزهای دیگری که مهم ترین آنها الغاء وطنخواهی است؛ با پاره از سفسطه های جدیدی که قبلا دانسته شد وبعدا نیز دانسته خواهد شد.

اینک لوح دنیا، وآن لوحی است که تقریبا یک سال پیش از مرگ بهاء صادر شده و منشاء تبلیغات آتیهٔ فرزندش عباس افندی گشته، و آن را لوح دنیا با لوح عالم نامیده اند. و آن لوح بدین گونه شروع می شود:« بسمی الناطق فی الملکوت البیان(یعنی بنام من – عوض خدا – که در ملکوت دین بیان ناطق است) حمد و ثنا سلطان مبین را لایق و سزاست که سخن متین را به حضور حضرت علی قبل اکبر و حضرت امین مزین فرمود – مقصود حاجی آخوند ایادی شهمیرزادی وحاجی ابوالحسن امین اردکانی است که از شرکای این کمپانی بودند – وبه انوار ایقان و استقامت واطمینان مزین داشت «علیهما بهاء الله و بهاء من فی السموات والارضین النور والبهاء والتکبیر والثنء علی ایادی امره الذین بهم اشرق نورالاصطبار»(از سوی بهاء الله برآن دو (باد) و بهاء خود از نور سموات و الارضین است که همانا بهاء وتکبیر و ثناء برایادی او همان که از اشراق نور صبر بسیار زیاد به هم رسید) این ها پیازی است که به ریش آخوند ایادی و امین اعادی (دست نشانده) خرد کرده که در کمک به دین سازی او فتور (سستی) نکنند. وعین این پیازها را پسرش به ریش خودم خرد کرده، مگر این که از خباثت یا طهارت ذات نتوانستم حقوق ملت و مملکتی را زیر پا گذاشته، تابع نفع معلوم یا موهوم شوم. ولی دیگران کردند آنچه کردند.« وَ سَیَعلَمُ الذَّینَ ظَلَموا ای مُنقَلب یَنقَلِبُون » (سوره شعرا: آیه ۲۲۷ . یعنی « آنان که ستم کردند به زودی در می یابند که به چه دوزخی باز خواهند گشت)

وناگفته نماند که با همه اصلاحاتی که در عبارت منظور شده، باز از ردیف کلمات باب وازل بیرون نیست. چنان که مزین در یک جمله تکرار شده، در حالتی که معنی هم غلط است؛ زیرا به انوار منور مواندشد نه مزین، نغمه صلح اکبر و صلح عمومی و وحدت زبان و امثال ها سخن سرایی نماید تا اصل مقصود، مفقود نگشته باشد.

عجب این که به قدری سخنان خود را مهم شمرده که می گوید« باری به آن چه در صحیفهٔ حراء از قلم اعلی نازل، اگر تمسک نمایند از قوانین عالم خود را فارغ مشاهده کننده اگر چنین است نمی دانم چرا برای فضل دعوی شوقی افندی ومیرزا محمد علی به مند وبه سامی انگلیس که شخص یهودی است تشبث

کردند! چرا برای استرداد خانه بغداد وکیل ساخته وبه عدلیه رجوع کرده، آخر هم مغلوب شدند! وچرا دستور سرّی به مریدان خود دادند، یک دفعه به جهت مخابره تلگرافی با مأمور انگلیس در فلسطین بر سر کلید روضه، ویک دفعه به جهت مخابره با مأمور بغداد برای خانه! وچرا عریضه به این طرف و آن طرف می کنند؟ وچرا در قانون انتخاباتشان تصریح می کنند که مانند انگلستان انتخاب نمائید؟!

خدایی که قوانین خود را مهم ترین قوانین شمرده و می گوید اگر به آن تمسک کنید از قوانین عالم فارغ می شوید، چرا خودش و فرزندانش در عبادات به مفتی اهل سنت تقلید کرده، و در اجتماعات و سیاسیات به دولت انگلیس تاسی(پیروی) کرده، و حتی اخیرا ولی امرش شوقی فقط برای تملک مدرسین تربیت، به قونسول ایران تشبث کرده، تا ایرانیت و شاید اسلامیت او را هم تصدیق کند. برای این که مدرسه در ثبت اسناد به معرفی امین امین به ملکیت او درآید.

وخدائی که می گوید یکی از لغات موجوده یا لغت جدیده را تعلیم دهید، چرا فرزندش را به تحصیل انگلیسی واداشته و چرا دخترانش را در پاریس به مدارس فرانسه فرستاده !وچرا تحصیل روسی را قبلا به مریدان عشق آبادش واجب کرده، وچرا خودش به زبان عربی افتخار نموده ولوح نازل کرده! و چرا مرکز میثاقش به زبان ترکی لوح برای مریدان ترکی زبانش فرستاده! وچرا عزیزالله خان بهادر شیرازی و حبیب الله حاجی خدابخش کرمانشاهی را تشویق بر تحصیل آلمانی نمود؟!

وچرا وچرا وچرا ، وهلم جرا .(جلو بیائید و بکشید و ادامه دهید.)

اکنون این ترهات آن لوح را بخوانید و بخندید ،می گوید: «معرضین ومنکرین به چهار کلمه متمسک، کلمه اول فضرت الرقاب ،(فضرب الرقاب: قطع کردن گردن ها) ثانی حرق کتب،(حرق کتب: سوزاندن کتب) ثالث اجتناب از ملل اخری، رابع فنای احزاب، حال از فضل و اقتدار کلمه آلهی- یعنی حرف های خودش- این چهار سد عظیم از میان برداشته شدواین چهار امر مبین از لوح محو گشت و صفات سبعی(حیوانی) را به صفات روحانی تبدیل نمود. جلت (با عظمت و شکوهمند) ارادته و جلت قدرته و عظم سلطانه » آیا کسی هست بفهمد این ملکم طور یا میرزای خدای باشعور، از این کلمات چه منظور دارد؟ معرضین (اعراض کننده – پشت کننده) کیانند؟ ضرب الرقاب یعنی چه؟ حرق کتب که خاصه مذهب خودشان و در کتاب واز احکام بیان است، چرا به دیگران می چسباند؟ فنای احزاب در کدام مذهب است و کی او آن را محو کرده.

چرخ تو این پنبه ها را رشته است وهم تو این تخم ها را کشته است

بلی در اواخر این لوح در خوبی باز کرده که می گوید یا حزب الله! الیوم باید انظار کل به افق کلمه مبارک یفعل ما یشاء (هرچه بخواهد انجام می شود) متوجه باشد.

یعنی هر غلطی دیدید چون وچرا نکنید تا گوسفند { مرید بهایی} بی اراده باشید. و شبان شما {بها} مظهر یفعل ما یشاء گردد.

دیگر از محکمات امر بهاء مخالفت با علم است، واین به قصه و حکایت وخبرو روایت نیست؛ بلکه به نص کتاب اقدس که خودش می گوید« داع العلوم لانها منعتک عن سلطان المعلوم» یعنی رها کن همهٔ علم ها را، زیرا آن ها ترا از سلطان معلوم (بهاء الله) منع می نمایند. ملاحظه شود به چه صراحتی اقرار می کند که شخص عالم از این سلطان معلوم یا موهوم ممنوع شده، به او اعتنا نخواهد کرد. لذا باید علوم را ترک نماید! باید دانست که هر تعبیری براین عبارت ببندند، از قبیل همان تأویلات است که قبلا اشاره شد؛وگرنه این عبارت تأویل پذیر نیست وتنها مراد بهاء از این جمله آن بود که مریدانش تحصیل علم نکنند و بحالت جهل بمانند و گمان کنند که هر علمی نزد بهاء است ودر الواح او همهٔ علوم مکنون است . واز این است که کارکنان در مدرسهٔ تربیت صورتا مطیع پروگرام (برنامه) معارف اند و باطنا مطیع پروگرام بهاء. که به هر قسم است ولو در خانه ها قرائت لوح را به نام درس اخلاق مجری می دارند. چنان که صریحا گفته و می گویند که علوم اولین و آخرین در الواح است. همان الواحی که در خاتمه به قلم آقای اکرمی ، خواهید دید، چه اشتباهات فاحشی را در بردارد. و این بسی واضح است که هیچ مستبد ستمگر نمی خواهد مردم، عالم و آگاه شوند. چنان که سردار انگلیسی گفته است اگر بدانم این اسبی که برآن سوارم می فهمد که من چه تحمیلی براو کرده ام وچه بار سنگین و تعدی ننگین براو گذاشته ام، البته سرش را به طقماق (سرش را به طقماق خواهم کوبید یعنی تکه تکه اش خواهم کرد) خواهم کوبید تا مجالی پیدا نکند برای پی بردن به جفای من. زیرا اگر به خوبی بفهمد، البته مرا برزمین زده، دیگر بار مرا نخواهد کشید.

این است که بهاء نیز محض این که گوسفندان آگاه نشوند که او چگونه از شیر و پشم بعضی بهره برده، و برخی، را برخی (فدایی – قربانی) خود کرده و بسلاخ خانه سپرده، یعنی نفهمند چه ذلت هایی به ایشان رسانیده، وچه خاندان های عزیز را ذلیل کرده، و چه جان های پاک را به هلاک سپرده وتن به خاک برده،

وچه عواطف لطیفه را ضایع کرده، و چه طبایع و قرایح نفیسه را مختل و مهمل گذاشته، وچه نکبت ها که به صورت سعادت به مردم نموده، لذا همواره از علوم به سلطان معلوم (موهوم) دلالتشان می نماید.

و جانشین های او عباس و شوقی ،همیشه نگران بوده وهستند که مبادا مریدانش راه اروپا یاد گیرند. وپیوسته سعی دارند که اتباعشان به اروپا نروند. واگرر فتند، فقط با چند خانواده که با اسم بهائی آشنا شده اند معاشرت کنند. زیرا دیده اند هر کس به اروپا رفت و دروغ های ایشان را یافت و معنی علم و شرافت و زندگانی آزاد را درک نمود، دیگر فاتحه بی حمد هم برای بهاء و بهاییان نمی خواند. این جا است که باید سخن آن حکیم دانشمند را تصدیق نمود که فرموده است« ایران از تحت الحنگی خر مقدس (همانطور که هنوز در نواحی از خراسان و سیستان و بلوچستان مرسوم است عده ای به سنت دیرین محلی دستار به دسر می بندند که به زبان محلی مندیل هم گفته می شود یک سو آن را رها کرده و به سمت راست یا چپ یا عقب رها می کنند) وفکلی سک بابی در خطر است » زیرا هر دوی اینها دارای یک روحند . هر دو مانع ترقی اند. هر دو خودپسند وخودبینند. هر دو می خواهند علم واطلاع، حصر(منحصر) در خودشان باشد تا به مردم بفروشند و بار خود را باز کنند. اگر چه چیزی ندانند، هر دو می خواهند به تحت الحنک و فکل خود بر مردم سوار شوند وبار بی کرایه بر خلق خدانهند.

دیگر از محکمات امر بهاء حقوق صدی نوزده است که صریحا در کتاب اقدس گفته است: از هر چه مالک می شوید صدای نوزده از آن « مال الله» است . ولی این مال الله راصورتا برای فقراء و ضعفا قرار داده، واولاد خود را به نص صریح منع نموده. چنان که در کتاب عهد می گوید: محبت اغصان و افنان و منتسبین بر کل لازمست . ولیکن لیس لهم حقافی اموال الناس .(ولاکن آنها را حقی در اموال ناس نیست) اما پیروانش به راهنمایی عباس افندی، این نص صریح را هم تغییر داده و تأویل نموده و آن را برای یک طبقه از وراث بهاء دون طبقات آخری تخصیص داده اند. وشرح آن خواهد آمد .

عقبه چهارم
آثار عبدالبهاء عباس

اما عبدالبهاء عباس که « دره القلائد» (مروارید بزرگ گردنند) این سلسله اش دانند و واسطهٔ العقد (واسطه عهدو پیمان) این عائله اش خوانند، براثر مطالعات و تحصیلات بسیار که یک وقت در بغداد نزد

شیخ عبدالسلام شوافی تلمذ کرده ووقتی نزد فاضل قائنی حکمت تحصیل می کرده – چنانچه خود بهاء بر خلاف اظهاراتش که خود را امی قلمداد نموده، نخست شاگردیغمای جندقی بوده و این معنی ازکتاب تاریخ حیات یغما که خودش می نویسد معلم اولاد میرزا بزرگ نوری بودم ثابت است و وقت دیگر شاگرد میرزا نظر علی حکیم رئیس طایفه علی اللهی بوده – مجملا(اجمالا– خلاصه) عبدالبهاء تحصیلات کامل کرده و سپس هر کتاب و مجله و جریده را با پول ایرانیان بدبخت آبونه شده، و اخیرا کتابخانه مهمی ترتیب داده، وبدین واسطه غلط های لفظی درآثار ثلمش کمتر از سایر رؤسا ،واغراق ودروغش بیشتر از سایرین است. – اما ماهرانه – و اگر چه عباس افندی هم نسبت به تحصیلات و مطالعاتش، آدم نابغه و برجسته ای نبوده و کلماتش خالی از غلط لفظی و معنوی نمانده، بلکه درمعنویت، هر لوح و رساله اش پر از غلط و اشتباه است، ولی درلفظ گاهی لغزش حاصل کره وصورتا آثار او و برادرش محمد علی افندی کم غلط تر از دیگران و شاید باز هم اغلاط کلمات محمد علی افندی از عباس افندی کمتر باشد. چنان که درلغزش های عباس افندی خودنگارنده چندین فقره دیده و آگاه شده؛ که ازآن جمله وقتی در لوحی، ضمیمه را به ظاء مؤلف (الف دار) نوشت و چند تذکره داده شد که ظمیمه غلط است، الف روی ظاء را با قلم تراش حک نموده، باز هم غلط درآمده، به او گفته شد که ضادمرکز لازم دارد واین کلمه محوک(حک شده) شما خیمه (ضمیمه– (غلط نوشت) ظمیمه –(الف را حذف کرد) خیمه شد) خوانده می شود، آن وقت قلم طلبید و مرکزی ملحق کرد که عیبش یکی بود و دو تا شد؛ یعنی اول اثر تراش قلم تراش درآن بود و بعد اثر قلم خوردگی هم برآن اضافه شد و آن لوح به همان حال ارسال شده و موجود است. در حالتی که صدها از این قبیل واقع شده که مبلغین او ورقه را عوض کرده اند تا کسی بر مقدار علم و سواد آقا مطلع نگردد. ولی شهدالله در اغراق گویی و مبالغه سرائی و دروغ پردازی و سخنان سه پهلو و جعالیت (جعل کردن) کم نظیر بود. وبه طوری که ذیلا خواهیم دید او بود که دری از هو و جنجال در نشریات باز کرد، طریقهٔ تبلیغات بی اساس را بر روی مبلغین و اعضای محافل خود گشوده، دستور متحد المال (متحد المال ها یعنی الواح) های بی حقیقت کذبه (کذایی– آنچنانی) به ایشان داد. وهمه را ذیلا خواهیم شناخت.

هر گاه کسی به امعان(دقت و تأمل) نظر در کلمات باب تعمق نماید، می یابد که هر چند او و داعیه اش باطل و سخنش کذب بود، ولی در پرداخت دروغ خود آن قدر ها ماهر نبوده که آن داعیه دروغ را به دروغ های دیگری تزیین نموده، تولید امیدی کامل در دل مریدان خودنماید. و اگر گاهی اشارتی کرده

و بشارتی داده، رسوا است. چنان که نوید راجع به سلاطین ، بیان و شئون ایشان، یک نوید مفتضحانه (رسواگرانه، با حالت رسوایی) است، که به جای امید ، تولید یأس در اتباع می نماید. یا آن که در جایی از بیانش می گوید : تمام ملت روح (از این گونه کلماتش برمی آید که قصهٔ گینیاز روسی یا شیخ عیسی لنکرانی که می گوید من به باب وعده دادم که مسیحیان روسیه را به دین تو دعوت می کنیم، بی چیز نبوده، والله اعلم .(مؤلف) (مسیحیان) بدین بیان ایمان می آورند. واز این عبارت با اندک تعمق می توان دریافت که اگر او به اختیار خود این ادعای قائمیت را کرده باشد، این سخن به صرف سادگی او سرزده که تصور نموده است همین قدر که او حکم اجتناب ملل را نسخ کرد، مسیحیان چنان منجذب(جذب شده – مجذوب) او می گردند که همگی بابی می شوند. واگر به اشاره و تشویق دیگران داعیه کرده واین اساس را تأسیس نموده، طبعا او را فریب داده، گفته اند تو ادعا کن ما مسیحیان را وامی داریم به تو ایمان بیاورند، او نیز بر اثر سادگی خود باور کرده و حتی آن راجزو بشارات در کتاب خود ثبت نموده است.

اما میرزا حسینعلی {بهاء} که قطعا بر روی بند و بست هایی خدا شده، و همه جا به فرقهٔ ازلیه می گوید که شما از اساس امر و مقصود اصلی آگاهی ندارید، بنیان بیان و کلمات خود را بر اشارت و بشارت دیگری نهاده، که بهتر می تواند گوسفند را به خود جلب نماید. زیرا او به حرف های کوچک متزلزل قناعت نکرده ، بلکه الواحی به نام سلاطین نوشته، وگاهی به مریدان خود نشان داده که ها، ببینید به فلان سلطان چگونه خطاب شده! واگر چه فوری آن لوح را به زیر تشک مخفی کرده، ولی آن گوسفند باور نموده که شاید خبری است وفرداست که همه ممالک به دست اهل بهاء خواهد افتاد و این رویه را پسرش عباس افندی به نوع دیگر تعقیب کرده، که سربسته درهر لوح نغمهٔ مالک الرقابی(صاحب اختیار بودن) خود و پدرش را گوشزد گوسفندان { = بهائیان} نموده، و پیوسته هیاهو در میان امت افکنده که آقا در شرق و غرب نفوذ دارند . ودر نتیجه گاهی به لوح، گاهی به عکس، که تمامش دروغ و مصنوع است. وروحیات بعضی ازآن ها را در این اوراق نشان داده و خواهیم داد – وگاهی به نشر تعالیم ومبادی– که آن را شناخته وهم خواهیم شناخت– مریدان را دلباختهٔ خود کرده، به قسمی که پس از مرگش با این که اغلب فهمیدند که مضامین الواح دروغ و هم چون جوز(گردو) های بی مغزی بود که جوالش(کیسه یا گونی نسبتا بزرگ پشمی) پر صدا باشد و چون شکسته شود یک مغز که دهان یک طفل را آلوده سازد (وچون شکسته شود یک مغز که دهان یک طفل را آلوده سازد یعنی: اگر آن گردوها را بشکنند به اندازه ای که در دهان طفلی بگذارند مغز ندارد یعنی اصلا قابل اعتنانیست) در آن نیز نمی توانندجست. باز نمی توانند همه شان

باور کنند که این ها همه لفظ بود و پوست بود، ومغزی درآن نبود. اکنون این لوح افندی را بخوانید تا برویم سر مطلب.

مورخه ج ۱ ۱۳۲۴(جمادی الاول)

ای یاران عزیز عبدالبهاء! هر چند در سایر جهات ندا بلند است و بشارات الیهه فرح (شادی) قلوب هر هوشمند- دو غلط در یک جمله است ، زیرا فرح قلوب غلط است، قلوب هر هوشمند هم غلط – رایت (پرچم) ذکر مرتفع است وآیت (نشانه) نصر منتشر. ضجیج(فریاد) تهلیل بلند است و صریخ (فریاد رس) تکبیر مسموع هر بهره مند. (منظور این است پرچم ذکر بهائیت مرتفع است و نشانه نصرت ما همه جا منتشر، فریاد اینکه جز ما خدایی نیست بلند می باشد و با تکبیر تقاضا می کنند به فریادمان برسید وهر کسی که این را بشنودبهره مند است) ولی در طهران عالمی دیگر و میدان ومصافی(میدان جنگ) دیگر است.- جناب امین می گفتند خودش بی خبر است که طهران را ندای رحمن به حرکت آورده که لسان و بنان (انگشت و سرانگشت منظور دست دارای قلم است) از بیان عاجز است ۱

ولوله درشهر نیست جز شکن زلف یار فتنه در آفاق نیست جز خم گیسوی دوست

از هر گوشه ای آهنگ تقدیس به فلک اثیر(در اصطلاح قدما فلک نهم) می رسد...تا آخر آن که نصایحی برای تبلیغ و خودنمایی و دسیسه نموده، در پایان می گویداین است .نصایح این آواره گمنام و این است وصایای این بنده کثیر الانام . (گناهکاری که زیاد گناه کرده است) وعلیکم التحیه والثناء ع ع .

وباز مناجات عربی دارد « انا جیک یا مناجی من لاانیس له و مؤانس وحید فرید من لا جلیس له » که اغلاط عربیه آن را باید به عرب ها گذاشت و گذشت. وبس است همین که او خود را اوارهٔ گمنان ! وبنده کثیر الانام خوانده. ولی اساسا مقصد ما هیاهوی این لوح و امثال آن است که ۲۵ سال پیش چنان وانمود نموده که گویا طهران یک قطعه از بهائیت است وشاید تا سه سال دیگر غیر بهایی در آن نمی ماند. وما پس از ۲۵ سال می بینیم هیچ خبری نیست. وهمان اشخاص آن روزی هم نصفشان بر گشته اند. ولی اثر این گونه الواح این بود که تا چندی اغنام در اطراف تصور می کردند که درطهران جز حرف بهاییت حرفی نیست. و تا امروز با این که بی مغزی این الواح غالبا ثابت شده، باز چند بی خرد در این بساط باقی مانده اند و با این که جانشین او شوقی افندی از بلادت (کودنی، کند ذهنی) وسفاهت (احمقی، سبک مغزی) به عقبهٔ

اولی(عقبهٔ اولی منظور اولین نفر است که حسینعلی نوری باشد) برگشته وهر چه نوشته رسوا و مفتضح است وبوق را از سر پهنش دمیده، گاهی که خواسته است اشارات و بشارات کذبهٔ (دروغ) پدران خود را اعمال نماید ، طوری اعمال کرده که هر کوری، رسوایی آن را می بیند. باز بهائیان به امید اینکه شاید هیاهوی سابقه باب {افندی عبدالبهاء} اساسی دارد، در این خانه ننگین به پایه بندی شکسته بسته های آن مشغولند و گویا کسی بر ترویج دروغ مجبورشان کرده است. و ما مواقع غلط کاری و غلط گویی و دروغ های ناپرداختهٔ رسوای شوقی را هم در طی بیان آثار او آفتابی خواهیم کرد. اما به طوری که اشاره شد، عباس افندی اگر در علم و حکمت و حسن انشاء مقام مهمی را احراز نکرده، وبا همه تحصیلاتش نتوانسته است به رتبهٔ عالی حائز شود، ولی در هیاهو و اغراق گویی و دروغ پردازی ، ماهرانه به دفتر زده و توانسته است برای یک مدتی که خودش ریاست داشت امر را به اشتباه بگذراند و گوسفندان شیرده را برای خود نگاه دارد.

فلسفه عبدالبهاء

دقیق ترین مباحث این مبحث، فلسفه عبدالبها است که باید فی الحقیقه ومنصفانه در آن تعمق نمائیم. زیرا گذشته از هیاهوی مذهبی و سخنان بی مغز بهاء که ایجاد سلسله اوهام تازه در مغز بهائیان کرده، اخیرا به بعضی خطابه ها و نطق های عبدالبهاء در بین بهائی وغیر بهائی منتشر شده ، که مهم ترین دام اغنام بیچاره شده، وهر کس دیگر هم بعدا پابند حضرات شود بر اثر این فلسفه هاست. که تماما به عقیدهٔ من سفسطه و مغالطه است . لهذا ذیلا قواعدی را که عبدالبهاء در نطق های خود به میان آورده ومسلم پند اشته و بهائیان را پابند کرده، در اطراف آن بحث می نمائیم تا قدر و قیمت آن ها معلوم گردد.

نطق مبارک! در درالفنون کالیفورنیا استقزدیوینورستی(کذا) با حضور دویست نفر پروفسور و دو هزار نفر تلامذه- دروغ است – وجمعی کثیر که از دور ونزدیک برای استماع بیانات مبارکه آمده بودند، صبح ساعت ۸:۱۰ ماه اکتبر ۱۹۱۲

هوالله

«اعظم منقبت (هر گونه هنر و کمال یا فضیلت ذاتی شخص که موجب شود دیگران او را بستایند) عالم انسانی علم است؛ زیرا کشف حقایق است . وچون امروز خود را در مرکز علم می بینیم ، در این کلیهٔ که شهرتش به آفاق رسیده، لهذا نهایت سروردارم.

–از این جا تا آن جاکه تعریف علم و علماء کرده چیز تازه ای ندارد، تا آن که می رسد به فلسفهٔ وحدت وجودی، بی آن که بگوید عقیدهٔ وحدت وجودی است بیان را می رساند به این جمله –

پس واضح شد که هر جوهر فردی(حکماء وجود جوهر فرد را منکرند و حق این است که وجود فرد همچون کیش بها مرهوم است.(مؤلف) ازکاینات انتقال در صور نامتناعی دارد ودر هر صورتی کمالی از این واضح شد که کاینات یکی است. عالم وجود واحد است. پس چون در وجود کاینات وحدت است، دیگر معلوم است که در عالم انسان چه وحدتی است. این مبرهن است که وحدت اندر وحدت است. مبدء ومنتها وجود وحدت است » قطع نظر از این که هر کلمه از این کلمات مکرره، مورد هزار گونه بحث و انتقاد است و حکماء را در جوهر فرد و وحدت وجود بحث ها وحرف هاست ، وهزاران سال است این بحث در میان است، چون چیز تازه ای نیست، فقط می گوئیم آقا حلی مشکلی نکرده، مگر الفاظ مکررهٔ بی دلیل برخلاف سابقین. یا اگر دلیلی هم ذکر می کرد، مطابق آراء سابقین فلسفه بافته و دلیلی بافته بود و ملاک و مدرکی بر عظمت او نبود. پس بگذریم تا برسیم به این جمله «عناصر با یکدیگر در صلحند . آفتاب و زمین صلحند. آب با خاک صلح است. عناصر با یکدیگر صلحند. چون ادنی (کوچکترین) مصادمه (کسی یا چیزی که به هم بخورد و صدمه وارد کند) حاصل می شود، زلزله ای مثل زلزله شهر سانفرانسیسکو واقع » آیا این طور است؟ شاید همه کس بتواند جواب داد که چنین نیست. بلکه بعضی در صلحند و بعضی در جنگ . همان حین که فرضا فرانسه با آلمان در جنگ وایران با ترکیه در صلح است. در همان وقت هم در مملکت وجود، یکی میکروب طاعون با گلبول های خون در جنگ ، ودر وجود دیگری اخلاط اربعه در صلح. در یک گوشه گرگ و میش در جنگ، ودر گوشه ای دیگر کبک و کبوتر در صلحند. وتمام هم برحسب اقتضای طبیعت خود جنگ و صلح را مجری می دارند. از این که بگذریم به همان فلسفه جدید عجیب می رسیم که می گوید: مثلا ملاحظه کنید که جمیع کاینات اسیر طبیعت است و جمیع در

تحت قانون طبیعت،- وچون جواب آن را قبلا نگاشتیم، تکرار آن را لازم نمی دانم، برخلاف مکررات او -

حال ببینیم که بعد از این همه صحبت ها، آقا می خواهد چه نتیجه بگیرد ، بالاخره می خواهد نتیجه بگیرد که چون انسان بر طبیعت محیط است، چرا جنگ می کند، چنان که می گوید:« حالا ما از جمع این مواهب چشم می پوشیم و این بنیان الهی را خراب کنیم واین اساس الهی را از پایه براندازیم. وحال آنکه اسیر طبیعت نیستیم، خودمان را اسیر می کنیم وب اقتضای طبیعت حرکت می نمائیم. زیرا در طبیعت نزاع بقاست اگر انسان تربیت نشود از مقتضیات طبیعت نزاع و جدال است !»

نه تنها مریدانش، بلکه قطعا شما هم که این عبارات را می خوانید فورا ملتفت نخواهید شد که چه بود وچه شد . آقا از اول که شروع به نطق کرد، فلسفه اش بر روی صلح کاینات بود که آفتاب با خاک در صلحند و ...

اینجا برگشت به جنگ و قائل شد که جنگ از مقتضیات طبیعت است و تنها تربیت است که { می تواند } انسان را از جنگ که از مقتضیات طبیعت است نجات بدهد!

آیا صلح آفتاب و زمین خارج از مقتضیات طبیعت است؟ آیا صلح کاینات که در اول گفت همه کاینات در صلحند از مقتضیات طبیعت نیست؟ گویا او قائل است که مثلا کبک وکبوتر که با هم در صلح اند، از دارالفنون کالیفرنیا فارغ التحصیل شده اند؛ وگرگ و بره که با هم در جنگند، به حال طبیعی مانده اند! واز همه عجیب تر این دروغ است که آقا در اواسط نطقشان می فرمایند: «حضرت بهاء الله پنجاه سال پیش از اعلان صلح عمومی بین دول، و صلح عمومی بین ملل ، وصلح عمومی بین ادیان و صلح عمومی بین اقالیم فرمود .»

آقایان بهایی شما را به خدا خجالت نمی کشید که این نطق ها را در مجامع می خوانید و به آن افتخار می نمائید و انحراف جویندگان از این ترهات را طعن و تمسخر می زنید!-

پنجاه سال پیش از این تاریخ که آقا در امریک نطق کند، بهاء الله هنوز به لقب بهاء مشهور نشده بود، مردم او را میرزا حسینعلی عریان باز و بعضی میرزای نوری، پیشخدمت فرهاد میرزا یاد می کردند. وبابیانی که حسن ظنی داشتند، او را به لقب ایشان یاد می کردند. و نمی دانستند چه می خواهد بگوید -

می گوئیم بیست سال منظور آقا بوده واز زبانشان پرت شده، پنجاه سال گفته اند، تازه بیش از بیست سال هم اعلان صلح عمومی بهاء الله همان بود که در لوح دنیا گفتیم، آیا این اعلان صلح عمومی ملل و دول و اقالیم است که در زیر هزار پرده، آهسته به حسین پینه دوز گفته یا نوشته باشد ویا آن که به دو نفر ایادی(دست نشانده) و اعادی(آنان که به امرش عادت کردند) امرش که دو آخوند بابی منفور و رانده از همه جا بودند گفته باشد! عاشروا مع الادیان کلها بالروح و الریحان. یا گفته باشد: لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم. ویا به فارسی سروده باشد – کل، بارِ یک دارید(کُلِ ، بارِ یک دارید معنی همهٔ شما میوه های یک درخت هستید) وبرگ یک شاخسار؛ آیا این دو سه کلمه با آن درجه از نفوذ و قدرت او که اشاره شد اعلان صلح عمومی است؟ واقعا حیا خوب چیزی است.

باری از این وادی هم بگذریم. زیرا از این هیاهو ها به قدری در کلمات افندی زیاد است که به اصطلاح عوام، این عبارت نعناع روی آش آن نمی شود. پس از شطری (نیمه از چیزی) خودنمائی، بالاخره می رسد به این عبارت :« اما تعصبات وطنیه کرهٔ ارض ،موطن هر انسان است؛ یکی است. متعدد نیست. نوع انسان را وطن واحد است ؛ولی حدود وهمیه (وهمیه یعنی مرهوم) بی اساس را، بعضی از مستبدین قرون ماضیه اختراع کرده اند و در میان بشر جنگ و قتال انداخته اند که مقصدشان شهرت بوده و غصب ممالک. لهذا این احساسات وطن پرستی را پیشرفت مقاصد شخصی نمودند.»

اینک از جهان ملک، روح عباس افندی را که نمی دانیم در کدام ملکوت است، ندا کرده میگوئیم: آقا جانِ من اگر تو مزدور نبودی، واگر برای اغفال ممالک کوچک این تبلیغات را نمی کردی، واگر برای پول خانم های امریکا درآنجا ،داد سخن نمی دادی، واگر واقعا برای خدا و نجات بشر این حرف ها را می زدی، بی شبهه حق و حقیقت تو را از لغزش و تناقضِ به این واضحی حفظ می کرد که در یک جمله کوچک نگوئی :« نوع انسان را وطن واحد است » و فوری بگویی: «مقصدشان شهرت بوده و غصب ممالک»

عجبا! اگر ممالک خطوط وهمیه ای است که نباید به آن اهمیت داد ونباید وطن پرستی را پیشه کرد، دیگر کلمه «غصب ممالک» چه معنی دارد؟

راستی فکر کنید این حرف چقدر مزخرف است که مثلا کسی بگوید: «همهٔ خانه ها یکی است و هیچ خانه ملک کسی نیست» بعد فوری بگوید:» آنان که دیوار قرار داده اند مرادشان این بوده که قسمتی از خانهٔ ملکی آن را ، داخل خانهٔ ملکی خود کنند.»

ای بی انصف احق! تو گفتی که خانه ملکی وجود ندارد و خطوط وهمی است، چگونه می گوئی یک دسته برای غصب کردن خانه دیگری چنین گفته و چنان کرده اند! اگر ملکیت وهم است، غصبیت چه معنی دارد؟

باری از این ترهات بگذریم وروح مطلب خود را توضیح دهیم، برای این که راه خلط مبحث و مغالطه بر روی گوسفندان بها باز نماند، عرض می کنم گمان نرود که مراد نگارنده، انتقاد از اساس صلح جویی است؛ زیرا هر عاقلی بلکه هر کودکی می تواند بفهمد که صلح بهتر از جنگ است و جنگ منشاء خرابی و دمار(هلاک و نابودی) ومایه نکبت و فلاکت بشر است. والبته باید هر کسی بکوشد که پیوسته صلح برقرار باشد. ولی کلام ما در این است که صلح خواهی عباس افندی ، واتباعش به قدر جوی ارزش ندارد. واو اساس صلح خواه نبوده واین سخنان از او نیست . بلکه او همان فتوغرافی است که خود بدان استشهار کرده، وهر چه در او دمیده اند، بازگفته. وچون بی مطالعه و تعمق بوده، این است که تناقضات بسیار هم در کلماتش دیده می شود. من نمی گویم حتما این دین را از اول، دست اجانب اختراع کرده یا نکرده، ولی بدون شبهه پس از آن که یک دسته احمق بی علم پیدا شده اند، اجانب از وجودشان استفاده نموده اند و آنها را آلت کرده اند. برای این که هر چه از ممالک و اراضی که در دست ایشان به غصب وارد شده، بدون جنگ و جدالی باقی بماند وهر چه هم نگرفته اند بگیرند و در عوض، این حرف های خوش آب و رنگ بی سرو ته را تحویل دهند که وطن چه معنی دارد؛ اما همه یک جنسیم؛ همه دنیا یک وطن است؛ منتها ما می خواهیم آقا وعزیز باشیم واز مال شما تعیش (عیش و سرور) وزندگی کنیم ودر عوض بار سنگین خودمان را بردوش شما گذاریم و برای انجام آن مقصد این چنین دین و تعالیم وهین (وهین یعنی ست، ضعیف) غیر متین لازم است.

عقبه پنجم

آثار میرزا محمد علی، غصن اکبر، خصوصا اختراع خط جدید

پوشیده نماند چون در اواخر ایام به طوری که اشاره شد بهاء با مأمورین خارجه آشنا شده و بعضی سخنان تازه شنیده آن ها را داخل مبادی خود کرده بود. ویا مأمور شده بود که داخل سازند. کم کم فرزندانش هم هوای توسعۀ این دائره وهمیه (وهمیه یعنی وهم انگیز – موهوم) برسرشان افتاده، از آن جمله میرزا محمد علی غصن اکبر که برخلاف اظهارات عباسیان، پیشقدم ودر خط و سواد برهمه اولاد بها مقدم بود و

چنان که خطش در کتاب خط و خطاطان درج شده، او خوشنویسی کم نظیر بوده وهست . ودر انشاء عربی و فارسی مطابق معارف بهائیه رتبه ای فوق تمام مراتب منتسبین بهاء دریافته بود، هوای اختراع خط جدید برسرش افتاد. خصوصا پس از آنکه بهاء شنیده بود که دکتر زمینهوف (منظور دکتر زامنهوف پزشک لهستانی از اهالی ورشو می باشد) خط و زبان اسپرانتو اختراع کرده و افکار بعضی از غربیان براین محور دور می زند که خط و لغت عمومی ترویج نمایند. وبهاء نیز از او تقلید کرده، چند کلمه راجع به خط و زبان عمومی سخن گفته، ودر میان اتباعش وانمود نموده که گویا این سخن بدع وتازه و از کلمات الهامیهٔ خاصه امر بهاء است. درآن حال پسرش غصن اکبر نیز هوس اختراع بر سرگرفته، که محض افناء (نابود کردن) و اضمحلال (تباهی و از هم پاشیدگی) آثار بر افتخار شرق، خط تازه ای بسازد. که اگر پیشرفت کرد به این وسیله نزد دشمنان قرآن واسلام بادی به بروت (سبیل مردان) اندازد. وپس از مدت ها فکر و شاید تبادل افکار با سایر برادران واعمام(جمع عمو) خود و مبلغین و مقربین درگاه بهاء، بالاخره الفبای ذیل را اختراع و به درگاه بهاء تقدیم ساخت. و چندان میرزا خدا منجذب (جذب شده) او شده که اجازه داد در کتاب مبین و اقدسش که در بمبئی به خط احمد علی تبریزی چاپ شده، دو سه کلمه درج کنند تا ببینند چه اثری می بخشد. وآن عبارت است از همان امضای احمد علی که بدان خط ممضی (امضا شده) گشته و کتاب مطبوع با همان امضاء موجود است. و این را مانند خیلی از الواح و آثار نمی توانند پس از بروز افتضاح محو نمایند. اینک ما صورت آن خط را بالتمام با همان امضای مطبوع در کتاب مبین که نمونهٔ این عجب عجیب است درج می کنیم. تا بر مقدار مشعر(شعور) بهاء و فرزندانش آگاه گردید. اینک عکس او را ببینید . واحمد علی تبریزی امضای کاتب کتاب مبین است که به خط تازه با اجازه بهاء در سنه ۱۳۰۸ هجری در بمبئی به طبع رسیده.

تصویر دارد صفحه ۴۰۵ کتاب

چون سخن بدین پایه کشید، بد نیست اساسا در خصوص تغییر خط، کلمه ای چند برای انتباه (آگاهی- بیداری) مردمان دل آگاه بنگاریم.

از دیرگاهان فکر و نظر اجانب متوجه این نقطه شده است که در میان هرقوم وملتی مادام که خط و زبان ایشان به جای خود باشد و تصرفاتی در آن بکار نرود. ممکن نیست آن ها را به تمام معنی منحل در مقاصد و تابع آراء خود ساخت؛ لذا شروع به تبلیغات در این موضوع کرده، در هر مملکت از ممالک شرقیه به

نوعی این تبلیغات را مجری داشته، از افراد همان ملت، مردمان ساده بی خبر و یا زیرک بی علاقه به وطن و ملیت بر تبلیغات برانگیخته، این مقصود رابه عنوان آن که خط شما فلان عیب را دارد و زبان شما فلان نقص را حائز است، گوشزد و ابلاغ نموده، حتی المقدور به تبدیل آن کوشیده و می کوشند. تا متدرجا مردم آن بوم و بر، اصول مذهبی خود را اولاد، مفاخر ادبی خویش را ثانیا، مبانی تاریخی خود را ثالثا از دست داده ،مانند طفل نوزاد که دستش از همه چیز تهی است، خود را به دامن ایشان ،{ افکنده } همه مردم شرق را اطفال سبق خوان (مقداری از کتاب یا درس که هر روز آموخته یا خوانده شود) خود ساخته، در حقشان پدری کنند ومادری نمایند. یا دایهٔ مهربانش از مادر و قیم قویم از پدر گشته ، ایشان را به استعباد (به بندگی گرفتن) خویش دلالت نموده، ولیِ (سرپرست) مطلق اهل شرق گردند.

بدیهی است از این که گفته اند «گروهی این، گروهی آن پسندند» این نغمه در گوش اهالی، دو صدای متضاد ودر بین آهنگ متباین ظاهر ساخته، گروهی چندان خشک شده که حتی کمتر نقصی را هم در خط شرقی معترف نشده، گفته اند خطی است در کمال اختصار و زیبایی. به قسمی که اگر بخواهیم فرضا یک کتاب شاهنامه را از خط شرقی، مبدل به خط غربی سازیم، اقلا هر یک جلد آن در پنج جلد خواهد گنجید. واگر ایراد دارند براین که کلمات متشابهه در خط شرقی است که فرضا « گرد» و «گرد» و «گرد » را که به تغییر فتحه و ضمه و کسره، معانی ثلاثه پیدا می کند، آن را به یک صورت نوشتن موجب اشکال فهم خواننده است، جواب این است که در هر خط و لغتی نظایر گرد وگرد موجود است وقراین در همه زبان وخطی حکم فرماست و بسا لغات که باید به قرینه فهمید. وبا فرض اینکه در سایر خطوط و السنه (زبان ها) کمتر و در خطوط و السنه شرقی بیشتر باشد، این نقیصه را که با آن کمال قصر و کوتاهی وجمع بودن خط و زیبایی آن بسنجیم، جبران شده، ربحی(بهره) نیز حاصل می گردد. و در فهم اطفال هم فرقی ندارد، هزاران سال است اطفال این خط را یاد گرفته اند و باز هم یاد خواهند گرفت. ودیر و زود یاد گرفتن اطفال، تابع براعت (کمال در دانش و فضل) و بلادت (کند ذهنی) ایشان است. واین براعت و بلادت در اطفال غرب نیز موجود و بالاخره در خط غربی هم به جزیی، کم وزیادی ، همین نقص و کمال دیده می شود، و این موضوع آن قدر مهم نیست.ودر درجه سود زیانش تاآن حد نیست که لازم باشد مأثر(اثرها) ملل غرب جایگیر آن شده، خسارات لاتعد و لاتحصی ، (بدون شماره و بدون حساب- به شماره و حساب نیاید) از راه های غیر مستقیم که مبلغین در نظر گرفته اند عاید شرق گردد. خلاصه علاقمندان به خط قدیم زیاد است. به استثنای آن کس که خط را به صورت کوفی برگردانیده وهیچ طرفداری ندارد، باقی

مردم از خط خود که حافظ آثار ادبی و مذهبی ایشان است کمال رضایت داشته ودارند. بعضی دیگر به تبلیغات خویش و بیگانه چندان طراوت یافته اند که از تری (خیسی: استعارۀ مجازی است یعنی ازطراوت خیس شدند) درست نقطه مقابل واقع شده اند.

دسته اول چنان به خط شرق بدبین گشته اند که گویا اصلا به عنوان خطی که واقع حوائج باشد نشناخته ، از هر حُسنی که درآن بوده چشم پوشیده ، و هر عیبی هم که درآن نبوده گوشزد نموده هر روز یکی به تحریک اجانب از گوشه ای سربرکشیده و الفبای جدید اختراع نموده، ودر بعضی نقاط نسبتا متین تر و به فلسفه نزدیک تر و به قلم اشخاص مهم تر، ودر بعضی جهات خالی از متانت و فلسفه بروز کرده و به قلم ادانی(جمع دنی، افراد پست = فرودستان) خلق سرزده، واین رشته سر دراز دارد.

حال در اینجا چیزی که محل حاجت ماست راجع به اصل مطالب نیست. زیرا در این که بعضی عیوب درخط ما هست محل شبهه نیست. ودر این که :رفع این عیوب کار هر شخصی بی فکر یا با فکر و بالاخره کار شخصی نیست و کارآدمی قانونی است، آن هم شبهه نیست ؛ در این که اگر روزی بعضی تغییرات بخواهد در خط پیدا شود جمیع جهات و اطراف کار را باید ملاحظه کرد شک نیست؛، یعنی طوری باید باشد که حتی یک کلمه از آثار تاریخی و ادبی محو نشود و تغییر نکند ومعنی دیگر نبخشد. و بالاخره مآثر ومفاخر ملی زایل نگردد.

اما چیزی که راجع به بحث کنونی ملت و این مقدمات همه برای استنتاج آن نتیجه است، این است که همه و همه معتقدین به تغییر خط عقیده شان فرع این اصل است که در خط شرقی اِعراب(حرکات حروف کلمات) موجود نیست و اِعراب مستثنی از خط است. وبه این واسطه خواندن آن مشکل است. وبالنتیجه تغییر خط را فقط برای پیدایش اِعراب و به اصطلاح فرنگی ها تنظیم ویل وکنسن (حروف صدا دار : Vowel -حروف بی صدا : Consonant)یاحروف با صدا و بی صدا لازم دانسته اند؛ تا حاجت به اِعراب که در خط شرقی، علائم فوق خط است، نیفتد. ودر این صورت ترک املاء هم یکی از ملاک های خط تازه می شود که بالاخره صاد و سین و ثانی کسی نشناسد، وضاد و ذال وزاء و ظائی درمیان نباشد . باز نمی خواهیم بگوییم این نوع تغییر مستلزم تغییر لغت می شود، وسبب می شود کع نصف لغات متداوله فارسی وعربی محجور و متروک ویا از معنی خود منحرف و غیر فهم بماند، ودر نتیجه نصف کتب و آثار فارسی از مذهبی- ادبی فاسد، ونصف دیگر هم بالتبع متدرجا بی نتیجه بماند، این سخن بر جای خود، ولی

اصلا حرف ما در رتبه ادراک بهاء و بهاء زادگان است که از نوع اختراع ایشان ثابت می شود که حتی فلسفه و مقصود از تغییر خط راندانسته ، ویا دانسته و حتی بدترین صورت هایی که هیچ کودک سبق خوان نپسندد درآورده اند. که انسان متحیر می ماند چه تصور نماید . زیرا اگر حمل بر عدم ادراکشان کند، خود موجب تحیر است که با این مشاعر و مدارک دانیه، چگونه توانسته اند جمعی را ولو هزار نفر باشد افسار کنند؛ واگر حمل بر ادراک ایشان و تعمدشان برافساد و تضییع آثار مهمه ملی نماید، باز موجب حیرت است که آخر غرض رانی و بازی کردن بامقدرات یک ملت، بلکه عموم ملی مشرق تا این درجه چرا؟ آری اگر خطی اختراع کرده بود که محظورات اعرابی از آن مرتفع شده و برای قرائت آسان تر و یامختصرتر ویا مشکلات املایی آن برداشته شده بود، ولو آن که نواقصی از جهات دیگر داشت، می گفتیم باری به هر جهت؛ولی با این صورتی که ملاحظه می فرمائید،جز این که یک حروف کوچک ظریف را مبدل به حروف بد شکل دراز کرده، از اِعراب فقط جزم و تشدید وهمزه را به صورت های عجیبه درآورده ،و(ه ۀ) را حروف علیحده(جداگانه) تصور نموده، ویک «احمد علی تبریزی» را به قسمی که ملاحظه می فرمایید در یک سطر طولانی جا داده، بی آنکه ویل و کنسنی داشته باشد ومعلوم شود که همزۀ احمد مفتوح است یا مضموم یا مکسور، وبی آن که حل مشکلی در همزه وعین کرده باشد، وچاره ای برای املاء اندیشیده باشد، دیگر چه هنری کرده؟ گویا گمان نموده که پید کردن اشکال مختلفه وانتقال دادن از شکلی به شکل دیگر کار مهمی است. وفقط به صرف این که از چپ و راست نوشته می شود دیگر تمام معایب خط رفع شد واز این رو مذهب بهاء عالمگیر خواهد شد، که او یک همچو خط بی فلسفه زشت رسوائی اختراع کرده است!

اکنون گوشزد می نمائیم که بی شبهه این اعتراض چون به گوش بهائیان رسید ،خواهند گفت که این اختراع منسوب به برادر عبدالبها است که ناقض است و از امر بهاء مردود و مطرود است . وبالاخره از فرط بی خبری به هزار عذر تشبث خواهند جست. وحتی ممکن است بگویند چون مغرض و ناقض بوده، چنین امری که خارج از تایید است از او سرزده، پس ملتفت باشید که اگر گوسفندی مبادرت به این سخن نمود، باید بیدارش کرد که اولا ارتداد او از دین بهاء ثابت نیست، بلکه ارتداد عباس افندی و اتباعش ثابت تر است که هزاران تغییر در امر بهاء داده واز نص کتاب عهد گذشته اند. ثانیا امضاء کننده یک امری مانند نویسنده و گوینده واختراع کننده آن است . اگر وزیری چیزی نوشت و به امضای شاه رساند، وبعد آن مطلب برخلاف دانش و مصالح بیرون آمد، نمی توان گفت خبط، فقط از وزیر است، بلکه شاه هم درآن

اقلا شرکت دارد. خود بهائیان می گویند در زمان بهاء هیچ کتاب بی اجازه او طبع نمی شد و حتی یک حرف و کلمه، بی نظر او در آن کم یا زیاد نمی گشت، واگر غیر از این باشد باید گفت اصلا بهاء کتاب ندارد واهل بهاء هر چه بگویند وعمل کنند خودسرانه است؛ در این صورت به قول خودشان ولو دروغ بگویند وحشور و زوائد زیاد در امر بهاء باشد، بدیهی است که امضای احمد علی به خط بدیعی که مخترع آن غصن اکبر است، مانند این است که از زیر قلم خود بهاء درآمده باشد. بلکه می توان یقین کرد که بهاء دلخوش از این اختراع بوده، چندان که در لوحی می گوید:«اگرمصادر امور بخواهند، خط تازه اختراع شده، موجود است .» ومرادش همین خط عجیب است که آن را امر داده است در کتاب خودش مسطور (سطری ،نوشته شده) نموده، مسطوره(نوشته) به دست داده اند. وحتی اگر غصن اکبر سَرِ اطاعت نزد برادرش عباس افندی فرو آورده بود، وبی شبهه او هم چندان خطش را ترویج می کرد که حالیه مانند اسامی شهر البهاء و شهر العظمه وشهر القول که اسامی ماه های بهائی است وهمه ساله تقویم براین اساس می نگارند، وشاید تمام جدول آن را در این کتاب ببینید، خط بدیع هم معمول بین اهل بهاء بود وبه آن افتخار می کردند. نهایت این که افندی بر اثر بغض وکینه با برادر خود، خطش را ترویج نکرد. ولی براثر اینکه پدرش آن را ترویج نموده بود جرئت هم نکرد مذمتی از آن بکند وفقط مسکوت گذاشت. وحتی با آشنایی عباس {افندی} وعباسیان یقین دارم که اگر این خط اندکی مقبول نظر ارباب نظر (ارباب نظر: صاحب نظران) می شد، آن را به خود نسبت می داد وباز هم ترویج می کرد. چه از این قبیل(فکروا کفروا)(فکر کنید کافر می شوید) ها، لاتعد و لا تحصی، انجام داده است. ولی چون دید مقبول نظر هیچ طفلی نشد مسکوت (ساکت ماندن) نهاد. و اگر کسی می پرسید سرّ این چه بود که بهاء الله این خط را امضاء کردند، در جواب طفره می زد.

این بود شرح اختراع خط که بهاء همه جا می گوید خوب است خط بدیعی اختراع و لغت جدیدی ابتکار شود و در مدارس عالم ترویج نمایند و درهر جایی به اختراع آن افتخار می نماید ! اکنون این عقبه را هم ترک نموده، عقبهٔ ششم را که متضمن آثار فضاحت بار شوقی است در ضمن قدم ۱۹ خواهیم شناخت.

قدم نوزدهم

آخرین قدم مهم– در کشفیات متنوعه(گوناگون)

بهائی شدن وزیر همایون– اقامت دو سالهٔ من درطهران – فوت عبدالبهاء – مسافرت من به اروپا – تکمیل مواد کشف الحیل– قدم هایی پی در پی در این راه– بعضی مسائل مستلفه .(مستفله از ریشهٔ سلف یعنی گذشته)

پوشیده نماند که چون در تمام ادوار بهائیت، یک نفر قائم مقام وزیر همایون میرزا مهدی خان غفاری بود که بر اثر جنون خمری و اغتشاش حواس، بهائی شد. و بهائی شدن او هم با آن جنون از روی عقیدهٔ مذهبی نبود؛ بلکه بر اثر اشتباهات سیاسی بود.

لهذا لازم دانستم که شرح حال او را مختصری اشاره کنم تا بهائیان بدان گونه که عادت دارند بهائی شدن یک وزیر را، ولو آنکه کهنه وزیر از کار افتاده باشد، به رخ کسی نکشند. چه شرح بهائی شدن قائم مقام مذکوره نزد نگارنده است. حتی الواحش کلانزد من است ومن خود واسطهٔ آنها بوده ام. واحدی به قدر بنده از حالات او آگاهی ندارد. حتی عبدالبهاء یکی از فتوحات مهمه مرا، تبلیغ این وزیر قلمداد نموده بود که در مدت هشتاد سال هیچ مبلغی نتوانست یک نفر وزیر را به دام بهائیت بیندازد. واز بس در بهائی شدن او کیف کرده بود، در لوحی که به عربی برایم فرستاده، می گوید: الهی الهی ان عبدالحسین قد نادی اهل المشرقین و ذکر بذکرک ملاالخالقین ... (الهی الهی همانا عبدالحسین به درستی توسط اهل مشرقین ندا شده است و تمام اهل زمین ذاکر به ذکر اویند...) اله .– که بهائی شدن یک وزیر معزول مخذول را با تذکر ملاخافقین واهل مشرقین برابر دانسته.

پس باید دانست که این شخص { وزیر همایون } چون با مشروطیت مخالفت کرده بود و به تمام معنی استبدادنشان داده بود، عاقبت در کار خود درماند و اخیرا هو و جنجال همان (خ) (خر) مقدس ها و (س) (سگ) بابی ها را به خرج برداشته، ومشروطیت و بهائیت { را} هم عنان (هم راه) شناخته بود. لهذا در

حکومت عراقش بهائیان آنجا دامی گسترده، همین قدر به توسط حاجی مونس درویش توانستند ذهنش را مشوب (آشفته و پریشان) کرده، به این اشتباه کاری خود ترتیب اثر داده، او را متقین (یقین کردن) بر بهائی بودن رؤسای مشروطه کنند. وچون این تخم را در ارض وجودش کاشته بودند، پس از معزولی از عراق و ورود به کاشان ،دوازده شبانه روز لیلا و نهارا در مزرعه حسکو که ملک خودش بود، با نگارنده به سر برده، از بس او را از اوضاع طهران خائف، وبه وساطت باقراف و ورقا وکلیه بهائیان طهران امیدوار دیدم، و کاملا آثار جنون از حرکات و سکناتش مشاهده کردم، خلاف رافت و انسانیت دانستم که او را بار دیگر نومید و افسرده کرده، بگویم همهٔ این حرف ها دروغ و حقه بازی است.

به علاوه صلاح خود را هم نمی دانستم که بی مقدمه خویش را طرف هجوم و حمله و شاخ زدن اغنام قرار دهم. لذا با او مماشات کرده، تا بر اثر معاشرت با نگارنده امیدش تایید شد و از من درخواست توصیه بر سر سپهسالار و سردار اسعد می کرد. ومن در دل بر او می خندیدم که گمان می کند مکاتبهٔ دائمی بین من و آن آقایان مستمر است، ولی صورتا امیدوارش می کردم وبه کج دار و مریز، گذرانیده، بالاخره روانه طهرانش کردم. وبه قدری بی طعمی نمودم که حتی به بهانه شطرنج، خواست هدیه که داده و نگرفته بودم به من باخته باشد. و شاید ابوالحسن خان زنجانی که آن روز منشی او بود این قضایا را در نظر دارد و تصدیق نماید. اگر درحیات باشد- اما پس از ورود به طهران، بهائیان چه کردند! از عکا تا طهران، از عبدالبهاء تا حاج غلامعلی مبلغ کاشانی، به هر اسم و رسم توانستند گوش او را بریدند و هی وعدهٔ فتح و نصرف و شفا و صحت دادند تا بالاخره از هستی ساقطش کردند. و پس از دو سال جسدش را به خاک سپرده، وارتش را هم به گور کردند و رهایش نمودند.

اقامت دو سالهٔ من در طهران

از موقع بهایی شدن وزیر همایون، تا اقامت در طهران دو سه سالی طول کشید. درآن دو سه سال نگارنده در کاشان و عراق و اصفهان وهمدان و کرمانشاه در گردش بود و بزرگترین مانعم در بازگشت و انتقاد از بهائیت بی خبری از اروپا و گسیختگی رشتهٔ امور ایران بود. و منتهز (غنیمت شمارنده) فرصت بودم تا در سال ۱۳۳۸ هجری که عبدالبهاء به من نوشت در طهران استعداد غریبی پیدا شده، همهٔ بزرگان و رجال طالب شده اند که از امر مبارک! خبر گیرند ومبلغین طهران از عهده برنمی آیند. زیرا آنان که

دارای اهمیت بودند مردند و آنان که در حیاتند واجد حیثیتی نیستند. و شما باید مرکز اقامت خود را طهران قرار دهید.

با این که می دانستم این اغراق ها که در لوح است، اکثرش بی مایه و بی پایه است، یعنی حاجی امین و باقراف برای خودنمایی چیزهایی به او نوشته اند، واو هم بعضی را از در جهل باور کرده وبعضی را از روی تجاهل قبول نموده، وامیدواری می دهد که شاید آن دروغ ها راست درآید. چه این آقا همان است که ۲۵ سال پیش از این مقدمه می نوشت که طهران به شهادت امین عالمی دیگر دارد. چنان که اصل آن لوح را خواندید . با همهٔ این ها درجواب افندی نوشتم که دعوتی از طرف احبای طهران نشده، لذا فوری به باقراف نوشت که از حضرت آواره دعوت نمائید وباقراف به وسیله یک مراسلهٔ شخصی و یک مراسلهٔ محفلی مرا به طهران دعوت نمود. درابتدای ورودم به طهران همه مجالس مهمشان در تحت کنترل من درآمد و نالهٔ جگرخراش فاضل شیرازی(بوعل سینا بابیه) واحمد یزدانی ویکی دو نفر دیگر بلند شد که ای وادینا! محافل مهم را مانند محفل ارسطو و محفل ذبیح و باقراف از ما گرفتند و به حضرت آواره دادند. پس از اندک زمانی دو مجلس درس پسرانه، یکی در منزل باقراف و دیگری در منزل سید شهاب پیشکارش برقرار؛ مجلس دخترانه وزنانه نیز در منزل اسحق حقیقی کرمانشاهی برقرار گشت. که عکس آن ها در جلد اول درج کردیم. اما از رجالی که و بزرگانی که آقا در لوحش وعده می داد، هر چه در طهران انتظار کشیدیم اثری نیافتیم . فقط از چند نفر وزرای معزول و بی کار با پشت هم اندازی های باقراف ملاقات کردیم . که اتفاقا آن ها هم یا مخالفت می کردند در ضمن صحبت – چنان که شرح سخن های مخالفت آمیز مرحوم سپهسالار را قبلا نگاشته ایم– ویا موافقتی ننموده، با تبسم های مسخر آمیز که شأن مردمان سیاسی است بر گزار می نمودند. ولی انصافا این را باید بگویم که از تذبذب (مردد بودن–دودلی) آن گونه {ای} منتظر الوزراهای دورهٔ قاجاریه خیلی ضرر به مصالح ایران و اسلام وارد شده، واگر آن گونه آقایان این گونه سخنان را مطلقا به محضر خود نمی پذیرفتند، بهائیت تا این درجه نیز نمو ننموده، تولید امید در دل های ناپاک این اغنام نمی نمود. چنان که در این دوره که آن گونه سوء سیاست ها اعمال نمی شود، امور نیز رو به بهبودی است. وامید است اگر در گوشه و کنار، باز یکی دو نفر از آن اشخاص در حکومت های کوچک و بزرگ وجود دارند و برحسب عادات آن ادوار نفاق هایی مرتکب می شوند، کم کم پی به مقصود برده، تغییر حالت دهند. وگرنه قطعا معرفی خواهند شد و دستشان از کارهای دولتی کوتاه خواهد گشت.

افکار باقراف

در مدت شش ماه که شب و روز با مرحوم باقر اف معاشر بودم، جمعی نوایا و افکار و عقائد او را دریافته ، حتی براسرار او به قدری مطلع ومحیط شدم که یقین دارم اولاد و بستگان او هم به این درجه اطلاع نداشته وندارند. خلاصه تصور و عقیدهٔ او این بود که امر بهایی بر اثر مساعدت خارجی ها عالمگیر می شود واولین نقطه که حائز اهمیت خواهد شد طهران است. ونخستین کسی که مقرب شده، به ریاست های سرشار خواهد رسید او و خانوادهٔ او خواهد بود. واگر نسبت و وصلتی هم با عبدالبهاء داشته باشد، این ریاست الی الابد در خاندان او باقی می ماند. بنابراین اگر تمام دارایی خود را برای انجام این تقرب و وصول آن ریاست صرف کند ارزش دارد. حتی روزی اعتراض به ریاست وزرایی سپهدار رشتی کردم، دیدم جدا با حالت رقابت صحبت می کند، گفتم: اگر شما خود به جای او بودید می دید{ید} چقدر کار اجتماعی و ریاست مملکتی مشکل و پرزحمت است؛ با یک وجهه جدی گفت: اگر مملکت را به دست من دهند به فاصله یک هفته درست می کنم. گفتم: مثلا چه می کنید؟ گفت مردم را مجبور می کنم که بهائی شوند. گفتم: آن وقت کار درست می شود؟ گفت: بلی. گفتم: چرا جمعیت به این کمی در همهٔ طهران پانصد نفر مرد و منتهی هزار و دویست نفر زن و مرد و بچه بهائی هست، نمی توانند کارهای خود را اداره کنند. چرا هر روز در میانشان نزاع است ؟ چرا باید محفل اصلاح و به قول خودتان عدلیه روحانی ! کارهاشان را اصلاح نماید؟ وچرا باید محفل روحانی – وبه قول ابلهان احباب– پارلمان امری نتواند یک مدرسهٔ هفت کلاسه را اداره کند؟ وباز امروز به روح او باید گفت، چرا خود شما که با حریت نسوان مخالفید نمی توانید نوه برادر خودتان را از آن چیزهایی که مطلع هستید بازدارید و اقلا بگذارید پدرش او را بیرون کرده، آن همه افتضاح درست نشود وخرابی های او بازاری وعلنی نشود؟ خلاصه این ها را که شنید رنگش برافروخت وبالاخره گفت: من قدرت ندارم و تأیید هم با من نیست. اگر سرکار آقا به ایران بیایند همه کارها درست می شود. گفتم : حتی وزارت شما؟ گفت: بلکه رئیس الوزرایی ایران برای من حتمی است. گفتم: پس خوب است یک منزل صحیح برای ورود سرکار آقا تهیه کنید. گفت: گراند هتل را به همان قصد ساخته ام. مجملا این اوهام به قدری در مغز و دماغ او ریشه برده بود که با هزار تیشه ممکن نبود یک شاخهٔ آن را قطع کرد. بر اثر آن اوهام حیله ای به نظرش رسید که هشتاد هزارتومان ملک مازندران را پیشکش عبدالبهاء کند وکرده . ولی بهائیان گمان دارند که او محض خدا و عقیده اش این کار را کرد؛ در حالتی که صریحا می دانم به طمع وصلت بود که منور خانم دختر کوچکی آقا را برای

آقا جلال بگیرد. ومرا واسطه کرد وعبدالبهاء هم رسالت و وساطت مرا پذیرفته ، قبول نمود. وبرحسب عادت دائمی خود که هرامر عادی را هم به لحن غیب گویی وعده می داد، وعدۀ صریح داد که این کار خواهد شد. ولی تیرش به خطا رفته، از قضا میرزا جلال از لندن نوشت که دختر سرکار آقا به کار ما نمی خورد.

زیرا آنها می خواهند بزرگی بفروشند . وشوهر خود را تا اجازه نگیرد به اطاق راه نمی دهند. خواه کسی دیگر نزدشان باشد یا نباشد! واین برمن گوارا نیست. مجملا باقراف خیلی مکدر شد ؛ ولی چاره جز سکوت نداشت. از آن طرف عبدالبهاء هر چه انتظار کشید خبری نشد. چه او در همه عمر خمیازه می کشد که با مردمان متمول و صلت کند. چنان که شوقی همین خمیازه را می کشد و چون اثری ظاهر نشد، حیله ای دیگر به نظرش رسید که نصف آن چه را باقراف به او داده به میرزا جلال ببخشد، شاید دلگرم شده وصلت را تعقیب نماید؛ ولی همان طور که عبدالبهاء تقدیمی باقراف راساده تلقی نموده بود، باقر اف هم بخشش نصف آن را ساده تلقی کرده، نصف دیگر را هم نداد. تا بالاخره به ده هزار تومان اصلاح کرده، دست و روی هم را بوسیدند واز هم گذشتند. و به طوری که شنیدم پس از مرگ باقراف باز امین ادعای طلب کرده ومبلغ دیگر از ورثۀ او گرفته.

اما نگارنده با این که سال ها بود می دانست افندی جز به دنیا وحطام (مال دنیا چه کم، چه زیاد) آن توجه به هیچ امری ندارد، باز کار به این درجه رسوا و مفتضح نیافته بود. ولی درطهران پس از آنکه محفل روحانی مرا به عضویت دعوت نمود وعضو محرم دائمی محفل شدم، وبا امین و باقراف نیز محرم شدم، دیدم قصۀ غریبی است که جز دزدی و خیانت و پشت هم اندازی و پول درآوردن از این و از آن، حتی زمینه سازی برای اغیار (غیر بهایی) که به چه حیله گوش آنها را ببرند، دیگر حرفی در این بساط نیست . وبالاخره کشف کردم که افندی محفل روحانی را برای روپوشی از خیانت ها و جنایت ها واشتباه کاری های خودش تأسیس نموده است. واسرار کار همه در محفل طهران است. و اگر روزی آرشیو (مخزن) آن به دست آید، حتی الواحی که به بعضی سفارت خانه ها می فرستاده ویکی را من دیدم، به دست خواهد آمد. لهذا درهمان ایام تصمیم گرفتم که یک نهضتی کرده، یا امور را به مجرای صحیحی درآرم که از خیانت امین و بلاهت باقراف و حقه بازی افندی قدری جلوگیری شده باشد. واقلا احتیاطی دامن گیرشان شود ورابطه را با اجانب قطع نمایند. و یا اصلا این بساط برچیده شود وبیش از این جان و مال مردم بی خبری که در اطراف نشسته و پول به طهران می فرستند و نمی دانند در کدام راه صرف می شود هدر

نگردد و این بود که ابتدا گریبان امین را گرفتم که تو یک طرف بیست هزار تومان از مال خدا را به دست غلامعلی دواچی... داده، که تاکنون چندین دفعه خود را ورشکست نشان داده، و بعد معلوم شده است که مبالغ هنگفتی در بانک ها ذخیره دارد؛ ویک طرف از هشتاد هزار تومان مال الله! بایستی باقر اف بدهد چهل هزارش بخشیده و سند چهل هزار تومان گرفته، از طرفی به باقراف گفتم : کی سرکار آقا راضی هستند که امین تنزیل (نزول- ربا) از پول حقوق بگیرد؟ از طرفی بعضی جوانان را برعیب های کارآگاه کردم وزمزمه ای در بین بهائیان افتاد و عموم بهائیان طهران حق را به من داده، عقده های دلشان گشوده شده، گفتند که سال ها است می دانیم هم امین به مال الله خیانت می کند، هم دواچی ، هم باقراف، اما حاجی امین فوری راپرت قضیه را به افندی داد واو هم همان حربه نقض که بزرگ ترین چماق تکفیر بود به کار می برده، لوح ذیل را که مدرک و شاهد تمام قضایاست برایم فرستاده، وضمنا قسم که نشان دروغ است، یاد می کند که کسی به من خبر نداده، واین فراست خودم است. مجملا من از ننگ این که مبادا لکه نقض به دامنم بچسبد و بگویند از چاه درآمده به چاله افتاده، یعنی دست از دامن عباس برداشته، به محمدعلی توجه کرده، برای یک مدت دیگر سکوت خود را ادامه دادم.

تصویر دارد صفحه ۸۱۸ کتاب

تبصره

چنان که ملاحظه می شود یکی از تهدیدات که در این لوح از طرف عبدالبهاء متوجه آواره می شود، صحبت از چند زن است که گویا آن ها درطهران سرا مخالفت با بهائیت دارند. برای این که عبدالبهاء با آنها موافقت نکرده و گویا آن ها فیمابین آواره و امین و باقر اف تفتین (فتنه انگیزی) نموده اند! پس باید دانست که این هم یکی از حیلی است که کشف آن بسی لازم است .- موسسین را هم در این لوح به خط خود « مأسس »نوشته، تا شاهد غلط نویسی او و غلط گیری ما باشد !-

منیره ایادی وحریت نسوان

پیش از اقامت نگارنده در طهران ،منیره ایادی که یکی از زنان مبلغه و مبلغ زاده و محرم اسرار عبدالبهاء ،بلکه شریک کمپانی بهائیت بوده وهست، هوای حریت نسوان برسرش افتاده، از عبدالبهاء استیذان(اجازه خواستن، طلب دستوری کردن) نموده، اجازه بر اجرای آن یافته بود؛ بدین مضمون که من با حریت

نسوان چندان موافقم که خودم پیشقدم شده، دختر خود روحا خانم را بی حجاب به اروپا فرستادم. مجملا با این اجازه افندی، محفل حریت در منزل ابن ابهر شوهر همان منیره که درآن وقت از برکت تبلیغ امر بهاء از هر دو چشم کور و خانه نشین شده بود تأسیس گشت. منیره خانم که زنی جوان بود و شوهری کور و پیر داشت، این محفل را برای استفاده خود می خواست. ولی به زودی زمام استفادادان (استفاده کردن) از دست او بیرون رفته، چندان که حتی بعضی زنان غیر بهائی جوان درآن محفل وارد شده، در ترویج امر بهاء از او جلو افتادند. وهم چنین چند مرد جوان – که در رأس آنها مرد رشیدی واقع شده بود وبا طبع همه موافق بود– درآن محل عضویت یافتند. ویکی از عادات آن مرد رشید این بود که در خواب فشار دندان (دندان گرچه) منظور دندان کروچه یا قروچه است) داشت. یکی از زنان اغیار(غیر بهائی) که به هوای رقابت با منیره بدان محفل عضویت یافته بود،دختر همان بود که شرح رفتار سیاسی و گفتار دیپلماسی با عکس پدرش در فلسفه سوم به قلم آقای نیکو درج شده؛ این خانم از ارث پدر طبع شعری داشت و برای فشار دندان آن مرد زن پسند، دو بیت زنانه ذیل را سروده، آن مرد را با خود موافق نمود:

دل خونین من است این که همی می خاید — رشته عمر منست این که همی می ساید

قدری آهسته بسوزان که بود مخزن حب — توکه از فرط غرور هیچ ندانی رب و رب!

ونیز برای دلاله آن بزم، رباعی ذیل را سرود. وآن دلاله دختردایی منیره خانم بود که محترم نام داشت . ولی او را محترمِ (آتش بیار) لقب داده بودند:

گفتم که بیا محترم اندر برمن — بنشین وبگوی حرفی از دلبر من

گفتا که گمان می کنی که من آبادم — مانند تو بر باد بود بنیادم

به طوری که ملاحظه می شود، ابیات مذکوره ابیات زنانه ای است که به کلی از محسنان ادبی و حتی صحت بحر وقافیه تهی است. مع هذا زنان بهایی و رئیسه ایشان منیره،به قدری بی هنر بوده وهستند که آن زن (غیر بهائی) در میانشان جلوه کرده، در اندک زمانی طرف حسادت منیره و رفیقانش واقع گشته، حرکاتی که بین پست ترین زنان فاجره معمول است، بین ایشان شروع شدو یکدیگر را رسوا کرده، پرده از اعمال نهانه هم برداشتند. وکار آن زنان به جایی کشید که دامن از آنها برچید و بحر طویلی در هجو بهاء و

بهائیان، خاصه منیره ایادی سرود و ازایشان کناره گزید. ولی افسوس که این کناره گیری پس از آنی بود که آن بیچاره از خانه و شوهر و زندگی بازمانده و حتی دختر شانزده سله زیبای خود را فدای آن آمال نموده بود. و آن دختر چندی هم به درس تبلیغ من می آمد واز پدر ومادرش پنهان می داشت. و بالاخره آن دختر به تریاک خود را کشت و کسی سبب آن را ندانست. ولی همین قدر معلوم شد که بعضی از زنان بهایی، موجبات بدنامی او را فراهم کرده بودند. واو از بیم رسوائی انتحار نمود. خلاصه پس از آنکه رسوایی از حد گذشت، کسانی مانند باقراف و حاج امین راپورت به مرکز دادند که حالا دیگر بقای این محفل حریت صلاح نیست؛ لذا افندی اجازه ای که داده و تشویقاتی که کرده بود پس گرفت. وبه لحنی محفل را برچید که محفل آن این بود « من بد غلطی کردم» وحضرت باقراف وامین بهتر از من می فهمند.

وقتی که نگارنده مقیم طهران شد، چندی بود این بساط فضاحت سماط(سفره)، برچیده شده بود. اما همین که من تصمیم گرفتم که به هر وسیله است از این همه مفسده که برای ملک و ملت، و یا اقلا برای اخلاق یک دسته مضر است جلوگیری کنم، و چون از اول نمی شد برخود رئیس حمله کرد، وحملهٔ برافراد نیز بی ثمر و اثر، وحتی از اخلاق نگارنده دور بود، این بود که به طوری که اشاره شد ریش امین را گرفتم و متدرجا به باقر اف سرایت کرد. وچون راپرتش به افندی {عبدالبهاء} رسید وخواست از عملیات نگارنده جلوگیرد، دری از تهدیدات خفیه باز کرد. که از آن جمله تهدید به ازلیت {طرفدارای یحیی صبح ازل} ونقض بود. یکی هم تهدید از زنان طهران؛ یعنی چند زن باعث این کدورت و اختلاف بین آواره و امین شده اند. ومرادش یکی منیره مذکوره است و دیگری قدسیه اشرف که او هم از آمریکا آمده، سرپرشوری داشت. و قصه های بسیار هم از او دارم که کنونم مجال گفتن نیست. به راستی پس از وصول این لوح، مرا حیرتی عجیب دست داد که اگر امر برافندی مشتبه شده، کسی که تا این درجه غافل باشد که نتواند بفهمد شجرهٔ اختلاف از کجا روئیده، و به توهمات دورو دراز بیفتد، زنانی را که کمال موافقت با او دارند مخالف تصور کند، و مردانی که نهایت مخالفت با وی دارند موافق تصور نموده، اسرار محرمانهٔ محرمانهٔ محرمانه را به قسمی که در لوح او است به آن مخالفین بسپارد، چگونه به چنین کسی به اصلاح ذات البین (ذات البین : میان دوکس یا دو گروه) می تواند موفق شد! تا چه رسد به اصلاح امور ملاالخالقین . (بلکه باید یادآور شد: چگونه چنین مردی ادعای خدائی دارد؟) اگر امر براو مشتبه نیست و عمدا این راه های کج و معوج را گرفته، می خواهد سهوهایی که در اجازه دادن به زنان بدکردار برای تاسیس محفل حریت مرتکب شده، بدین حرف ها لابلا کند، و بنمایاند که او با اعمال و آمال منیره و قدسیه و امثال آن ها

موافقت نکرده و آن ها دشمن او شده، بین دوستانش تفتین می کنند، باز چنین مفسدی چگونه لایق اصلاح کوچکترین امری از امور تواند بود؟!

مجملا این اولین قدمی بود که نگارنده در مخالفت برداشته، واز این پس هر چه بیشتر رود بیشتر بر مفاسد کارآگاه خواهد شد.

نگارنده در طهران بود که عبدالبهاء عباس در سنه ۱۳۴۰ هجری فجاتا (به طور ناگهانی) درگذشت در حالتی که خودش و بستگان و اتباعش ابدا انتظار مردن او را نداشتند. واین مرگ به قدری برهمه و از همه بیشتر برخودش ناگوار بود که از وصف خارج است. زیرا او وعده هایی داده بود که یکی از آنها وفا نشد وبرمریدانش ناگوار بود که ببیند اومرد، و خدا به یکی از مواعیدش اعتنا نکرد! دیگر نمی دانست که مواعید سابقه اش هم مثل این مواعید بود. او چه در دنیا گفت بر خلاف آن شد. منتها چشم نبود که ببیند و گوش نبود که بشنود. او وعده داد که امریکا داخل جنگ نمی شود ، شد. او وعده داده بود که مشروطه ایران برقرار نمی گردد، به سبب این که دست علما در کار است، برقرار شد. او وعده داده بود که محمد علی میرزا پادشاه عادل و منصوص کتاب اقدس است وبهائیان لازم است از او اطاعت کنند، او ظالم ومخلوع و بی پایه از کار درآمد. او وعده داده بود که از خاندان قاجار سلاطین با اقتدار برخیزند و مخالفت ناصرالدین شاه را جبران نموده، مروج بهائیت شوند، نشدندوحتی منقرض گشتند. او وعده داده بود که سلطان روس ملک الملوک گردد، نشد. او وعده داده بود که روس برای ایران فکری دارد و انگلیس هم فکری دارد، خدا هم فکری دارد، ومریدانش تعبیر می کردند که خدا یعنی عبدالبهاء و گمان می کردند او با آمریکا یا آلمان یا دولت دیگر بند وبستی دارد و فرداست که سلطنت ایران را به خود یا برگزیدگان خود تخصیص می دهد، ولی مرد و فکرش به جایی نرسید. بلکه اصلا معلوم نشد که این خدا چه فکری داشته! او وعده داده بود که بغاز داردانل (تنگه داردانل) به دست اجانب افتد، برای این که پدرش، آن را نقطه الواقعهٔ بین شاطی البحرین را تهدید کرده و آن یا ارض الروم نسمع فیک صوت الیوم گفته، ولی نشد. در حالتی که عبارت هم از محمد بن طلحه، استراق(دزدیدن) وتحریف شده، زیر اصل این عبارت از ابوسالم محمد بن طلحهٔ شافعی است که می گوید در آثار قیامت « وتهدم حصون الروم و یصبح فی نواحیها البوم» وبهاء آن را در کتاب خود بدان صورت که ذکر شد آورده وعبدالبهاء محقق دانسته وحتی

در جنگ بین المللی بین شوقی و تلامذه بیروت شرط و شرط بندی شده و حضرات خوشحالی ها کرده اند که داردانل فتح شد و عثمانیان از میان رفتند و پس از چند روز دروغ بودن آن وبور(بور شدن یعنی خیط شدن- شرمنده شدن) شدن شوقی محرز گشته.

باری با همه این وعده ها در هر لوح و نوشته وبرای هر شخص و جمع و در هر قضیه خصوصی و عمومی داده شده، و عکس العمل آن بروز کرده بود، باز گوسفندان منتظر بودند که چون عبدالبهاء وعده داده است که بیت العدل بسازد، و گفته است تا بیت العدل بر پا نشود از دنیا نمی روم. و وعده داده بود که به هندوستان مصداق یابد. خصوصا بعضی از آن ها که به کلمه « هذا وعد غیر مکذوب» (این وعده ای که دروغ نخواهد شد) مصرح (روشن و آشکار ،تصریح) شده بود، این بود که چون تب عارضش شد وطبیب آمد و خدا را انجیکسیون (آمپول زدن) کرد، و یک شب کسالتش تخفیف یافت و شب دیگر بی خبر و خداحافظی نکرده ، در را آهسته پیش کرد و از عالم خاک به قول طهرانیان زد به چاک ، یارانش گریبان چاک کردند و بستگانش خاک بر سر ریختند که

بودی تو خدای حی ومردی　　آخر ای تازه خدا چرا جدائی کردی؟

وعجب این که با انجیکسیون هم مخالف بود وبالاخره تن به آن در داد وچاره هم نشد. و از این است که در خطاب به بعضی از مخالفین انجیکسیون که به طور اجبار با آن موافقت کرده اند، رباعی ذیل گفته شده، وما مزاجا برای تفریح خوانندگان درج می کنیم:

یادت باشد که جامه ات درکردند　　یک عضو ز اعضای ترا تر کردند

کردند براو فرو یکی میل دراز　　هی گفتی سوخت هی فروتر کردند

حالا چه دروغ ها به او بستند، بماند. خلاصه اینکه با این مرگ ناگهانی دروغی نبود که انتشار ندهند. وهمه را منیره خانم عیالش که دختر یک سید نیمچه ملای اصفهای است وتمام حیله های آخوندی را بلد بوده، ودر نزد این آخوند متجدد استادتر شده، انتشار می داد. از آن جمله چیزی که به خودم گفت این بود که سرکار آقا ده روز پیش از صعود! فرمودند به شوقی افندی تلگراف کنید از لندن حرکت نماید وگرنه به جنازه من هم نخواهد رسید! من هم از روی سادگی و صداقت این دروغ او را از قول خودش در کتاب

تاریخشان درج کردم؛ ولی جزوه اش که به حیفا رفت گویا همهٔ اهل حرم بر منیره هجوم کرده بودند که این چه دروغی است که گفته اید. لهذا او به من نوشت که این جزوه را عوض کنید و پنج لیره هم برای خرج آن به توسط برادرش سید یحیی(آن سید یحیی هم به قول سید محسن اسامی که از حیفا آمده، ونقل کرده بود این ایام از کیش بها برگشته، وشوقی، امر به احباب داده که با او ملاقات نکنند. و سید محسن هم از طرف محفل مأمور شده که دیگر قضیه را بازگو نکند!(مؤلف) به مصر نزد من فرستاد. وبر یقین من افزود که در هر قضیه دروغی می سازند! اگر مدعی پیدا نشد، انتشار می دهند. ودر اغنام دور از مرکز مؤثر می شود. واگر مدعی پیدا شد، آن را منسوخ می سازند. واگر خیلی رسوا شد ، شانه خالی کرده ، مبلغ ومروج و واسطه را تکذیب می کنند. چنان که در قضیه محفل حریت نسوان کردند و هزاران نظیر آن هست که ذکرش موجب تطویل است.

اما غرض اصلی منیره خانم این بود که مخالفتی که با لوح بیت العدل بها کرده، از دوش خود افکنده ، برگردن خود عبدالبهاء اندازد. زیرا بهاء می گوید: در هر مدینه از مدائن ارض به اسم عدل بیتی بنا کنند ودرآن بیت علی عدد الاسم الاعظیم از نفوس زکیه مطمئنه جمع شوند...

تا آن جا که می گوید: وهم چنین در نفوس و حفظ ناموس و تعمیر بلاد و السیاسه التی جعلها الله اساللبلاد و حرزا للعباد ملاحظه کنند الخ.

شاید این حرف بیت العدل در صدها موضع و موقع از قلم بهاء وعبدالبهاء تکرار شده. ونیز تصریح بر تصرف در سیاست شده، برخلاف آن چه می گویند ما در سیاست دخالت نداریم. وعباس { افندی- عبدالبهاء} در بعضی الواح برای انصراف افکار و ابصار و اغفال و انام نوشته است که در سیاست دخالت نکنید.

طردأ للباب یا طردأ للبهاء

شاید اغلب ندانند که (عدد البهاء) در این لوح نوشته مقصود چیست؛ پس باید دانست که عبدالبهاء با الف همزهٔ آخرش اگر گرفته شود، مطابق حساب ابجد که یادگار عهد دقیانوس است، نمی شود.ولی میرزا خدا (۹) را طوری استعمال کرده که بی قافیه نمانده است. زیرا در ابتدا که می خواست خود را بهاء معرفی نماید وجرأت نداشت که تصریح کند ونمی دانست که همزهٔ بهاء هم معدود است، دو و پنج و یک را به

این صورت امضا می کرد (۱۵۲) دو کنایه از «باء »، و پنج کنایه از « هاء»، و یک کنایه از «الف» یعنی (بها) بدون همزه. وگذشته از این که این امضا رقومی بدین صورت دو و پنج و یک خوانده نمی شود، بلکه یک صدو پنجاه و دو خوانده می شود واز موضوع ومنظور بهاء نیز خارج می گردد. به علاوه غلط هم هست که همزۀ بهاء را حذف کنیم. چنان که خودشان هم نتوانستند حذف کنند. وبالاخره قائل شدند که باید حساب شود. ولی عجب در این است که یک دفعه دو و پنج و یک را جمع کردند، شد نه. در حالتی که همه آدم های چون ۲و ۵ و ۱ را جمع کنند می شود هشت. اما حضرات آن سه عدد را از زیر الواح برداشته، حاصل جمعش که به عقیده ایشان نشد، بردند بربالای منشآت (نامه ها) و منشاء افتخار خود کردند. و حتی سردر خانه ومغازه را به عدد « نه » تزیین نموده، متبرک می دانند! وخودش آن را منشاء اعداد قرار داده، مدار دین خود را برآن نهاده، امنای بیت العدل را هم که نه نفر قرار داده، تا از تعادل با اسم خودش خارج نباشد. واخیرا منشا افتخار یکی دو مغازه شده که بدون تناسب عدد « نه» را برآن نصب کرده اند. در حالتی که در عدد خصوصیتی نیست. واگر باشد باید «بز» و «جو» نیز مبارک باشد که در عدد « نه » است.

عجیب تر از نه «۹» نوزده «۱۹»

عدد نوزده از مخترعات باب است . وبهائیان حتی صداق (مهریه) زنان را بر روی آن عدد قرار داده، در شهرها نوزده مثقال طلاو دردهات نوزده مثقال نقره معین کرده، تجاوز آن را از پنج مرتبه که نودو پنج عدد است جایز نمی دانند. وهم چنین عددشهور (ماه های دوازده گانه سال) را که باب برنوزده ماه و ماه را برنوزده قرار داده، به طوری نزد اهل بهاء مقبول افتاده که بدان افتخار می نمایند. ولی ما یقین داریم که فلسفۀ آن را نمی دانند. و شاید تنها بهاء وعبدالبهاء این فلسفه را دانسته اند که با وجود استقلالی که هوس داشته و بسیاری از نصوص کتاب بیان را کان لم یکن انگاشته اند، از این یکی دل برداشته و اخیرا تقویم بهائی بر شهور نوزده گانه همه ساله طبع و نشر می شود. فلسفۀ نوزده ماه ونوزده واحد بیان که واحد برنوزده باب است ونوزده مثقال سیم و زر در مهر زن و سایر اعداد نوزده، همه و همه برای این است که خود را طرفدار مسیحیت شمرده، دین خود را از مأثر(قرن) نوزدهم مسیحی قلمداد کرده باشد. اما اگر فلسفۀ نوزده پرستی این باشد، باز لازم نمی نمود که یک چنین تقسیمات رکیک بی معنی برای روز و ماه قرار داده، خود را در نظر دانشمندان، بلکه کودکان سبق خوان مفتضح سازند. چه این تقسیم به قدری غلط است و بی معنی است که به هر جای آن نظر کنیم رکاکتی(رکیک بودن: زشت وناپسند – ناچیز) را در بردارد. زیرا اگر مقصود شهور قمری باشد که بدیهی البطلان (بدیهی البطلان یعنی باطل

بودنش از بدیهیات است) است . به سبب این که قمر را مدار معینی است که هر ماه به سی یا بیست و نه روز، هلال و محاق(وضعیت ماه در سه شب آخر مه های قمری) آن درآسمان وزمین محقق گشته، حسابش برای عارف و عامی یکسان و نه عین عیان، مشهور خاص و عام است. پس بدیهی است که این تقسیم را شمسی قرار داده، آن هم اتفاقا غلط است، زیرا سیر شمس هم در بروج دوازده گانه (حمل و ثورالخ) مسلم و محقق و تغییر ناپذیر است و آن هم بر«سی » و «بیست و نه» روز منقسم است. پس این تقسیم نوزده گانه از راه شمس هم خطاست. حتی در این تقسیم نوزده گانه طوری هم نیست که در سال خمسه مسترقهٔ (خمسه مسترقه: پنج روزی که درتقویم ایرانی به روزهای سالِ ۳۶۰ روزه می افزودند تا اندازه سال را ثابت نگه دارند. پنج روز در قدیم به آخر ماه هشتم(آبان) و بعدها به آخر ماه دوازدهم (اسفند) می افزودند.) قدیم از میان رفته باشد. ونوزده ماه متضمن تمام ایام که تقریبا سیصدو و شصت و شش روز است باشد؛بلکه نوزده ما نوزده روزی، سیصدو شصت و یک روز می شود و پنج روز زائد آمده، در نتیجهٔ خود {علی محمد}باب هم ناچار شده که اسمی برای آن پنج روز پیدا کند و آن را ایام ها، وایام زائد نام نهاده. با این که باید آن ۵ روز مغضوب میرزا خدا واقع شده باشد که از عداد شهور معزول و اخراج شده، بالعکس مورد مرحمت شده، میرزا آن را ایام عطا و فیض قرار دده! پس تا این جا معلوم کردیم که هنری از این شهور و ایام و تقسیمات باب وبهاء بروز نکرده؛ حتی به قدر تقویم نویس های ایران که توانستند خمسهٔ مسترقهٔ را در ماه های فروردین واردیبهشت الخ مستهلک کرده، شش ماه را سی ویک روز و ۵ ماه را سی روز ویک ماه را ۲۹ روز قرار داده، حساب روزهای سال را بی کم و زیاد به دست مردم دهند، این میرزا خدا و مبشر یا مکذبش، باب، آن قدر هم نتوانسته اند از اوحیه (وحی) والهامات آسمانی- یا زیرزمینی – بهره به مردم برسانند. اما از این به بعد دقت شود که نه تنها فیضی از این ایام وشهور وتقسیمات نوزده گانه عاید نشده ، بلکه یک ضررهای خیلی بد و رکاکت های خیلی شدید متوجه این تقسیمات است که ذیلا اظهار می شود:

آیا باید رعایت فصول رابعه(بهار، تابستان، پاییز ، زمستان ، در این شهور نوزده گانه که گفتیم شمسی است) شده باشد یا نه؟ اگر باید چهار فصل تمام رعایت شده باشد، به قدری حساب ماه های نوزده گانه غلط و نارسا است که مافوق آن متصور نیست. زیرا دوفصل را هم تقسیم کنیم بردو، فصل دیگر هم فصل آن عبارت می شود از چهار ماه و سه ربع ما بهائی! وچون ماه هم نوزده روز است، سه ربع ماه قابل تقسیم نیست؛ چه اگر ماه بیست روز بود، سه ربعش پانزده روز می شد. ولی چون نوزده روز است، تقسیم سه

ربع آن می رود روی ساعت و دقیقه و ثانیه و آن. وباز هم تقسیم صحیح از آن بیرون نمی آید . با این فلسفه و تقسیمات عجیبه، آقای میرزا خدا سخن مبشر یا مکذب خود (حضرت باب) را ترویج نموده و سال را برنوزده ماه، وماه را برنوزده روز تقسیم کرده.

آری فقط می توانیم گفت که چون دعای سحر که از ادعیه اسلامیه است، مشتمل براسماء مقدسه الهیه است که اولش بهاء (ولی نه هر بها) وآخرش علی و اعلی(ولی نه رب اعلی) است، آقایان آن اسامی را گرفته و بروی آن ها تقسیمات سال و ماه و ایام را ساخته، ماه ها را بدین گونه موسوم کرده اند؛که این هم معایب دیگر را در بر دارد که یکی ازآنها استراق (دزدی) ادبی است. ودیگر ایرانی را مجبور ساختن براستعمال کلمات عربی. ودیگر اطالهٔ (طولانی شدن) سخن، آن هم بیهوده. به طوری که در جدول ذیل شناخته شد.

وعجیب تر از همه این که عین آن اسماء که برای ماه ها قرار داده اند، برای روزها همان را معین کرده اند و آن قدر قریحه و ذوق نبوده که اسامی دیگری پیدا شده باشد! ونتیجه این شده که ملاحظه میشود:

جدول ماه های نوزده گانه بهائی!

۱- شهر البها ۲- شهر الجمال ۳- شهر الجلال ۴- شهر العظمه ۵- شهر النور ۶- شهر الرحمه ۷-شهر الکلمات ۸- شهر الکمال ۹- شهر الاسماء ۱۰- شهر العزه ۱۱- شهر المشیه ۱۲- شهر القدره ۱۳- شهر العلم ۱۴- شهر القول ۱۵- شهر المسائل ۱۶ - شهر الشرف ۱۷- شهر السلطان ۱۸- شهر الملک ۱۹- شهر العلاء

هم چنین روز اول هر ماه یوم البهاست. ودوم یوم الجمال . الی آخر وخنده دارتر این که عدد سال را هم باید به حساب ابجد، حروفی را پیدا وترکیب کرد و آن سال را بدان حروف مرکبه نامید! مثلا امسال که ما به تالیف این کتاب مشغولیم ، سال نودم از طلوع باب است! (یعنی نود سال است که باب را بعضی از خدایان روی زمین مبعوث کرده، و سرا وجهرا (آشکارا) او را و گاهی جانشین او ازل را در قبرس ،وگاهی

موعود مصنوعی کتاب او (بها) یا من یظهره الله ساختگی را در عکا مدد داده اند. تا امروز که از پانزده هزار نفر مومنین دورهٔ باب به بهشت نه هزار نفر مؤمن بهاء متنازل (ترک شده- رها شده) شده،اکنون که سال نودم است باید عدد نود را از ترکیب حروف هیجانیه به حساب جمل پیدا کرد. فرضا (سل) آری امسال، سال اهل بهاست. پس باید امروز که روز ۲۵ آبان ماه است از سال ۱۳۱۰ شمسی و روز ششم است با روز سیزدهم از ماه دوازدهم بهایی، باید بنویسیم:

تحزیر فی یوم العلم من شهر القدره من سنه السل من سنین البیان! اما چون بهائی نیستم، می نویسیم(۱۳۱۰/۸/۲۵) یا اگر مسلمانان متعصب باشیم می نویسیم(۶ شهر رجب ۱۳۵۰) اکنون خوب فکر کنید ببینید آقایان باب و بهاء در همین تاریخ وتقویم ما چه کرده اند؟ وباز هم با سهولتی که من حساب را به دست شما داده ام نیست. من دو سه ساعت چندین تقویم را آورده و از روی آن ها روز و ماه بهائی را با زحمت تطابق به آنها پیدا کرده ،عربی هم بلد بوده ام وبدان شکل دراز چون رودهٔ ... بیرون آورده، در معرض نمایش گذارده ام. ولی خدا نکند کسی یک تقویمی از تقاویم آدم های دنیا را نداشته باشد، یا با الفاظ عربی آشنا نباشد، درآن صورت اگر شما سه روز بنشینید ، برای پیدا کردن اسم یک روز از روزها و یاماه ها و سال های بهائی عاقبت موفق نخواهید شد. اگر باور ندارید، بسم الله! بالبدیهه بگوئید یوم الکمال من شهر العظمه من سنه البول- روز چندم از ماه، چندم از سال، چندم از ظهور بهاء بوده است؟ و چگونه می توان آن را با ماه و سال مسیحی یا اسلامی تطبیق داد؟

اینجاست که باید باور کنیم که میرزا خدا جز عداوت با ادبیات و تاریخ و اخلاقیات و همه مقدارات بشر عموما وایران خصوصا هیچ کاری نداشته. فلعنه الله علی کل من بدء بالسرفه والبدعه وختم بالحیله و الخدعه (. لعنت خدا بر تمام کسانی که از خطا و اشتباه و بدعت شروع کردن وبه حیله و تزویر ختم کردند.)

عقبهٔ ششم
خصائص شوقی افندی

شوقی افندی در ماه رمضان ۱۳۱۴ هجری، از ضیائیه خانم دختر بزرگ عبدالبها متولد شده، و باداشتن ماه و سال وتقویم مخصوصی که اشاره شد، تاکنون نتوانسته اند روزولادت او را درمیان شهور و سنین بهائی پیدا کنند. لذا به همان شهر رمضان اسلامی و سال هجری قناعت کرده اند. شوقی افندی از قد وقامت

و چشم و صورت، وجها من الوجوه ،(یعنی: صورتی از صور منظور این است که در هیچ چیزی به پدرش شباهت نداشت) شباهت به پدرش میرزا هادی شیرازی ندارد. واز هر حیث خصوصا از چشم شباهت کامل به بهاء و عبدالبهاء دارد. سرمایه بهاء وعبدالبهاء فقط همان چشم فتان (فتنه انگیز) بود که ادبا آن را توصیف کرده اند. ومخصوصا چشم بهاء و عبدالبهاء مطابق این شعر عرب بود. « عیون عن السحر المبین تبین » (چشم هایش از سحری مبین واضح و آشکار شد) تا آنجا که می گوید:

«مراض صحاح ناعسات یواقظ... »(دشت سخت و بی آب است ولی چشم نیمه خواب مرا بس....» الخ.

ناعسات ، چشم نیم خواب را گویند. واگر در چشم بهاء از روی عکسی که در فلسفه نیکو طبع شده، وسیاه قلم عریانی که در این کتاب است نظر کنید، معنی ناعسات را می یابید. اما آیااین چشم کافی است برای خدایی او؟ زیرا هزاران دختر عرب و پسر عجم با چنین چشمی دیده شده، و دارای هیچ خصوصیت دیگر نبوده اند.مانند بهاء وعبدالبهاء فقط تفاوت در این است که کسان دیگر چشم ناعس خود را باعث بدبختی مردم نساختند و اینان ساختند. واز این رو چشم های اینان را باید گفت اگر از آب تهی است، به آتش فتنه پُر است. و بی آب خطاب نمود.

مجملا، شوقی وارث چشم و صورت و قد وقامت عبدالبهاء است، نه میرزا هادی. و این سخنی است که درما در ایام معاشرت بابیان می گفتیم و لذت می بردیم. ولی امروز قطعا از این حرف عصبی شده، تصورات دیگر خواهند کرد. و حال آنکه مقصد آن روز و امروز ما یکی بوده وهست.

مجملا منبع اطلاعات، مرحوم ابن اصدق ایادی که بر اثر همین حرف ها قدری منفور حضرات بود، می گفت والده شوقی افندی اطمینان داشت که پدرش عباس {عبدالبهاء} این فرق دلبند را محروم نمیگذارد. وچند دفعه خواهش کرد که درحق او وصیت نامه ای بنویسد؛ ولی افندی به آن مدارکی که قبلا به دست مریدان و مبلغین خود داده بود وبا نصوص صریحهٔ پدرش نمی توانست خواهش این دختر را مجرا (به اجرا گذارد) دارد، به دفع الوقت گذرانید. از طرفی هم می ترسید که میدانی برای برادرش غصن اکبر باز شود وبا آن وصیت و کتاب عهد صریح بهاء الله که غصن اکبر را بعد از اعظم منصوص کرده، جولانی کند؛ و لهذا هر روز گوشزد مریدان می کرد که میرزا محمد علی غصن اکبر از امر بهاء مرتد و منحرف است و دربارهٔ او امیدی نداشته باشید.

با آن کینهٔ شدیدی که میرزا عباس {افندی} با برادر و برادر زادگانش داشت، این زمینه را خوب درست کرده و امر را به تمامه برمریدان مشتبه ساخته بود که گویا میرزا عباس خودش معتقد و برادرش بی اعتقاد به بهاء است. در حالتی که هر دو به یک قسم به او معتقد بوده و پدر خود را یکسان شناخته بودند. وهر دو می دانستند این خدا برای کدام خدا کار می کند.

اما مادر شوقی چون طفرهٔ پدر را دید، مطابق ابن اصدق و چند تن دیگر از اقارب خودشان، نشست به مشق الواح و شبیه نویسی به خط پدر؛ واین یکی از فنون این عائله بوده وهست که بر اثر نان مفت و بی کاری دایما مشق الواح نویسی و انشاء و شبیه نویسی می کنند. چنانچه دوازده سال بهاء به مشق آیات مشغول بوده، تا از حیث خط و انشاء مانند سید باب چیز بنویسد. وچه بسا الواح و توقیعات (نوشته ها) باب را که بر ضرر خودشان بود محو کردند. و چه بسیار الواح و آثار جعلیه که به خط و قریحهٔ خود انشاء و تحریر و منتشر کردند و بر بابیان به نام بب تحمیل نمودند. نیز بعد از بهاء، عبدالبهاءاین کار را نسبت به الواح پدرش انجام داد و حتی بعضی از الواح پدرش را به بهانه این که در مرکز لازم است ، طلبید و محو کرد. وبعضی دیگر ساخت و به خرج اغنام داد. و شوقی افندی هم از روز فوت عباس افندی تاکنون مشغول همین کار ست . وهر روز می نویسد به ایران که الواح اصل را – آن ها که به خط عبدالبهاء است، بفرستید، بایددرمرکز باشد. و از آن جمله یک موقعی که چهل لوح اصل درآن بوده و حتی از جنبهٔ مادی صدها تومان قیمت دارد، به سبب ترییاتی که شده، از مال شخص من دزدیده شده که مدارک تاریخی دارد. و عجالتا از تصریح اسم سارق و واسطهٔ آن که یکی از زردشتیان است خودداری می کنم. و اگر به دست نیاید، شاید به عدلیه مراجعه کنم.

ویکی از اشخاص که چندی در این کار شبیه نویسی بوده، میرزاحبیب الله عین الملک است که درابتدا منشی عباس افندی بود وهمین که افندی دید خط او به قدری به خط خودش شبیه شده که نمی توان تشخیص داد، براو غضب کرد واو را از خود دور ساخت . و پدرش آقا محمد رضا قناد شیرازی واسطه شد، تا گفتند توبه اش را قبول کرده ایم. و نیز منشی دیگرش میرزا فیض الله صبحی است که سه سال منشی بود و تعمد بر شبیه نویسی می کرد. واین ایام از آن ها روگردان شده، حکایت ها از تقلبات عباس افندی و عائله اش نقل می کند. وشاید بیش از هزار نفر در طهرانند که در مجالس عدیده، آن حکایت را از صبحی شنیده اند. خلاصه او نیز خطش بر اثر شبیه نویسی به خط میرزا عباس شبیه است. ونیز منشیان حضور که از ان جمله پسرهای زین المقربین، یعنی شیخ زین العابدین نجف آبادی باشند، هم شبیه می

نویسند، همه شبیه انشاء می کنند. چندان که تا مدتی پس از مرگ، الوح صادره به انشاء ایشان بود و امضای خواهر افندی ورقهٔ علیاء. وهنوز هم نصف منشات از ایشان است. به امضای شوقی افندی. ونیز شبیه نویسی بهائیان به خط مخالفین خود را از امور حتمیه است، برای احتیاط. خلاصه مادر شوقی افندی نشست به شبیه نویسی و در اواخر ایام چنان شده بود که احدی خط او و پدرش عباس را امتیاز نمی داد. مگر این که خود داری داشت از این که خطش به دست همه کس بیفتد؛ یعنی می نوشت و می شست. چنان که جدش بهاء را گفتند : چرا این آیات که بر شما در بغداد نازل می شود به شط می ریزید؟ گفت: این هم از فیوضات سماویه است که سهم ونصیب ماهیان دجله است.

شوقی افندی ولی امر شد

وان امر الله کان مفعولا. چهل روز از فوت (عباس} افندی گذشت وایام عزا منتهی گشت و هنگام شادی و دامادی شوقی رسید. شوقی و ما ادریک ما شوقی؟ (چه کسی شوقی را درک می کند) همان شوقی که اگر تمام نسبت های قبل از بلوغش با وجود شواهد و امارات کذب باشد، امور بعد از بلوغش صدق و ثابت است. زیرا صدها تلامذه بیروت که ناظر بوده اند، حاضرند که بگویند او در بیروت تحصیل نمی کرد و تنها آرزویش این بود که درحوزه تیاتر، بلیط فروش خانم ها باشد. وتنها توجهش این بود که قلب خانمی را متمایل کرده، با او برقصد.

وبالاخره بر اثر این گونه تحصیلات از امتحانت تحصیلیه مدرسه بازمانده، ساقط و رفوزه شد. ودر دستش گال (جرب سودا) پدید گشت وتا مدتی معالجه می کرد و با دستکش جیر می گشت. واگر چه این را یکی به روحی افندی پسر خاله اش نسبت داد، ولی منافاتی ندارد؛ زیرا همه از خاندان عصمتند !!شوقی و ماادریک ماشوقی؟ همان شوقی که دراکسفورد هم مانند بیروت موفق به دیپلم نشد.

وهمان شوقی که رفیق کلاسش گفت چرا توجه در تحصیلات خود ندارید؟گفت: تحصیل برای چیست؟ مقصوداز تحصیل مدرسی حصول نان است و نان من پخته و آماده است!

وهمان شوقی که فقط یک بار در مجلس شانزده نفری لندن خواست صحبت کند،میس روزنبرگ وسط نطقش برخاست و گفت: عزیزم شوقی بنشین، مردم میل ندارند حرف های شما را بنشوند و خوابشان برده است و آن پیرزن هفتاد ساله رشته را از دست او گرفته خودش صحبت کرد. وهمان شوقی که

گر نویسم شرح آن بی حد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

همان شوقی از طرف لندن با یک خانم انگلیسی که می گفتند مامور خدمت آقازاده است !وارد حیفا شد و بر کرسی خلافت بی چون وچرا فرو نشست. آری چون دنیا دنیای فور مالیته (ظاهرسازی) است، فورمالیته را این طور ترتیب دادند که چون هنوز دنیا اقتضای بیت العدل ندارد، آقا این آقا زاده را جانشین کرده اند و او را ولی امر – همان ولی که ذکرش هم ممنوع بود- کرده اند. و او را رئیس لایعزل (یعنی: غیر قابل عزل) بیت العدل قرار داده اند .- همان بیت العدل که دنیا اقتضای آن را ندارد. این آقا رئیس آن شده – وامر کرده اند که حقوق الله یعنی صدی نوزده مالیات بابی گری فقط به شوقی داده شود. وتمام خانه ها و مداری که با پول افراد خریده شده به ملکیت او درآید. چنان که مدارس تربیت درآمد!

خلاصه به مجرد ورود به حیفا تلگرافا این آواره را با فضل مازندرانی میرزا اسدالله به حیفا طلبید. و من چند روزی تامل کرده، شبی درمنزل میرزا عبدالحسین نعیمی منشی اول سفارت انگلیس محفلی داشتیم؛ ایشان پرسیدند چرا به امر ولی امر حرکت نمی کنید؟ گفتم: حاجی امین تعد (یعنی: تجاوز کردن ، ستم کردن، ظلم کردن) در تادیه پول خرجی، دارد،(یعنی: حاجی امین پول خرجی راه را رد می کند قبول نمی کند) من هم از مال خود اندوخته ندارم. ایشان گفتند: به ولی امر الله راپورت دهید. لهذا با هم تلگرافی تنظیم کرده، روز دیگرش محرمانه به شوقی افندی مخابره کردیم. پس از چند روز تلگرافی به حاجی امین رسید که وسائل حرکت آواره را فراهم کنید. این تلگراف همهمه ای در بهائیان انداخت و معجزهٔ بزرگی شد که شوقی غیب می دانسته « که تامل آواره بر اثر تعدی امین است » (یعنی نرفتن آواره به مسافرت نتیجه تجاوز و ظلم و ستم حاجی امین است) وفراموش نمی کنم که با نعیمی به هم نگاه می کردیم می خندیدیم. وآن گوسفندان خدا اصرار بر حرف خود داشتند که عجب معجزه ای شد.خلاصه بر اثر این معجزه که مسطوره تمام معجزات است، از باب و بهاء و عبدالبهاء و ازل و ناقض، و هر که آمده یا از بعد بیاید در این مذهب. بالاخره جان از تن امین یا سیصد تومان پول از کیسه او بیرون آمد وبا پسر ابن ابهر که حالیه به دکتر عبدالرحیم ایادی موسوم است، مسافرت کردیم.

بادکوبه و تفلیس و باطوم

در بادکوبه فقط چند روزی برای ملاقات احباب ماندیم وهنوز الواح وصایای عبدالبهاء را ندیده بودیم . در بادکوبه بودیم که آن ها رسیدند و دیدیم معرکه است. افساری برای اغنام درست کرده اند. فوق العاده خنده دار. یک جا از صفحۀ سوم شروع می شود وسط مطلب ، یعنی معلوم نیست اول و دومش چه بوده و کجا رفته. در لوح دیگر وسط صفحه ده دوازده سط حک شده و سیاهی خط اصل ، هنوز درآن باقی است و بر روی لکۀ سیاه، کلمات دیگری به خط ضیائیه مادر شوقی نوشته شده . خلاصه از همان دم فهمیدم چه خبر است ! .ومعلوم شد خلافت عباس افندی و الوهیت میرزاحسینعلی {بهاء الله } ؛ بلکه اصالت باب هم چنین بوده، یعنی بر اثر پیدا شدن یک عده مردم چشم و گوش بسته ای است که مولاشان آن ها را اغنام خوانده، و اغنام نباید بیش از این بفهمد . مجملا بدون چون وچرا سرتاسر بهائیان، سیات شوقی افندی را مطیع شدندو ما از بادکوبه به زودی حرکت به تفلیس کردیم. سفر اول که من به تفلیس رفته بودم، تقریباهشت سال قبل از این سفر، خاندان احمد اف میلانی در آن جا بودند. و اقلا ده بیست نفری از کارکنان آن ها از حمال و بقال و دلال تظاهر به بهائیت می کردند؛ ولی در این سفر دیدم به طوری فاتحه بهائیت را خوانده اند که درهمه تفلیس، بهائی عبارت بود از دو نفر ارمنی با زنهاشان، و یک نفر مشهدی محمد علی گنجوی ، چنان که عکس صفحۀ بعدمشاهده می شود.

تصویر دارد صفحه ۸۳۶ کتاب

۱-آواره ۲- دکتر ایادی ۳- عباسقلی اصغر زاده که مرحوم شده ۴- انیس ارمنی که حالیه در طهران است و بهائی نیست. ۵- زنش که پهلوی آواره نشسته و آن روز هم بهائی نبود. ۶و۷- آسادر ارمنی و زنی ارسینک که نمی دانم بهائی وزنده مانده اند یا نه ۸- مشهدی محمد علی پیرمرد گنجوی که این یکی گوسفند تمام عیار است .

باری در تفلیس به سبب کسالت رفیق طریق، یک ماهی توقف شد. و سپس به باطوم رفته، در آنجا دزدی به ما زد. و نگارنده شنیده بود که شوقی افندی برگشته به اروپا و در فلسطین نیست. لذا فسخ عزیمت نموده ، به بادکوبه برگشت. و در بادکوبه بهائیان به هر وسیله بودمرا نگاه داشتند.

تیاتر مایل اف!

پوشیده نیست که هنوز عبدالبهاء زنده بود که بالشویکی روسیه قوت گرفت . ودر چند لوح می گوید فتنه بالشفیک (بالشویک) چنین و چنان است. ولی اخیرا دید که این ها برخلاف انتظار او پیشرفتی کرده اند و دوستانش در روسیه هر روز به او راپرت می دادند که چنین و چنان شده، لذا دستور داد که مبلغ بفرستند به مسکو و به مصادر امر تفهیم نمایند که ما هم بالشویک هستیم؛ منتهی ما می خواهیم از راه مذهب اشتراکی را، مجری داریم و شما از راه سیاست. مجملا سید مهدی گلپایگانی، همشیره زادۀ میرزا ابوالفضل را نامزد کردند . در این جا دو نکته باید متذکر شد:

اولا چرا سید مهدی را انتخاب کردند؟ اهل بهاء مردمان عجیبی هستند که هر کس یک هنر و نطق و قلمی نشان داده، گمان می کنند بزو میش ومرغ و خروس منسوب به او هم باید دارای همان خصائص باشند. و پیوسته نظرشان بدان خاندانست . فرضا از بهاء و عبدالبهاء هنری دیده باشند، یا آنها به خیال خود هنرمندشان شناخته باشند، تصور می کنند خواهر و دختر و دختر زاده و نوه و نبیرۀ او، بلکه نوکر و چاکر و خادمۀ او هم دارای همان خصائصند. بلکه اگر یک عرب بدوی هم از بابیان عکا آمده باشد، اسم عکا را که شنیدند، می دوند. و اگر بفهمند که او اساسا اسم بها را نشنیده و نمی شناسد، استعجاب (به شگفت آمدن از چیزی، عجیب شمردن ، تعجب نمودن) می کنند. زیرا به اوهام خود تصور کرده اند که نور بهاء تمام اقطار عکا را گرفته بوده و نمی دانند که بهاء از ترس مردم و اخیرا از بیم رسوایی که مردم ببینندش و نقائض بشریه را اکمل از سایر افراد در او مشاهده کنند، خودش همیشه در خلوت سرا بود و اولاد خود را به مسجد و مجامع مسلمین می فرستاد که نسبتی جز اسلامیت به او داده نشود. ولی آن گوسفند خدا که در گوشه دنیا افتاده بود، چنان افسون به او دمیده بودند که گمان می کرد عرب عکایی هم دارای نورانیت میرزای نوری است – همان نورانیت که خود میرزا هم فاقد آن بود – مجملا سید مهدی به تصرف همین که خواهرزاده میرزا ابوالفضل است ، مشار بالبنان (مشار بالبنان: انگشت نما- مشهور) شده بود. اگر مبلغ به نقطه مهمی می خواستند گسیل دارند، سید مهدی؛ اگر جواب معارضی بنویسند، سید مهدی ، حتی برجواب کشف الحیل هم دعوتش کردند؛ولی نتوانست حتی قلم به دست گیرد و یک کلمه بنویسد. فقط گفته بود آقایان رؤسای عکائی می گویند آواره طمع داشته و پول خواسته. اولا آن سند را به من بدهند تا شروع کنم . چون سندی نداشتند او هم ساکت ماند . یک وقت هم شنیده بود که فاضل شیرازی(بوعلی سینای بابی) گفته است آواره سواد ندارد، و حتی شرح امثله نخوانده است. سید مهدی گفته بود در

این صورت به نبوت او باید قائل شد و مصداق سخن جمال مبارک را « ما قرئت ما عند الناس من المعلوم و ما دخلت المدارس» (چیزی از علو رانزد مردم نخوانده و به مدرسه ای وارد نشده) در حق او باید قئل شد که شرح امثله نخوانده است. واین همه آثار از قلم او سرزده که درمحیط بهائی در سنین اخیره فقط مؤلفات و منشات آواره مورد افتخار بهائیان بود، با جزوه های درس تبلیغش. حالیه هم دررد این امر، کتابی در دو سه جلد نوشته که هشتاد سال است که کسی که نظیر آن را ننوشته، وهنوز احباب از رئیس تا مرئوس نتوانسته اند یک صفحه از آن راجواب بنویسند. باری او رفت و ما هم می رویم ودر هر حال روش شاد باد!

مطلب این بود که سید مهدی فقط به سبب نسبت به میرزا ابوالفضل مبلغ و مامور مسکو شد.

ثانیا اما نکته دیگر این که سیاست و پلتیک عباس افندی در همه جا بر یک رویه بود. هر وقت می دیدید یک حرف های تازه ای در دنیا نسبت به شاهی یا قانونی پیدا شده، تا چندی با آن مخالفت می کرد که اگر استقراری نیافت، بگوید ما آن روز چنین و چنان گفتیم. و اگر قرار می گرفت فوری پرده را عوض می کرد؛ مانند مشروطه ایران که شرحش گذشت . بنا براین اصل، از موقع انقلاب روسیه تا استقرار بالشویکی در ظرف دو سال اخیر، هر وقت لوح به ایران فرستاد، به روس ها بد گفته بود و بالشویک را بد خوانده بود. و اگر چه به قول حاجی اصفهانی بروجردی که خودش حامل لوحی بوده است، گفت این بدگویی از بالشویک هم در لوحی بود که به ایران می فرستاد و گرنه لوحی که به عشق آباد و بادکوبه می فرستاد آن قدر تعریف از بالشویک بود که همه را با خدایی خود شریک کرده بود. ولی اخیرا علاجی جز این ندیده بود که یک جهتی مرید شود. لذا نوشت به عشق آباد، احبای عشق آباد تهیه سفر سید مهدی ببینند. خود عبدالبهاء مسافر سفر آخرت شد. وآن روزی که بنده به بادکوبه رسیدم، تازه سید مهدی هم به مسکو رسیده بود.

اکنون بیائیم بر سر صحنه تیاتر مایل اف، درآن ایام مبلغین بالشویکی از مسکو آمدند و درصحنه های تیاتر کنفرانس می دادند. واز آن جمله شبی در تیاتر مایل اف که مهم ترین صحنه های بادکوبه است جمعیت زیادی به قدر چهار پنج هزار نفر جمع شده بود و ناطقین حضرات در رد ادیان صحبت می کردند. کشیشی را هم برانگیخته بودند برجواب دادن ایشان تا تنها قاضی نرفته باشند. در این صحنه به قدر بیست نفر هم بهایی بود. آقایان بهائی گریبان مرا گرفتند که چون حضرات گفته اند هر کس جواب حرف

های ما را بخواهد بدهد، به او وقت و مجال می دهیم؛ اکنون تو برو جواب گو! گفتم: اولا من مقدمات تهیه نکرده ام، ثانیا مترجم ندارم. رفتن یکی را پیدا کردند آوردند، گفتند این آقا عربی می داند، تو هم عربی می دانی، به عربی بگو و او به روسی ترجمه کند. خوب فکر کنید و درجه حماقت و یا عصبیت بی مورد بهائی را تماشا کنید! مختصرا هر چه خواستم شانه خالی کنم نشد، و بالاخره از بین چند هزار نفر جمعیت، مرا بلند کردند. رفتم پشت تریبون و شروع کردم به رد فلسفه دارویم که مبلغ بالشویکی آن را مدرک کرده بود؛ ولی چند جمله که گفتم ، فهمیدم مترجم عربیش کامل نیست وشاید مثلا او با اصطلاح مصری آشناست، ومن با عربی عراقی یا حجازی، یا اصلا مانحوی فصحی(عربی را خوب حرف زدن) است و او زبان بازاری می داند یا بالعکس. یعنی ای شئی تقول (چه چیزی می گوئی؟) که فارسیش این است چه می گویی؟ بالاخره صحبت را ناقص گذاشت، عذرخواستم از اکمال مطلب. وبا کمال خجلت و انفعال فرود آمدم. واگر چه جمعیت فهمید که من قصوری نداشتم و هر چه قصور بود اولا از محرکین و تقاضاکنندگان بود که بدون تمهید (زمینه سازی و مقدمه چینی) مقدمه، هوای تبلیغ برسرشان افتاد، ثانیا از مترجم بود که آن چه را از عهده برنمی آمد عهده دار شد. ثالثا نوع این کار بی اساس بود که فارسی زبانی، مسائل علمی را بخواهد به عربی بگوید، و روسی زبانی(ژوزف نام) آن را به عربی دریابد و به روسی ترجمه کند. این کاری است که هیچ عاقلی با تهیه مقدمات هم زیر بارش نمی رود، تا چه رسد بدون تمهید مقدمات. خلاصه آن ها مهم نیست، بلکه اهمیت در تأثیر این نطق دو سه دقیقه است. زیرا من خجلم از این پیش آمد، محرکین شرمنده اند از من. مع هذا با همچو افتضاحی، وقتی که پس از شش ماه به حیفا رسیدم، دیدم متحد المال ها به اطراف رفته که آواره امر مبارک را در صحنه تیاتر مایل اف بین بیست هزار نفر بالشویک ثابت کرد وهمه گفتند« آمنا و صدقنا » (ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم) ما نمی دانستیم در میان مذاهب یک همچو مذهبی مهمی هم هست !!

شما را به خدا کسی که آن طور با افتضاح حرف های خود را ناقض گذاشته ، آن هم حرفی که حتی یک کلمه و اشاره و حرف و نکته و گوشه اش به بهائیت نمی خورده، زیرا مرد روسی فلسفه داروین می گوید، ما هم اگر مجال یافته بودیم فقط چند جمله داشتیم که بر رد فلسفهٔ داروین و حلقات و حلقهٔ مفقودهٔ بین انسان و میمون ایراد کنیم، اعم از این که صحیح باشد یا سقیم ،(نادرست) ولی نه مجال صحبت شده، نه یک کلمه از بهاییت حرفی بوده، مع هذا آقایان در متحد المال های خودآن طور جلوه دادند که ذکر شد. لذا از همان جا اروپای ندیده را فهمیدم که شایعات درنفوذ امر بهاء و تبلیغات عبدالبهاء در غرب همه

دروغ و بی اساس است. وهمه اوراقی که درآن باب نوشته و نشر شده، مانند اوراقی است که در حق من نشر شده، ولی باز بهتر می دیدم که به اروپا هم بروم و به چشم خود حقایق را دریابم. بنابراین پس از ورود به اسلامبول به ضیاء الله اصغر زاده میلانی که در لندن بود نوشتم که میل ملاقات شما و احباب لندن را دارم. او هم شش هفت پیره زن بهائی نما را واداشت به حیفا نوشته که آواره را برای ما بفرستید. وشوقی افندی که فرمان یک پیره زن انگلیسی را از هزار فرمان خدا و لوح میرزا خدا بیشتر واجب الاطاعه می داند، پس از آن که من به حیفا رسیده و خصائص وجودش را بیش از پیش شناختم، به لحن غیب گویی گفت: احبای اروپا مشتاق ملاقات شما شده اند. وبالاخره مرا با لوح انگلیسی که ترجمه اش در مجلدات قبل درج شده به اروپا فرستاد. وهردم می گفت بهائی دراروپا خیلی کم است ،ولی هر یک به قدر هزار، بل ده هزار نفر اهمیت دارند! باز من آوارۀ بیچاره تصور می کردم ،کم است یعنی یکی دو سه میلیون در میان چهار صد میلیون بیشتر بهائی نشده اند؛ دیگر نمی دانستم که درهمۀ اروپا پنجاه نفرند واگر اغراق بگویم صد نفر که پنجاه نفرش در انگلستان و پنجاه نفرش در سایر ممالک اروپا درهر مملکت ده نفر یا پنج نفرند که همه یا بر اثر اشتباه کاری ایران بهائی شده اند، یا اصلا بهائی نیستند. وبرای امرار(گذراندن) وقت، سالی یک مرتبه به مجلس حضرات می روند. بلکه می توان گفت حتی یک نفر بهائی بدان معنی که حضرات وانمود می کنند در جهان غرب وجود ندارد. و خلاصه اولین عکس مهمی که از بهائیان در لندن گرفته ایم عکس ذیل است .

تصویر دارد صفحه ۸۴۱ کتاب

این عکس با گزارش قصر هانری در هانتین کرت و حرف های موهوم این خانم در نمکدان درج شده. وباز در این جا به خاطرم آمد از این که در اولین ملاقات می گفت دیدم کبوتری به دور سر شما پرواز می کند ونوری از آن ساطع (تابان) است! چون قبلا در اول مجلس گفته بود که دخترم مری یک مرتبه در مجلسی با ولیعهد رقص کرده- است یا دروغ – من هم در جوابش گفتم: آری این کبوتر که شما دیدید کبوتر الهام است ! گفت: چه الهام آورده بود؟ گفتم: بشارت داد که شما بار دیگر با ولیعهد خواهید رقصید! به قدری از این سخن امیدوار شد که جدا مرا طرفدار گشت. غرض از عرض این چند کلمه معرفی از افکار آن گونه زنان است که اگر هزارها هم به امر بهائی توجه می کردند قیمتی نداشت. تا چه رسد به این که در همۀ انگلستان {به} سی چهل نفر از آن رقم زن های موهوم پرست توجه کرده اند و همان زن ها هم از کیش مسیح دست بر نداشته اند. وحتی آلت بازی های سیاسی هم ممکن است باشند.

اما اغنام میرزا حسین علی { نوری بهاء} همین که از احبای لندن یا پاریس یا اشتوتکارت (یکی از شهرهای آلمان) شنیدند، گمان می کنند که اولا عده بسیاری هستند و ثانثا تمامشان از فلاسفه و پروفسورها و دانشمندان اروپا هستند. چنان که قلا خودمان گمان می کردیم و پس از ملاقات دیدیم آنچه را که کر شد، ومهم تر از آن ها عنوان ذیل است :

(عبدالبهاء یا عرب فستق (پسته) فروش!)

در ایران پیشکاران عبدالبهاء – مانند حاجی امین و بعضی از مبلغین – می گفتند سرکار آقا در لندن به قدری طرف توجه شده که حتی اطفال گریبان مادرهای خود را می گرفته اند که ما را نزد عباس افندی ببر. حتی شرحی راجع به یک مادر و بچه اش در مراسله ولی الله خان رفته بود که از اروپا یا امریکا با یک آب و تابی نوشته بود که هر کس می خواند گمان می کرد این جذبه و شور اطفال و مادرهاشان بر اثر روحانیت بوده و سرکار آقا را فرضا مظهر مسیح شناخته اند! تا آن که در لندن یک مسئله عجیبه کشف کردم که هر وقت به خاطرم آمد، حتی حالیه که آن را می نویسم، از طرفی می خندم و از طرفی دیدهٔ دلم بر بی خبری اغنام و بدبختی خودمان گریه می کند و آن این است که جذبهٔ اطفال بر اثر عشق به فستق بوده نه چیز دیگر. زیرا بعضی از عرب های مصر و آفریقا با همان مولوی و فینه (نوعی کلاه مخصوص است) که جامعهٔ افتخار عباس افندی بود- مانند کلمه افندی که لقب افتخار او بود- می روند در اروپا برای فروش فستق . وقتی عبدالبهاء در بعضی مجامع ده بیست نفری- نه چندین هزار نفری- صحبت می کرده، پاره ای زنان کم کار و فقیر که برای گذراندن وقت با اطفال خود بدان مجمع می رفته اند { مورد سوال اطفال خود واقع می شدند} که پس چرا از این عرب فستق برای ما نخریدی؟

کم کم این قضیه بی پرده شده، برخی اطفال در مجلس از مادر خود فستق خواسته اند وعبدالبهاء از مترجم پرسیده که چه می گویند ؟ مترجم نتوانسته است روح مطلب را به افندی حالی کند، گفته است فستق می خواهند. آقایان پول داده به خسرو، رفته است فستق و یکی دو پاکت شیرینی خریده، در میان اطفال توزیع کرده، واین سبب شده که یک وقت هم چند طفل راه به منزل او برده، درب هتل جمع شده فستق خواسته اند و گرفته اند. ولی مترجم و مبلغ به اشارهٔ آقا این را به صورت دیگر جلوه داده، همه را از نفوذ و تأثیر

امر مبارک، قلمداد نموده به اطراف نوشته که جذبه آقا طوری است که حتی اطفال را مجذوب کرده. سبحان الله که حیله تا چه درجه است! مهم ترین مجالس لندن آقا مجلس کلیسای سیتی تانپل است که در مجلدات سابق هم اشاره کردیم . درآن جا منتهی دویست نفر پیرزن و پیرمرد و آدم های بیکار و اطفال فستق طلب حاضر شده اند که اولا فینه و مولوی و ریش سفید و گیسوان بلند و قبا و لباده و شال کمر راتماشا کنند. ثانیا حرف های متملقانه آقا را که راجع به اروپا و عالم مسیحیت و آزادی و غیره می زند بشنوند. ثالثا گاهی اطفالشان فستق و نُقل گرفته، ساعتی ساکت و خشنود باشند. آن وقت خودش چنین تلگراف می کند:

عین تلگراف عبدالبهاء

۱۸ رمضان ۱۳۲۹ احمد اف ساعتا فوج فوج ملاقات می شود. در سیتی تانپل سه هزار حاضر، نطق مفصل، تاثیر شدید. (عباس)

گرچه نفس واقعه که یک مبلغ مذهبی از مملکتی به مملکتی چنین تلگرافی بکند در نظر اهل بصیرت کافی است براین که دانسته شودکه قضیه مخلوط به سیاست و پلتیک است، زیرا شخص روحانی از چنین تظاهرات برکنار است. وپس از آن که قضیه مربوط به سیاست شد، معلوم است که هر دروغ و پلتیک را متضمن ست. ولی باز هم باور کردنی نبود که خود رئیس یک همچو دروغ واضح را تلگراف کند و دویست نفر را به سه هزار نفر، و چند کلمه حرف های متملقانه را نطق مفصل، واستماع (شنیدن) سَرسَری مستعمین (شنوندگان) را که پس از خروج از آن کلیسا نطق و ناطق را فراموش کرده اند، به عنوان تاثیر شدید معرفی و تظاهر به آن کند.

اکنون از این وادی بگذرید و دومین عکس مهم ما و احبای انگلستان را در برایتون بنگرید.

تصویر دارد صفحه ۸۴۴ کتاب

در این عکس احبای انگلستان عبارت است از همان پیرزنی که قبۀ دنب خروسی بر سردارد و این همان است که در جلد دوم اشاره شد براین که از برایتون لندن، کاغذی نوشته، ما را به منزلش دعوت کرد و با مترجم رفتیم، و یک شب زحمتی کشید و مجلسی بین بیست تا سی نفر فراهم کرد . ولی تمامش تاکید

می کرد که ازجنبه مذهبی نگوئید و از جنبۀ فلسفی صحبت کنید. لذا یک مشت فلسفه و تاریخ و قصه و حکایت گفتیم و برگشتیم و همواره متحیر بودم که این چه دعوتی بود واو چگونه بهائی است! تا آن که اتفاقا در لندن به یک نفر برخوردم که بهائیان او را از خود می دانند و او از ایشان نیست، حکایت آن پیره زن را گفتم که او در مسیحیت متعصب است ومع هذا ما را دعوت کرد؛ این چه معنی دارد؟ خندید و حکایتی گفت که تحت عنوان ذیل شناخته می شود.

«ملکوت یا لانۀ عنکبوت»

گفت: ایامی که عبدالبهاء در لندن بود، من با یکی از رفقا به دیدنش رفتیم اتفاقا همین خانم آمد به مجلس و اولین سئوالش این بود « آیا بهاء الله، رجعت مسیح بوده؟

عبدالبهاء در فکر فرو رفت که {چه} جواب بدهد، این قدر فکر کرد که یک وقت از خود بی خبر شد، بنا کرد انگشت در دماغ خود فرو بردن- این عمل نزد متمدنین (صاحبان تمدن) قبیح (زشت) است- وبه قدری این کار را تکرار کرد که رفیقم سربه گوشم گذاشته، گفت آقا جواب را می خواهد از ملکوت تحصیل کند یا لانۀ عنکبوت ؟ مرا آن قدر خنده گرفت که نتوانستم خودداری کنم، از صدای خنده ام آقا دیده گشود، و من فوری از صدای خنده خود جلو گرفتم. درآن وقت دانست سکوت او بیش از این مورد ندارد، روبه مترجم کرده گفت بگو: حضرت بهاء الله رجعت مسیح نیست و مسیح باید از آسمان بیاید . بلکه بهاء الله یک نفر معلمی است که برای تعلیم دادن امور اجتماعی از قبیل صلح و سلام و وحدت لسان آمده، مانند فلاسفۀ شما هیچ ادعایی نداشته و حتی مذهب مسیح را ترویج کرده.

آن خانم که خیلی ساده لوح است از این جواب چهره اش باز و با آقا مصافحه کرده، رفت. وقطعا بدانید اگر او بداند که بهاء ادعای رجعت مسیح یا الوهیت کرده، حاضر نمی شود که با یک نفر بهائی سخن بگوید و چون گاهی به او گفته اند که مبلغین غلو می کنند وخودسرانه بعضی نسبت ها به بهاء الله می دهند، این بود که از شما د رخواست می کرد که همان تعالیم را شرح دهید. لاغیر. گمان می کنم متن این حکایت کافی باشد برای پی بردن به دورنگی و نیرنگی که در امر بهائی موجود است و محتاج به هیچ توضیح نباشد.

اما سومین عکس آواره با احبای انگلستان در صفحه بعد است که در منچستر گرفته شده واگر چه هوا گرفته بود وعکس سیاه بیرون آمده، ولی همینقدر کافی است که دانسته شود تمام بهائیان منچستر که به دیدن آواره آمده و عکس گرفته اند، در این عکس دیده می شود، وباز هم خدا می داند چندین نفر از این جمعیت، مجلس اولشان بود که آمده بودند ببینند کیست و چه می گوید .چنان که عکس خودشوقی هم با همین جمعیت و به همین سیاهی موجود است.

یعنی عده ای از این ها ابدا نمی دانستند بهایی مذهب است یا مسلک، از عرب پیدا شده یا از عجم.

تصویر دارد صفحه ۸۴۶ کتاب

آواره در منچستر

اگر بخواهید روح این مجلس را هم بشناسید، از این جمله بشناسید که چون چند کلمه صحبت شد، مردی برخاسته، گفت: ای واویلا مگر هند و ایران می خواهند زمین را به آسمان بچسباند که این قدر پیغمبر بیرون می دهند! خدا می داند از شنیدن این حرف چنان شرمنده شدم که به مرگ خود راضی گشتم واز آن به بعد حتی المقدور در مجالس، ولو پنج نفر حاضر بود، به شعر و قصه و آثار ادبا برگزار می کردم. خواهید گفت مگر مجبور بودی؟ وچرا رها نمی کردی؟ عرض می کنم آری مجبور بودم و اگر همان لطف الله حکیم یهودی که از طرفی مترجم و از طرفی نگهبان من بود، کاملا بر اسرار قلبم آگاه می شد، مرا به کشتن می داد. یعنی خودش این عرضه را نداشت، ول راپرت می داد و در کشتی یا حیفا یا مصر این کار صورت می گرفت. چنان که شرح آدم کشی ایشان در فصول گذشته گذشت . و جنایات دیگرشان محض رعایت اختصار مذکور نگشت.

آخرین مجلس مهم

پس از چهار ماه اقامت در انگلستان، موقع حرکت، مجلسی مرکب از سی چهل نفر یار و اغیار تشکیل شد و نتیجهٔ آن مجلس که عکس آن را هم در صفحهٔ بعد نشان خواهیم داد این شد که چون وارد حیفا شدم،

تمام بهائیان آن جا- که از اول سی نفر مهاجر ایرانی بوده، و شاید پس از تناسل (زاد و ولد) عده شان به شصت و هفتاد رسیده و امروز بر اثر مفاسد اخلاقی شوقی بعضی از آن ها برگشته اند مانند رحمت الله نجف آبادی و سید یحیی اصفهانی و جلیل افندی برادر عین الملک و جمعی دیگر وشاید بعد از این مدت باز عده شان به همان سی نفر رسیده باشد. به من گفتند که ما از خدمات شما در لندن آگاه شدیم و به اطراف بشارت دادیم. گفتم چه طور؟ گفتند شب حضرت غصن ممتاز ولی امرالله در مجلس فرمودند که حضرت آواره چنان عَلمِ امرالله را در لندن بلند کرده اند که موجش به تمام اروپا رسیده. زیرا کار به جایی کشید که هر چه احباب، مجامع پرجمعیت تشکیل داده اند جا نبوده است برای نشستن مردم و استماع نطق آواره در تعالیم امر بهائی - یا به قول مس روزنبرک بهائی مومنت (آقای روزنبرک بهائی می گوید مهم است) -لهذا یک دستگاه رادیو و تلفن بی سیم را به حضرت آواره تخصیص داده اند وحالا دیگر با تلفن بی سیم به مجامع ده هزار نفری و بیست هزار نفری صحبت می شود وعن قریب همهٔ اروپا یک قطعه بهائی خواهد شد.

گفتیم آری این است عن قریب که پنجاه سال است از زبان عبدالبهاء صادر می شد و حالا دیگر از دهان شوقی خارج می شود و شما هم فریب آن راخورده و خواهید خورد.

بلی شاعر عرب گفته است :

شنشنهٔ اعرفها من اخزم   هل تلدالحیه الاالحیه

(یعنی: «این طبیعت و اخلاقی که می شناسم آن را از اخزم، آیا مارجم مار می زاید؟ از باب مثل است که این اخلاق در فرزند از پدر است . که صحیح و کامل شعر این چنین است :

ان بَسنیّ زملونی بالدم   شسنشنه اعرفها من أخرم

العقد الفرید : ۶۵/۲)

تصویر دارد صفحه ۸۴۸ کتاب

شوقی افندی فرزند همان عباس افندی است که یک نفر فوژیتا نام که مردی بود بسیار قصیر القامه (کوتاه قد) با نیم ذرع قدو یک چهارک ریش بزی و چشم گرد و دماغ پهن، در قیافهٔ مردم چین و ژاپون، نمی دانم از کجا پیدا کرده، او را درشکه چی خود کرده بود و بین مریدان خود به دوست ژاپونی خود معرفی نموده، اول شفاها و بعد کتبا به رخ اغنام خود می کشید که امر مبارک در ژاپون نفوذ پیدا کرده، و فوژیتا را وامی داشت که گاهی یک خط پنجه کلاغی کشیده به مریدان او نشان دهد که این کاغذ از احبای ژاپون آمده. ویک نفر پیدانشد بگوید این دروغ ها این تقلب ها این حیله ها چیست که به کار می زنی؟

حتی بعد از مردن فوژیتا که نفوذ امر مبارک بهاء با جسد فوژیتا به خاک رفت، یک نفر پیدا نشد بگوید بیست سال این حقه ها را خوردیم و معلوم شد که احدی در ژاپون اسم بهایی رانشنیده. تا چه رسد به این که بدان گرویده باشد. در این صورت چرا فرزندش شوقی نگوید که حضرت آواره با رادیو تبلیغ می کند!

چرا ننویسد که ملکه رومانیا بهائی شده، چرا مارتاروت جاسوسه را با یک دسته تعلیمات خدعه آمیز به ایران نفرستد. ومریدان خود را سرگرم نسازد. چرا در کلمات خود باز عنقریب را تکرار نکند! چون می بیند آدم آن هم آدم بیداری در این بساط نیست.

الا چون آگه از هر راز گشتم ز راهی کامدم من بازگشتم

سیر ما به قدم های ۱۹ گانه به انتها رسیده، از اروپا به مصر آمده در مصر هم یافتم آنچه یافتم. خصوصا در ضمن کتاب تاریخ کواکب الدریه که دری دیگر از اطلاعات باز شد، و خواستم به طبع آن خاتمه دهم؛ لکن مراسلات تشویق آمیز و تهدید انگیز از حیفا رسید و از آن جا که گفته اند الخائن خائف (خائن همیشه می ترسد) شوقی و پدر ومادر وعمه و خاله اش به قرائن فهمیدند که آواره دیگر گِل به مهتاب نمی مالد واز خوش آمد گویی احباب برخود نمی بالد، لذا پیش از اقدامات من بسی ترسیدند که اگرآواره دانسته های خود را بگوید نه سهراب ماند نه اسفندیار بنابراین برای جلوگیری از خرابی ، نغمه های غربت و کربت(حزن واندوه) بلند کردند وبه اطراف نوشتند که بی وفایانی در کمین اند - یا دانایان و بینایانی گوشه نشین- زنهار از آنان گوشه گیرند و کناره گزینند که همس (آواز نرم) و نفس ایشان سم قاتل است ،و بنان (منظور قلم است) و بیانشان زهر هلاهل!چه این رویه دائمی ایشان بوده که چون یکی را دل بیدار شناختند، نغمه مظلومیت وبه عبارت واضح تر ترانه(ننه من غریبم) را به گوش اغنام ضعیف القلوب

رسانند و ایشان را به رقت آرند تا مگر کسی گوش شنوا نیابد و چشم بینا نجوید و همچنان کور و کر، مطیع اراده ایشان بماند. و بساط مریدی و مرادی بپاید. اما من که گوشم بدین نغمات آشنا بود، اعتنا نکردم، تا به حدی که جاسوسانی چون میرزا محمود زرقانی و شخص ارجمندی و دکتری که عجالتا نامش نمی برم، برجاسوسی گماشتند. ولی من به آنها اهمیت نداده، گاهی دانسته را گفتم و گاهی در پرده نهفتم تا کارم تمام شد. وبه حیفا رفته، با کمال جدیت الواح وصایا را طلبیدم و به پدر شوقی فهمانیدم که تقلبات شما را شناخته و دل از شما پرداخته ام. سپس در بیروت به اعضای محفل روحانیشان سخن به میان آورده، حقایق را گفتم که اگر یک مشت دروغ و دغلی که در زیر پردهٔ خداع(خدعه و نیرنگ) وحیل مانده، کشف شود، پل شما بدان طرف آب است و خانه همه خراب. مگر آن که شوقی ترک عیش گوید و راه پرده پوشی گیرد. یعنی هر روز به سوئیس نرود و با مادمازل ها نرقصد . وگرنه آن را رقص و نقصی در پی است وابن نقص را رقصی در عقب، اول همه اهل محفل تصدیق کردند و آخر دو دسته شده، یک دسته طماع (طمع کار) که کارکن مرکز بودند، عمدا در صحت این اقوال شبهه کردند؛ودسته دیگر که بی طمع و وارسته بودند، برقول خود ایستادند و امضاء دادند. در صفحه بعد صورت امضای ایشان که اکثریت آن محفل روایست درج است.

این ها محکم ایستادند که شوقی بی فروغ است و شایعات در محامد (جمع حمد است یعنی ستایش) او دروغ. بلکه او فقط جوانی شهوت ران است وخوش گذران. پول ایران را صرف ملاهی(آلت لهو و لعب) کند و قدم در مناهی (کارهائی که شرعا یا عرفا منع و نهی شده است) زند. سپس خطی به محفل طهران نوشتند بدین مضمون که شما مردم را اغفال نکنید و از حال شوقی و مرکز حیفا غافل نباشید که آن چه به شما می نویسند، بی حقیقت است. زیرا گاهی محفل می نوشت که ولی امر برای مصلحتی به طرفی غیب فرموده اند. گاهی ازقول عمه اش می نوشتند که هیکل مبارک تاب تجمل مصیبت و مشاهده جای خالی آقا را نداشته، سفر اختیار کرده اند. اما محفل طهران که آن روز تحت ریاست شعاع الله علائی و نیابت احمد یزدانی اداره می شد، محض خودنمایی آن خط را که از محفل بیروت با پنج امضای مذکور صادر شده بود به حیفا فرستاد، صدق و کذب مطلب را از پدر ومادر و عمهٔ شوقی استفسار کردند! وجواب آمد که این حرف ها مفسدین است . ومفسدین در ابتدا به تلویح ،(موضوع یا مطلبی را به صورت سربسته و غیر صریح همراه با اشاره و کنایه بیان کردن) وبعد که چاره را منحصر دیدند به تصریح، معرفی کردند که آواره است. وحتی امضای اعضای محفل بیروت را کان لم یکن انگاشتند. در حالتی که عبدالبهاء ولو به

عوام فریبی است می گوید اگر محفل روحانی بر قتل من امضا کند، من تسلیم می شوم. مجملا روحیات محفل به هم شناخته شد که هر محفلی خوش آمد از رؤسای مرکزی گفته، ماست را سیاه، ذغال را سفید بر طبق آمال و امید آن قلمداد کند، مقبول؛ و هر محفلی حقیقت را بر خلاف منفعت ایشان بیان نماید، مردود است. اگر چه در بدیهیات سخن رانده باشد. وبه همین سبب است که احمد یزدانی با عقایدی که ذیلا بیان می شود خود را به طرفداری ایشان چسبانید و تمام گفتارها و کردارهای خود را انکار نمود.

تصویر دارد صفحه ۸۵۱ کتاب

تقلبات احمد یزدانی

خطی به مصر به من نوشت تقریبا بدین مضمون: که آیا در نظر دارید، در طهران به شما گفتم شوقی قابل هیچ نیست و جوان شهوت پرست بی حقیقتی است و شما مکدر شدید؟ اکنون بنگرید که دو ساله سه مرتبه به اروپا در نقاطی که ذکری از دین نیست سفر کرده و ...

پس از شرح مبسوطی از این قبیل، من به او جوابی نوشتم که حاصلش تردید در صحت گفتار او بود، ولی گفته های او را به کلی انکار کرده بودم، بلکه اظهار حیرت نموده بودم، یزدانی پیش خود خیال کرده بود که شاید آواره همان مبلغ برهان تراش و کاسه گرم تر از آش است– که بود – وفردا به ایران آمده، ما راتکفیر می کند. لهذا خط مرا به محفل برده و گریبان چاک کرده بود که آواره ،پرده ولی امر را پاره کرده! مختصر، رشته به آنجا کشید که پس از آن که یک سال بود من بر ضد اساس بهائیت فریاد می زدم و حضرات سرپوش برآن نهاده، مانند مخالفت نیکو و صبحی و صدها امثال ایشان ، که هنوز از اغنام دور دست مخفی می کنند، عاقبت به اصرار یزدانی در محفل طهران و تلگرافی که از خواهر عباس افندی به محفل رسیده بود و آن هم نتیجهٔ اصرار یزدانی بود، محفل روحانی متحد المالی، صادر کرد که از آواره اجتناب باید، تا بی خبری احباب بپاید!

فنعم ماقلت

تکفیر ز ملای معمم، عجبی نیست تکفیر ز کفار مسلم، مزه دارد

چون وارد طهرات شدم، هنوز تکفیر نامه را نشر نکرده، منتظر بودند که اگر من رو به ایشان بروم آن زیادی نامه را ببلعند. ولی چون دیدند که حتی نگاه زیرچشمی به یک نفر از اغنام نکردم و هر چه دعوت نمودند نپذیرفتم، لذا پس از یک هفته تکفیر نامه شان را منتشر کردند!

با وجود این یک رفیق بهائی که دوستار بود، در میدان توپ خانه مرا گرفت : که من بمیرم، سه چهار سال قلم و زبانت را از کشف اسرار نگه دارد.

با این که فهمیدم غرضش این است که تا سه چهار سال این قدر پریشانی بکشی و آن قدر در اطرافت هو کنیم که خودت باور کنی که معجزه شده، یا از شدت پیری و ضعف عسرت بمیری و اسرار ناگفته بماند، مع هذا تا دو سال قسم او را ترتیب اثر داده، چیزی نگفتم و ننوشتم. وچون شرط وفای با او را انجام دادم ودولت پر تذبذب قاجار هم سپری شد– همان قاجار که احمد میرزایش در سویس به وساطت اکبر شاه هندی، شوقی افندی را به حضور پذیرفته ، شوقی زانوی احمد میرزا را بوسید. واو هم عکس خودش را به شوقی داده، آورد در مسافرخانه حیفا نصب کرده و به مریدانش می فهماند که او پای مرا بوسیده وایمان آورده. و نبیل الدوله شام را به پیشکاری محمدحسن میرزا گماشتند.

مجملا پس از آن قضایا دست به کار شدم و تاکنون شانرده سال گذشته و هنوز انتظار آن دوستان رفیقم عملی نشده، زیرا نه دست یافته اند که معجزه از اعدام من بسازند، نه خدا با ایشان موافقت کرده است که طبعا معجزه درست شود؛ نه حالا دیگر در سن شصت سالگی از مرگ من معجزه ساخته خواهد شد. و چون چنین شده، شوقی که در ابتدا می نوشت « سوف تاخذه زبانیه القهر» اینک عوض زبانیه قهر خودش زبان را به قهر و خشم و دشنام و ستم گشوده، لوح قهریه! را به تصور این که من از محفل و بساطشان بی خبرم، برای مریدانش فرستاد. ولی شاکرم خدا را که مرا در جوار سلطان عبدالحمید عثمانی و ناصرالدین شاه و حاج محمد کریم خان و آقا نجفی، حتی عم خودش میرزا یحیی صبح ازل نشانیده، واین رویهٔ دونان (افراد فرومایه و پست) است که بر مُردگانی چون سلاطین با اقتدار که درگذشته اند، یا مردمان گمنامی چون آواره حمله کنند چنان که روباهی با پوست شیر بازی می کرد، دانشمندی گفت اگر زنده بود وچنین می کردی صحیح بود!

عنوان پاکت حامل لوح شوقی

سپاهیان ملکوت جمهور بهائیان، در اقطار و ممالک شرقیه، و سروران جنود مجنده (گِرد آمده، جمع شده) روحانیان،اعضای محافل مقدسهٔ روحانیه،وعصبهٔ (خویشاوندان پدری)نورانیه، نخبهٔ سرداران لشکر عرمرم(شدید، لشکر بسیار) الهی (دوباره) امنای مجللهٔ محافل روحانی مرکزی در آن صفحات علیهم آلاف التحیه و الثناء طرا (به تمامی) ملاحظه نمایند.

هر کس شبهه دارد در این که این عبارات بدون نقطه ای کم وزیاد، عنوان پاکت یک لوح است، بیاید تا چاپی آن که به خط علی اکبر روحانی – در همین طهران برخلاف مقررات مملکتی – طبع شده، به او نشان دهم حالا چرا این همه روده درازی می کند ؟ اولا به سبب بی ذوقی شوقی است که حتی به قدر یک شاگرد عادی چیزی نیاموخته، ثانیا ازبش دستش تهی است وباید چهل صفحه را بدین ترهات سیاه نماید و مطلبی ندارد، لذا ناچار است به این الفاظ ملقمه (پیچیده و دور از ذهن و مبهم) که آن هم از سرمایه پدران خود گرفته، صفحات را پُر کند تا از صندوق امر بهره اش کم نشود. ثالثا برای تملق و چاپلوسی که رؤسا را عادت است و مرئوسین را لذت، این القاب دراز به هم بافته شده.

آن گاه اصل لوح چنین شروع می شود

(لوح یعنی سنگ قبر. در ابتدا که بهاء گرسنه مانده بود- به قول خودش – یا خود را با داشتن تسبیح مروارید و قالیچه شاه عباسی، در کثرت حرص به گرسنگی می زد- به قول نیکو- پسرانش را واداشت به لوح نویسی، و هر سنگ قبری که می نوشتند، نیم لیره به کم و بیشی می گرفتند. ومشهور شدند به کاتب لوح، مریدان ایرانش که بی سواد بودند، گمان کردند کاتب لوح و وحی یکی است و لوح را به جای یک سوره از کتاب آسمانی تلقی کردند !(مؤلف)

ایها الحزب الالهی روحی و ما بتعلق بی لئباتکم الفداء! سالیان دراز است که آفتاب جهان تاب آئین جمال ابهی از بدو طلوعش از افق آن اقلیم پربلا در صفحات شرق به کسوف بلایا و رزایا (رزایا: مصائب و بدبختی ها) لاتعد و لا تحصی مبتل (پس از آن که ۴ صفحه آسمان و ریسمان هایی از این قبیل به هم بافته در صفحه ۵ می گوید:

صوت سامری (یحیی ازل) در مقاومت امر بها در ارض سربلند شد . وچون حیهٔ رقطا (مار خوش خط و خال) آن ناعق (ناعق: مردی که فتنه و آشوب و جار و جنجال به راه اندازد. اسم فاعل نعق) اکبر به کمال تدلیس هیکل الطف نو را سم جفا بچشانید – چهار دشنام در یک عبارتست با یک دروغ که سم دادن به برادرش بهاء باشد !– در صفحه ششم می گوید: اریاح لواقح : لواقح: آبستن کننده) نقض شجرهٔ ثابته را از شش جهت احاطه نمود – پوشیده نیست که اریاح (ارباح: جمع ریح یعنی بادها) لواقح بادهای آبستن کننده، در مقام استحسان (استحسان: خوب دانستن، نیکو شمردن) استعمال می شود چه بادهای بهاری را اریاح لواقح گویند. چنان که خود شوقی هم در لوح دیگری که ذیلا ذکر خواهد شد، من حیث لایشعر (من حیث لایشعر: از روی بی شعوری و نفهمی) برای فصل نوزده ذکر نموده و در آنجا هم از جهت دیگر از معنی غافل شده که در صفحه دوم از آن لوح می گوید :در این روز فیروز و عید نوروز ... –

اریاح لواقح که در مدت هشتاد سال منبت (منبت: محل رویش) شجرهٔ مبارکه را من جمیع الجهات احاطه نموده بود، به تقدیر رب قدیر تسکین یافت و ثورت (ثورت: انقلاب) (کذا) طغیان و طوفان انقلابیش فرو نشست.

سه غلط در یک جمله است: اول این که ریاح لواقح را نشناخته ، ومخصوصا یک معنی رکیکی از این عبارت بیرون می آید که خیلی مضحک است . زیرا مراد از شجره مبارکهٔ میرزا خدا، یا امر اوست، اگر میرزا شجرهٔ است منبت (رستن گاه، محل رویش) آن والدهٔ ماجده اش می شود. وبدیهی است اریاح الواقع باید بعد از هشتاد سال تسکین یابد! واگر شجرهٔ مبارک امر، میرزا است، منبت آن خود میرزا می شود. واریاح لواقح نمی دانم با او در مدت حیاتش که کمتر از هشتاد سال است چه تلقیحی (تلقیح: عمل وارد کردن اسپرم مردم در مهبل زن به کمک ابزار مخصوص به منظور آبستن کردن) کرده و چگونه تسکین یافته!

دوم آن که ثورت در این جا غلط است. زیرا ثورت خودش به معنی انقلاب است. و ثورث انقلابش فرو نشست بی معنی است . مگر بگوئیم سواد آقا زاده آن قدر کم بوده که ثورث به ثاء را عوض سورت به سین، استعمال کرده، ومرادش سورت بوده که به معنی شدت است؛ همچون سورت سرما وسورت گرما و هذا هوالحق. (هذا هو الحق: وحق همین است.)

سوم آنکه مدت وزش اریاح لواقح را هشتاد سال قرار دادن از همه غلط تر و خنده دار تر است!

بعد می گوید : وفرمان آزادی صدور یافت . طوق محبوسیت (طوق محبوسیت: زندانی بودن) از عنق(گردن) عبدالبهاء مرتفع شد وبه گردن عبدالحمید پلید بیفتاد.

در صفحه ۱۶ می گوید: ومرجع سواد الاعظم حضرت خاتم الانبیاء در این سنوات اخیره منقلب گردید و عملش منکوس گشت و ابهت و جلالش برفت.

از صفحه ۱۹ شروع می کند به یک سلسله بیاناتی که از طرفی تملق به زمامداران ترکیه است و از طرفی می توان محرک فتنه باشد واز طرفی کاملا بغض شوقی با اسلام و اسلامیان ثابت می شود . قوله:

در این عصر که فخر اعصار و قرون است از خد ملت اسلام شخص باسلی (شجاع – بی باک) مبعوث فرمود – نوع بیان چنین است که گویا میرزا خدا مبعوث کرده! –واز نژاد عثمانیان نفس مقتدری برانگیخت و به قوه بازویش سلسلۀ آل عثمان را ... برانداخت وحدت اصلیه سواد اعظم ملت اسلام را الی ابداله هر عقیم و مختل بگذاشت. شرع مبین حضرت سید المرسلین را درآن سرزمین منسوخ کرد و الغا و ابطال محاکم شرعیه را بر بیگانه و آشنا اعلان نمود تغییر وتبدیل منصوبات (منصوبات: کلماتی که دارای نصب است در عربی) کتاب حضرت خاتم الانبیا را جایز و مشروع شمرد و احکام جدیده مدنیه (مدنیه یعنی جدید ومطابق روز) مقتبسۀ (اخذ شده، گرفته شده) از عواصم (عواصم: جاهایی که شهر ندارد و قلعه هایی درآنجا ساخته شده باشد) ممالک فرنک به جایش تشریح و ترویج کرد. قوای سیاست را از نمایندگان امت اسلام منفصل(منفصل: جدا نمودن) نمود وعلمای رسوم را دست از وساده (وساده: تخت سلطنت) عزت و منصب کوتاه کرد. موقوفاتش را حجز (بازداشتن) وتصرف نمود. و ابواب تکایا و صوامعش (صوامع جمع صومعه است) را ببست.

تا آن جا که در صفحه ۲۱ می گوید: نظر به سیاست حالیۀ حکومت جمهوریه ترکیه، در منع از تبلیغات مذهبیه و قلع و قمع انجمنهای سرمایه که به عنوان ترویج مذهب به دسائس سیاسیه و تحریکات خارجه، تولید فتنه و آشوب داخله مشغول و مألوفند،(مألوف: مأنوس) هیئت تفتیشیه ای از طرف امنای دولت تعیین گردید و به تمام قوی، بر تفحص از حال و موقف بهائیان آن سامان برخاست (کذا) وامر به توقف نمایندگان بهائی! در مدینۀ کبیره (مدینه کبیره: منظور همان کشور ترکیه است) ونقاط دیگر از مراکز امریه صادر کرد– درهمۀ ترکیه سی نفر بهائی نیست – وآنان را به دوائر نظمیه جلب نمود. بیوت و مساکن آن متهمین معصوم ! را تفتیش کرد و آثار و نشریات امریه را تسلیم ولاه امور (ولاه امور: صاحبان امر

بنمود. مجلس استنطاق (استنطاق: بازجویی) برپا کرد و درجلساتی چند از مقاصد و مؤسسات ومخابرات داخله و خارجهٔ بهائیان درکمال دقت مستفسر (مستفسر: بیان کردن – تفسیر خوانده – پژوهنده) شد.

سپس به محکمهٔ جنایات، قضیهٔ بهائیان مراجعه شد.

تا در صفحه ۲۳ که سخن را بدان جا می رساند که : گویا ترکیه از ملکه رومانیه اندیشه نموده!!! پس از این ترهات گوسفند فریب، می گوید: و وسیله تبادل افکار کشف و بسط حقایق امریه... در اقلیم انگلستان گردید!

مقصود چیست؟

مقصودش از تمام این خزعبلات این است که هر چه در عالم امکان از بدو خلقت عالم تاکنون در هر جای دنیا واقع شده وبشود، همه متعلق به میرزا خدا {عبد البهاء} بوده و هست. بعضی از قدرت ظاهر اوست و برخی از صفای باطن ! بنابراین هر عاقلی می داند که این گونه ترهات، قابل هیچ گونه اعتناء و جواب نبوده و نیست. که گفته اند سنگ بزرگ نشانهٔ نزدن است. چه عادت فئهٔ (مردمان) خبیثه است که در مدح و قدح (قدح: بدگوئی) آن قدر مبالغه کنند که احدی آن را قابل جواب نداند. مثلا وقتی که دشنام نامه از همدان و کرمانشاه و با پست شهری طهران بی امضا برای نگارنده می فرستند . یا به نام آقای نیکو به کتابخانهٔ تمدن می فرستند به قدری کلمات رکیکه را حائز است که انسان می بیند و جها من الوجوه (صورتی از صور آن) قابل ابراز نیست، تا چه رسد به انتشار!

همین طور در یاوه گویی هایی که متکی به مقامات میرزا خداست، آن قدر مفردات بدترکیب و اغراقات عجیب و غریب را حائز(دارا) است که هیچ کودکی آن را قابل جواب نمی داند. مانند این که اگر یک نفر کهنه دوزی بگوید که من صد هزار آفتاب تابان را آفریده، یکی را برای شما اهل زمین قرار داده، بقیه را به کرات دیگر فرستاده ام، همهٔ مردم آن را حمل بر شوخی یا جنون می کنند، ولی به عین این قضیه یا نظیر آن، اغنام میرزا،وجهٔ جدی داده، در بین خودشان به صورت باور کردگی مذاکره می نماید. مگر این که از ارائه دادن آن به دیگران خودداری نموده، حتی المقدور الواح را از بیگانگان مخفی می دارند. لذا از این وادی باید گذشت. وتنها یک لوح دیگر شوقی را که در واقع دشنام نامه ای است اول به سلاطین سلف(گذشته) همچون سلطان عبدالحمید و آل قاجار– همان دو سلطانی که تا دیروز آن ها را عادل و مقتدر می

خواندند – و سپس در حق علمائی چون حاج محمد کریم خان و آقا نجفی و امام جمعه اصفهان، ودر آخر به آواره و اقتدا کنندگان به او، شطری (بخشی از چیزی) از آن را باید ذکر کرد تا مردم بدانند اگر کلماتی خشن در مجلدات کشف الحیل باقت می شود، در مقابل دشنام هایی که شوقی داده، معقول ترین سخنی است که به قول مشهور نعناع روی آش یا نقطه ای از کلمات آن اوباش نمی شود.

لوح شوقی

(عنوان پاکت) ممثلین (همانندان) حضرت رب البریه (رب البریه یعنی خداوند مخلوقات) در بلدان (بلدان : شهرها) و (اسحق انور یهودی و ملا بهرام زردشتی بی سواد و شعبان جگری کاشی و الله قلی اردستانی و ملا ابراهیم شیرازی ممثلین رب البریه اند ؟(مؤلف) ممالک شرقیه، اعضای مجلله مقدسهٔ روحانیه، علیهم آلاف التحیه و الثناء طرا (همه، همگی – به تمامی) ملاحظه نمایند. عربی دیمی(عربی دیمی یعنی عربی بدون قواعد و نظم) – با امناء الرحمن بین خلیقته و صفوته فی بریته تبارک الله ربنا المقدر المتجبر المتناهی البهی الابهی. (این هم الوهیت میرزا خدا(بهاء) که هنوز مردم شبهه دارند که واقعا ادعای خدائی کرده !(مؤلف)

(معجزات میرزا به عقیدهٔ شوقی!)

۱–در این روز فیروز وعید نوروز که جهان ترابی(جهانِ ترابی یعنی جهانِ خاکی) حلهٔ (لباس) موهبت (چیزهای ارزشمند که بخشیده می شود) در بر نموده ... تأثیرات حیرت بخش جلوهٔ ربیع آلهی نیز در کل آفاق باشد، اشراق ظاهر و باهر (صفحه ۲)

ده دوازده شهر کوچک و قریهٔ حقیر که در هر یک ده پانزده نفر بهائی وجود دارد، کل آفاق شده!

۲–دور، دور ظهور و بروز تجلیات سلطنت حی لایزال است (صفحه ۴)

افسوس که این لایزال چهل و یک سال است مرده و زایل شده وهمه ساله در شب هفتادم نوروز مجلس عزایش را منعقد می کنند. کسی که در تولد خود می گوید « قدوله من لم یلد و لم یولد » مرگش هم باید گفت حی لا یزال مرده است !)

۳-ولولهٔ بیت اعظمش در خطهٔ عراق زلزله به ارکان دولت و ملت انداخته ،(صفحه ۵)

آیا می دانید مقصود چیست؟ خانهٔ بغداد که میرزا کرایه نشین و چندی درآن جا با جارالله دست و گریبان بوده وشش سال است مسلمین گرفته و به تصرف وقف داده اند، واهل بها می خواهند باز گرفته، آن را خانهٔ کعبهٔ خود قرار دهند. ولی افسوس که تصرفات غاصبانه آن در عدلیه (دادگستری و دادسرا) عراق ثابت شده، وديگر به ايشان باز نمی گردد. مگر چه مقتضیات در سیاست خارجی باشد که باعث چنین قانون شکنی واضح گشته، آن خانه را از مسلمین بگیرد و باهل بهاء بدهد. آن هم خیلی غریب به نظر می رسد. ونمی دانم حضرات چرا خانهٔ محلهٔ عرب های طهران را کعبهٔ خود نمی سازند؟!شاید برای این است که جایز نمی دانند پول ایرانی در خود ایران صرف شود؟

باری این بود معجزهٔ بها که ولوله در ارکان دول و ملل انداخته، الحق عجب معجزه ای کرده! گویا ولوله جان خود و پدر و خواهر و برادرخود را، ولولهٔ دول و ملل شناخته!

۴-سد متین شبهات مرتفع گردید. (صفحه ۶)

دلیلش هم نشر سه جلد فلسفهٔ نیکو و دو جلد ایقاظ (ایقاظ کتابی است در رد مسلک استعماری بهائیت نوشته آقای صالح مراغه ای) وچندین کتاب دیگر است !

۵-علمای رسوم خصم الدائین حضرت قیوم در پنجهٔ تقلب گرفتار و محافل مجلله روحانیه و اصغان !شرع بدیع بر سریر عزت و قدرت، مکین واستوار. (صفحه ۷)

مقصد از این مبالغه (مبالغه یعنی گُنده گویی) ومغالطه (غلط گرفتن) تشفی صدر(تشفی صدر یعنی شفا دادن سینه) است به علت رخاوتی (سستی) که در امور علما حاصل شده، ولی مضحک است که اهل محافل روحانی را جانشین همان آخوندها معرفی کرده است.

۶-امت ممسوخهٔ (مسخ شده) یحیی در اسفل کات قنوط (ناامیدی و یأس) ساقط... سردار نقض در حفرهٔ ظلمانی خزیده -(مفهوم این جمله این است که می خواهد بگوید: پیروان یحیی صبح ازل که مسخ شده اند در پائین ترین درکات ناامیدی افتادند و ساقط شدند وخود یحیی صبح ازل (سردار نقض) در چاه

تاریکی وظلمانی خزیده است) این یک معجزه اش سست است – زیرا امت ازل مانند امت بهاء موجودند و ناقضین همچون ثابتین سالک سبیل وجود.

منتهی بهایی در آباده و نجف آباد و سنگسر است وازلی در طرق (روش، طریقت) طارو(خیالاتی شدن و در رؤیا به سر بردن) کشته بهایی در همدان و طهران و یزد و زمزمۀ دارد وازلی در اصفهان و کرمان و طهران، ناقض در هند و امریکا، و ثابت در ایران و قفقاز . واین که آقای نیکو عدۀ بهایی را پنج هزار نوشته، من هشت و نه الی ده هزار، برای همین است که ایشان ثابتین از بهایی را که پیرو بهاء و عبدالبهایند قلمداد کرده، و من ازلی و ناقض را هم که پیروان ازل و میرزا محمد علی اند بر شمرده ام. پس اگر نیستند همه نیستند و اگر هستند، همه هستند (والکفر مله واحده) (کفر هم ملت احدی است)

۷-وای بر نفسی که از الواح نصحیۀ (نصیحت) قلم اعلی و نعماء(دست پُر خیر وبرکت) و آلاء(آلاء : نعمت ها) این دو را منع ابهی رو بتافت و میثاق غلیظ حی لایموت (این میثاق غلیظ متناسب با آن حی لایموت است! زیرا غلیظ قابل بقا نیست. همچون ابر غلیظی که از ریح عقیم متلاشی گردد. پس آن حی لایموت که کرده است، عجب نیست که این میثاق غلیظ محو شدنی را باقی گذاشته باشد !(مؤلف) را واحی و موهون بشمرد. (صفحه ۸)

نعماء و آلاء امر بهاء پول دادن است و دشنام شنیدن و گاهی هم کتک خوردن و کشته شدن. آن ها را هم که اهل بهاء درخلوات (خلوات: خلوت ها) مجری می دارند، نعماء نیست؛ بلکه نکبت هائی است که نظیرش در همه جا هست. منتهی در اهل بها بیشتر.

۸-شمس حقیقت که در ذروۀ (ذروه: بالاترین نقطه قله) علیین برگروه ثابتین، لاینقطع مشرق پرتوش بی نهایت شدید است و تأثیراتش در حقایق ممکنات به غایظ(غایظ: از غیظ یعنی شدت) عظیم! در لوحی از الواح، لسان عظمت به این بیان ناطق. قوله جل بیانه « تدکنز هذا الغلام (میرزا خدا در صدد موقع برای قومش بیشتر خود را غلام خوانده، خصوصا در الواح زیر جلی که به نام سلاطین نوشته. (مؤلف) من لحن لو یظهر اقل من سم الابره لتندک الجبال و تصفر الاوراق و تحفه ... من الاشجار وتحرالاذقان و توجه الوجوه لهذا الملک الذی تجده علی هیکل النار فی هیئه النور و مره تشهد علی هیئه الامواج فی هذاالبحر المواج و مره تشهد کالشجره التی اصلها ثابت فی ارض الکبریاء و ارتفعت اغصانهاتخم افنانها الی مقام الذی صعد عن ورآء عرش عظیم (صفحه ۹)

اگر نگارنده می گفت که این ها کلمات بهاء است ، کسی باور نمی کرد. وخود بهائیان هم حاشا کرده، لوح او را مخفی می نمودند و نسبت افترا به من می دادند. ولی خوشبختانه شوقی افندی چند فقره از کلمات بهاء را نقل کرده، که به خوبی مقام فهم و فصاحت و سایر شئون جد خود را معرفی می نماید ولی در نظر انام(آفریدگان- مردم) نه اغنام! اکنون بد نیست که این رنات ملکوتیه را معنی کنیم!

می گوید یک لحن و لحجه ی در این غلام (بهاء) مانند گنجی پنهان است که اگر کمتر از سرسوزن آن بروز کند، کوه ها از هم می پاشد و برگ ها زرد می شود ومیوه ها می ریزد و زنخدان ها سرازیر می شود وهمهٔ صورت ها توجه می کند به این پادشاه (این هم دعوی سلطنت) که او را برهیکل آتش می بینی در هیئت نور(یا کجور!) ویک مرتبه هم او را خواهی دید برشکل موج ها در این دریای مواج. ومرتبهٔ دیگر هم او را خواهی مشاهده کردمانند درختی که ریشه اش در زمین خدایی پایدار شده وشاخه های کوچک و بزرگش بلند شده است. آن مقامی که از پشت عرش بالا رفته است. در حالتی که جای دیگر هیکل خود را عرض خوانده!

۹-سهام مفترین وطعن مشرکین و دسائس(جمع دسیسه) مغلین (مغلین: لغو گویان، بیهوده گویان) آن هیکل الطف اعزا علا (کذا) را آنی فارغ و آسوده نگذاشت و از اجرای نوایا (نوایا جمع منویات – وجوه – جنبه ها) ومقاصد مقدسه اش «ظاهرا» مانع و حائل شد. ایام پرتلاطم حیاتش به پایان رسید. ودرانظار معجبین ،(تعجب کنندگان) آمال دیرینه اش در عرصه شهود جلوه ننمود. (صفحه ۱۱)

خیلی جای افسوس است که آن حی لایموت !ایام حیاتش به پایان رسید و آن سلطان مقتدری که به سر سوزنی از لحن و لهجه اش، آن همه انقلابات در عالم کون ظاهر می شد، به آمال دیرینهٔ خود نرسید!!!

۱۰-در توقیعی از توقیعات آن طلعت نوار(سید باب) که به افتخار سلطان ایرانیان (محمد شاه ، اصل توقیع دروغ است و سید باب توقیعی به شاه ایرانیان ننوشته) درآن زندان نازل این کلمات باب مدون و مسطور« الا اننی انار کن من کلمه الاولی – دعوی کن رابعی است که بدان خود داشته – التی من عرفها عرف کل حق و یدخل فی کل خیر... قد جعل الله کل مفاتیح الرضوان فی یمین و کل مفاتیح النیران فی شمالی. انا النقطه التی ذوت بها من ذوت و اننی انا وجه الله الذی لایموت و نوره الذی لایفوت ...» قسم به سید اکبر، اگر بدانی در چه محل ساکن هستم، اول کسی که بر من رحم خواهد کرد حضرتت می بود. در

وسط کوه قلعه ای است، درآن قلعه از مرحمت آن حضرت ساکن هستم و اهل آن منحصر است به دو نفر مستحفظ و چهار سگ. حال تصور فرما چه می گذرد. (صفحه ۱۴)

باز افسوس است که سید باب با این که خود را وجه الله الذی لا یموت می خواند، هم مرد، هم نتوانست خود را از معاشرت سگ ها نجات دهد.

۱۱-سلطان مغرور ایران که درآن ایام بر اریکه ظلم جالس، چنان تصور نمود به سیف شاهرش(مخفف شاه ارش، یعنی ارش بزرگ، منظور شمشیر بزرگ است) شجره لا شرقیه و لا غربیه- دومی دروغ است- را از ریشه برانداخت. غافل از آن که رجفهٔ (زلزله) کبری و زندان بلا، نتیجه اش ظهور تباشیر (تباشیر، طلوع صبحگاهان را گویند و با کلمه عصر تناسبی ندارد. زیرا عصر که در این جا به جای قرن اولیه استعمال شده، هیچ مناسبتی با کلمهٔ تباشیر ندارد. مگر بگوییم فقط دفع حرارت شوقی می کند (مؤلف) اولیه عصر اعظم ابهی شد – تباشیر برای صحیح مناسب تر از عصر است !

۱۲- جمالی الهی موعود نقطهٔ اولی « تا ازلی ها چه بگویند» قاب از رخ بیفکند و جبرئیل امین! با بشارت کبری بین جدران آن سخن مظلم « سیاه چال طهران » نزول یافت. (صفحه ۱۷)

تا دیروز جبرئیل را منکر بودند و قلم اعلی را به جای او منصوب کرده، می گفتند جبرئیل موهوم است ، ولی امروز شوقی جبرئیل را آورده است بین جدران « چهار دیوار » سیاه چال در امر بهاء نشانده! وگویا فراموش کرده که نزول جبرئیل مستلزم به نوبت بهاء می شود واو برای این که آیهٔ کریمهٔ «خاتم النبیین» مکذبش نشود، قدم فراتر نهاده، دعوی الوهیت کرده، آیات لقاء را شاهد خود قرار داده تا از نبوت و جبرئیل آزاد گردد. واینک شوقی او را جبرکی با جبرئیل همدم کرده!

۱۳-(از جبرئیل عجیب تر اسرافیل است که می گوید) چون اسرافیل حیات روح جدیدی در کالبد حزب مظلوم! دمید ، وامت مقهور مأیوس متشتت را عزیز دو جهان کرد، کریم اثیم (گناهکار، بزهکار) (حاج محمد کریمخان) از نهیب این قیام انگشت حیرت به دندان بگرفت و شاه غدار(مکار و حیله گر و ستمگر) از آثار این نهضت جدیده مبهوت و حیران شد.

چه مطابق است این وقوعات عجیبه و حوادث غریبه با حدیث نبوی که شرح آن در فتوحات مکیه شیخ ابن العربی (کذا) مذکور و مسطور است جعلنا الله مانده البساع و الطیور والهوام (صفحه ۲۱)

پوشیده نماند که اخباری در فصل عکاو اشارات مهمه هست که ابدا مربوط به این قضیه نیست. واین یکی از مغالطات عجیبهٔ حضرات است که این حیله را خود بها به کار زده، هر جای نشین او نیز واحدا بعد واحد این مغالطه را تکرار می نماید. اصل قضیه راجع به جنگهای صلیبی است که مرکز مهم آن فلسطین و قلعهٔ عکا بوده، وآنچه اخبار راجع به قدس خلیل و کرمل و عکاهست و کلا حاکی از آن است که در اسلام حوادث خونین در ارض فلسطین حادث شده، آن را ارض به قدوم مجاهدین اسلامی و دماء مطهره ایشان مبارک می گردد. وحتی عبارت « یقتلون کلهم » (تماما کشته شدند) در حق بهائیان مصداق ندارد. و مانده سباع وطیور وهوام (حشرات زهر دار موذی) به نفع ایشان نیست. زیرا احدی از آن ها را در عکا نکشته اند و در خارج عکاهم کشته نشده اند. پس حادثه راجع به یک دسته از شهدای اسلام است که بعضی در خارج و برخی در داخل عکا کشته شده از گوشت ایشان مائده برای سباع و طیور و هوام آن جا فراهم شد. « هذا حق لاریب فیه و ما بعد الحق الا الضلال !» و معلوم شد که دلالت این حدیث هم چون مبهوث شدن شاه واثیم پایه اش برآن است !

۱۴-قل قد جاء الاب و کمل وماوعدتم به فی ملکوت السر قد اخذ الاهتزاز ارض الحجاز و حرکت نسمه الوصال تفول یا ربی المتعال الحمد بما احییتنی نفختت و صلک بعد الذی امانتی هجرک طو بی لمن اقبل الیک و ویل للمعرضین انار جبل الطور من اشراق الظهور و قال قد وجدت عرفک یا اله من السموات و الارضین (صفحه ۲۴)

خوب است این کلمات بها را نیز که حفید (فرزند زاده اش یعنی شوقی افندی) بلیدش(کودن وکند ذهن) شاهد آورده، برای مسلمین و کلیمیان و مسیحیان معنی کنیم تا بر فضیلت خدا صاحب آگاه شوند. قطع نظر از اغلاط لفظی، یک همچو غلط بزرگی را مرتکب شده، می گوید: بگو پدرِ آسمانی مسیح (خدا) آمد و آنچه به شما وعده داده شده بود در ملکوت خدا، کاملا شد. خوشی زمین حجاز را فرا گرفت و نسیم وصل آن را به حرکت آورده، می گوید: ای خدای بلند مرتبه! حمد ترا که زند ه کرد مرا بوی وصال تو بعد از آن که هجر (دوری- هجران) تو مرامیرانده بود. خوشا به آن که رو به تو آمد !و وای برآنها که رو از تو گردانیدند! کوه طور از نور ظهور- یا کجور ظهور - روشن شد. او گفت بوی تو را یافتم ای خدای

آسمان وزمین ! در این جا هم باید بگوئیم که بوی خدای نور و کجور را – نه خدای آسمان و زمین – جز میرزا حسین جارالله کسی نیافته بود. پس معجزه ناقص است !

معجزه ۱۵- یا سرمهٔ جن- علائم اولیه اش پدید گردید. قوله غزیانه سوف یخرج الله می اکمام القدره ایادی القوه و الغلبه و ینصرن الغلام و یطهران الارض من دنس کل مشرک مردود و یقومن علی الامر و یفتحن البلاد باسمی المقتدر الیقوم و یدخلن خلال الدیار و یا خذر عبهم کل العباد هذا من بطش الله ان بطشه شدید !!!

حالا ببینیم این معجزه یا سرمهٔ جن در کجای دنیا پدید شده می گوید بها گفته است که عن قریب از آستین های قدرت، دست های قوت و غلبه بیرون آید و این غلام (بها) را یاری کنند. وزمین را از لوث وجود هر مشرک – یعنی آنان که میرزا را به خدایی نشناخته اند- پاک کنند. وقیام کنند برامر (بهائی) وبلاد را به نام مقتدر من (بهاء) فتح نمایند. ودر هر شهری وارد شده، ترس ایشان همهٔ مردم را فرا گیرد. این از غضب خداست و غضب او شدید است !(صفحه ۲۹)

این جا دیگر باید اغنام را مخاطب کرد و گفت اگر شما گوسفند نبودید، اقلا این جملات را فهمیده و به رئیس احمق ابله بدتر از گوساله خود تذکر می دادید که ای نادان، اقلا مانند پدرانت به سین و سوف برگزار کن، نه این که بگویی «علائم اولیه اش پدیدار گردید» ای ابله احمق! کی این علائم ظاهر شده که مریدان تو در بلاد وارد شوند و به نام پدر تو فتوحات کنند و رعب ایشان در دل ها بیفتد ؟ گویا حرف های حقی که در «فلسفه نیکو و کشف الحیل »درج شده، و او آن ها را دشنام می داند، آن ها را افواج منصوره بهاء و ایادی قدرت و قوت خود تصور نموده و جسارتی که ملل در مقاومت به ایشان به قوهٔ برهان یافته اند، آن ها را سپاه فاتح تصور کرده، یاگمان نموده که چون این مقدمات را چید، قلب آواره و رفقایش مانند گوسفندان او ضعیف و رقیق شده، به وهم خواهند افتاد. غافل از این که «عنقا را بلند است آشیانه!»

آری همین گمان را نموده وگرنه هیچ سفیه لایلعم، این ترهات را به قالب نمی زند و نتیجه را از هرزگی های ذیل نمی گیرد.

۱۶- ای احبای الهی! آوارهٔ مردود چون ناقض حسود (کلمه حسود که در حق میرزا محمد علی استعمال می نمایند، خیلی معنی دارد؛ فرضا ما جمعی را خر کرده ایم و چرا حسد می ورزد. هر کس دیگر هم

مخالف شد، گمان می کنند حسد ورزیده و حال آن که چنین نیست (مؤلف) وکریم عنود، حاج محمد کریم خان وعن وراتهم کلاب کلها (نیکو و صبحی و شهاب ورهبر و صالح و ملازاده و نصر الله سیرجانی و شرقیان و شهید زاده و علی زاده و غنی و سرا یزدانی و پرتوی وحاجی اصفهانی و مازندرانی و مشکین.وجهرا رحمت الله وسید یحیی و فلاح و جلیل « در ارض مقصود » و عباس و مرتضی و روح الله به تذبذب و بینش فارس و حکیم لاهیجان و چندین از فاضل باقراف (باخوف) و عطا و شرق و عبدالله و شالوم از یهود ترسو و صد فریدونی و علیم الاسلام و علوی از آخوند خصلتان شکم پرست که یک روز موافقند و یک روز مخالف، واردشیر خدابخش و فریدون یزدی از زردشتیان برگشته و کثیر من الامثالهم) چنان تصور نمودند که ایجاد انقلاب و احداث فتن(احداث فتن: فتنه به پا نمودن) و اضطراب و ترویج شقاق(دودستگی- ناسازگاری) و نفاق، سدرهٔ آلیهه را از اشراق! باز دارد- متأسفانه نه اشراق برای سدره صحیح است، نه این نفوس ایجاد انقلاب و ترویج نفاق کرده اند. بلکه در حق سدره، اشراقی قائل نبوده واز انقلاب ونفاقی که موحد آن خود شوقی و اجدادش بوده و هستند جلوگیری نموده ، فقط مردم را به دلیل بیدار کرده اند – وماء (ماء:آب) ملح اجاج ،(ملح اجاج: نمک تلخ و شور) زفیر(مصیبت) و لهیبش(لهیب: شعلهٔ آتش) را بیفسرد. (خاموش شدن ، سرد شدن) غافل از این که انقلاب، به نفسه معد (تائید کننده) آئین نازنین است. مادام که گوسفندان معنی انقلاب را نفهمند و آئین نازنین را از مرام وهین (سست و ضعیف) تمیز ندهند، وبیت گلین (خانه گلی) را از حصن حصین (حصن حصین: قلعه محکم و استوار) و طنین ذباب (مگس) را از نفسهٔ عندلیب (بلبل) باز ندانند، چنین است . –

۱۷–ای برادران وخواهران روحانی! تملق است – قدری تفکر نمایید و درحوادث این سنین اخیر تفرس(فهم ودریافت هوشمندانه) فرمائید که بعد از افول کوکب میثاق ، آن کاذب لعین و فاجرمهین –گویا مقصودش ولی امر مجهول است – چه طوفان عظیمی بر پا نمود و چه هجوم عنیفی (سخت و شدید) برمؤسسات ومقدسات شرع بهاء کرد. (صفحه ۱۳)

گرچه مقدساتی در سوسیتهٔ بهاء نیست، ولی الحق شوقی افندی که حتی در الواح وصایا قلم برده و حقه زده، اعمالش هجوم عنیفی (زشت و ناشایست) بود برامر بهاء.

پرده حیاء آن سفیه مجنون بالمره (به طور کلی) بدرید و برای شجره بهتانی نماند که وارد نیاورد. راستی بد کرد؛ زیرا این سفیه مجنون (شوقی) گمان کرد کسی برتقلبات او آگاه نمی شود و سیئات اعمال او را

نمی بیند. واز «کفروا فکروا» او رامطلع نمی گردد. واین کا سفهاء ومجانین است که همهٔ مردم را کور وکر انگارند.

بهتانی نماند که وارد نیاورند به تمام قوی برقلع و قمع و تحقیر و تزییف (تقلب- جعل) آئین مقدس برخواست .«کذا»

وبه نشاط و امیدی زائد الوصف کوس انقراض آئینه امرحی لایموت را برملا بگویید. گفتم: حتی لایموت لقدمات! به دشمنان داخل و خارج پیوست و چون رقشاء(مار- کنایه از امام جمعه اصفهان) زهر جفا به حامیان امر بهاء بچشانید.

عجبا! تاکنون گمان می کردم ولی امر مصنوعی را می گوید، زیرا اعمال و اقوال او بود که آئین غیر مقدس بها را تضییع کرد. وهر کس بر انقراض آن مطمئن شد؛ ولی در عبارت اخیرش چنین برمی آید که دیگری را می گوید. و شاید خصائص وجود خود {را} به ما نسبت می دهد. معاذالله! زیرا من سمی عبدالبهایم و اگر چنین جسارتی کند، مانند این است که عبدالبهاء را لعین و پلید و فاجر و پلید وابلیس ومزبله (جای ریختن زباله) شیطان گفته باشد. و گمان ندارم چنین جسارتی کند. واگر منظورش این باشد، خودش اول کافر به امر بهاء و جسور بی حیا در حق پدر خود «عبدالبهاء» خواهد بود. چه آن زن (منظور از اطلاق «زن» به عبدالبها به دست نیامد) بزرگوار! با کمال صداقت و بی خیالی، آواره را سمی سامی و هم شان گرامی خودخوانده . چنان که لوحش را خواندید، می فرماید:«ای سمی عبدالبهاء تو عبدالحسینی و من عبدالبهاء .این هر دو یک عنوان است و این عنوان (آیت) تقدیس درملکوت رحمان .» بلکه همشأنی یا آیتی را هم اعتراف کرده، حالا ببینیم شوقی دیگر چه می گوید.

می گوید: تیغ به جگر گاه فدائیان اسم اعظم زد و سبول دموع {اشک} از عیون سگان ملاعلی جاری کرد.

راستی در این عبارت شبهه کردیم که مقصودش چیست و کیست؟ یعنی ندانم کیست که تیغ به جگر فدائیان اسم اعظم زده، زیرا من اسم اعظمی ندیده ام تا تیغ زننده اش را بشناسیم! من ابدا سگان ملا علی را نمی شناسم تا ببینم کسی دموع عیون از آن ها جاری کرده یا نه! عجبا! سگان ملا علی کیانند و چگونه دموع از عیون آن ها جاری می شود. گمان دارم شوقی در ادای این کلمات به حال خود نبوده، والبته برمست و مجنون حرجی نیست. (حرجی نیست: مسئولیت و گناهی متوجه او نیست.) بعد می گوید:

حرب بهاء مقاومت کرده وبهره نبرده اند، یا اصلا مقاومت نکرده اند. واعتنائی به ترهات و اراجیف و اکاذیب و همزات (همزات: وسوسه ها) و لمعات(لمعان: درخشش ها) آن ابلیس پُر تلبیس نکردند.

آری این را قبول دارم زیرا اگر اعتنا کرده بودند، اقلامی پرسیدند که آقای شوقی شما از کجا مالک مدارس شده اید که آن را به نام خود ثبت می رسانید؟ اگر اعتنا کرده بودند، اقلا می پرسیدند چه شد که پسر بلافصل بهاء وارث نیست؟ وشما که سه پشت یا دو پشت گشته اید، وارث شده اید؟

۱۸-آنچه را آن سیاحات بحر بلا در موطن اعلی متجاوز از هشتادسال است در طلب وانتظارش گریان و نالانند، از پس پردهٔ قضا نمودار شد... نحیب (نحیب: همان نهیب است یعنی فریاد بلند) واویلا از منابر و مقاعد (جاهای نشستن) علمای سوء مرتفع گشت.(صفحه ۳۲)

الحق حمق(حماقت) به منتهی درجه است که شوقی گمان نموده است محدود شدن ارباب عمائم ،(عمامه ها که علما به سر می نهند) اسلام را محو و بهائیت را صحو (هوشیاری سالک) خواهد کرد. عجب سهوی (اشتباه) است که کسی صحو و محو را نشناسد. نداند که این محدودیت ، حاکی از کمال قدرت دولت و انتظام امور ملت است ، تا هر بی سوادی خود سری نکند وحق برمقر خود جای گیرد و کارها به اهلش واگذار شود.

بعد از این کلمات، جمله هایی است که کاملا محرک فساد و موجد اتهام است وما به تکرار آن جسارت نکرده، همین قدر می گوییم ای شوقی پلید!این قدر بدان که امروزه ایران چون ایران دوره قاجار نیست که شما بتوانید هر رنگ و نیرنگ به کار زنید. کسی هم حاجت به تمجید شما ندارد. شما اگر تمجید می کردید خوب بود تا احمد رفیقتان زنده بود تمجید کنید، وقلم و زبان را زیاد کاری نگه دارید؛ حالا دیگر از این حرف ها گذشته و همه کس تذبذب شما را شناخته.

در خاتمه برای اینکه عدد معجزات لوح هم به نوزده بالغ شده باشد، می گوئیم که می گوید:

۱۹-اگر چنان چه در مستقل ایام، ناعقی دیگر به ندا آمد و هیاهو و عربدهٔ جدید بینداخت، هراسان مگردید!

این جمله را در لوح بابی های مراغه هم راجع به جناب میرزا صالح که برگشته بود گفته، واز آن جا که می داند حماقت و شهوت رانی خود شوقی هر روز یکی راخواهد برانگیخت برمخالفت، لهذا از این دم غیب گویی آغاز کرده، تا چون ندایی بلند شد، گوسفندان بی شعورش که بدین روحیه عادت دارند، آن را به یاد هم بیارند و بگویند آقا غیب گفته است!

خاتمه لوح

اکنون باید بر ثبوت و استقامت و تعاون و تعاضد بیفزاییم « پول بدهید» وبه قدر مقدور بکوشیم تا در این چند روز حیات باقیه به خدمتی « پول» که لایق آن آستان است موفق گردیم. «پول » خدمتی لایق تر از پول در آستان نیست !(صفحه ۳۵)

حالیا این خوانندگان کشف الحیل بس است، زیرا شما خسته شدید ما هم از مزخرف گفتن و نقل مزخرف کردن خسته شدیم. اگر بهره می برید از این کتاب تاغ این حد کافی است. اگر هم بی بهره ماندید، دیری است که کافی بوده ، وبا آنچه در این کتاب و سایر کتبی که از مطلعین سرزده، بازکسی بخواهد بهائی شود یا شبهه کند که شاید یک خبری است برویم. ببینیم چه می گویند، مختار است وهر کس در عقائد خود آزاد است. ما آن چه را دانسته بودیم به رایگان تقدیم کردیم و اینک کشف الحیل به پایان می رسد.

آیتی « آواره سابق»

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

bahaismiran@bahaismiran.com
bahaismiran@gmail.com
info@bahaismiran.com
bahaism1@yahoo.com